اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

حمله بشقاب پرنده‌ها آغاز شده است؟

یک مطلب ویژه که دختر خانم‌ها باید بخوانند

با این پانزده حرکت جادویی همه را شیفته کنید

ماجرای همسر فرانسوی من

چطور در دل بچه‌ها جا باز کنیم

CYKING™

V-C 8000 HE

DX

فیلترقابل شستشو (ضدآلرژی) – محفظه ضدباکتری – بدون کیسه

لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW – تخلیه آسان و بهداشتی

در چهار رنگ: نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش

بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی

با یک تلفن در خدمت شماست

۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران

دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN

گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال‌جی در ایران

ژیلت
Gillette
MACH3
Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۵۰ دستگاه

تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۵۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوایز عالی برنده شوید.

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

برای شرکت در مسابقه:

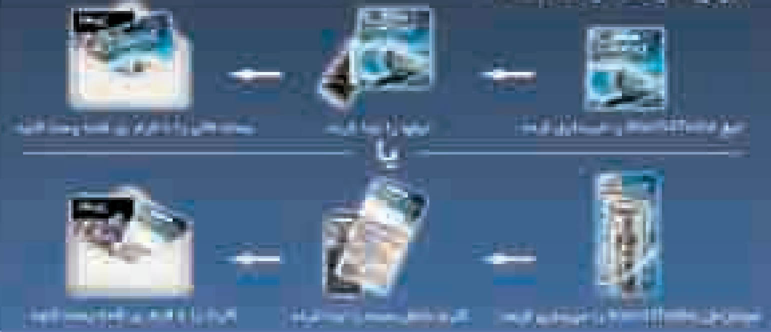

تاریخ قرعه کشی : ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران - صندوق پستی: [illegible] ارسال نمایید.

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

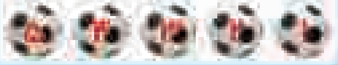

نام: ______
آدرس: ______
تلفن تماس: ______
[illegible]: ______

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
تب دوست است یا دشمن ۱۲
تغذیه در دوران بارداری ۱۳
داستان زندگی ۱۴
ترازو ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «پیش‌بینی فجایع طبیعی» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها «در انتهای سیاهی» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
دیگران را شیفته خود کنید ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
یک مطلب ویژه دخترخانم‌ها ۳۰
چطور در دل بچه‌ها جا باز کنیم؟ ۳۱
خاطرات روانپزشک ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «مروارید» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
پنج روش برای ترمیم یک قلب شکسته ۴۶
جدول ۴۸
نظرخواهی از خوانندگان ـ گفتنی‌های علمی ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
اطلاعات مفتکی ۶۳
چند نکتهٔ موفقیت برای دانش‌آموزان بازیگوش ... ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۳۲ - چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۳
۸ ربیع‌الاول ۱۴۲۵ ۲۸ آپریل ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

خانه‌های اماراتی!

یک آگهی درشت و قشنگ در یکی از روزنامه‌ها، مثل همه آگهی‌های دیگر به چشم خوانندگان آن روزنامه خورد. یک شرکت ساختمانی خرید هزار و پانصدمین مشتری خود را تبریک گفته بود. هزار و پانصدمین مشتری ایرانی که در دوبی یک آپارتمان شیک خریده‌اند. خیلی‌ها این آگهی را دیده و به عکسهایش چشم دوخته‌اند و البته برخی هم به درون‌مایه این آگهی فکر کردند.

۱۵۰۰ سرمایه‌گذار ایرانی صرفاً برای آنکه پولشان را در جایی سرمایه‌گذاری کرده باشند، هر کدام حداقل صد میلیون تومان سرمایه ایران را در آن‌سوی آبها و در همین کشوری که با همه کوچکی‌اش ادعاهای بزرگی درباره حاکمیت بر سر ۳ جزیره ایرانی دارد به جیب کسانی در همین کشور مثلاً همسایه ریختند. جمع این پول البته قابل شمار را ندارد. یکصد و پنجاه میلیارد تومان!

البته این آمار فروش تنها یک شرکت اماراتی در زمینه خرید مسکن توسط ایرانیهاست و ناگفته پیداست که صدها ایرانی دیگر در مناطق و پروژه‌های دیگری در این بندر اماراتی مشارکت کرده و صدها میلیارد تومان پول دیگر ایرانی را در آنجا به سرمایه ثابت و ماندگاری برای اماراتی‌ها تبدیل کرده‌اند تا صدها ایرانی سرمایه‌دار هم منافع خود را نه در ایران بلکه در امارات جستجو کنند و شاید هم برای شیوخ حاکم آنجا دعا کنند تا سرشان سلامت باشد و خطر و آسیبی تهدیدشان نکند تا از این رهگذر خدای ناکرده سرمایه خودشان هم به خطر بیفتد!

رقم سرمایه‌گذاری ایرانیها در دوبی تقریباً معلوم نیست. اما هرچه که هست آنقدر این رقم فراوان و چشمگیر هست که با وجود بیشترین پرواز به دوبی از شهرهای ایران، باز هم در تعطیلات نوروزی قیمت بلیط آن را تا چهار برابر افزایش دهد. یعنی اگر در تعطیلات نوروزی قصد سفر به امارات را در سر می‌پروراندید، به دلیل پر بودن صندلیها باید در پروازهای فوق‌العاده چارتر به اندازه بلیط لندن و حتی استکهلم پول پرداخت می‌کردید. همین بیابان برهوتی که تا سی سال پیش اگر پای‌افزار هر مرد عربی هم در آن گم می‌شد کسی دنبال آن نمی‌گشت و حتی مار و عقرب هم از شرایط زندگی در آنجا شکوه به درگاه حق می‌بردند، حال صدها هزار ایرانی، دهها میلیارد تومان پول بی‌زبان این مملکت را تنها در ایام نوروزی در آن خرج می‌کنند. آب و هوای این منطقه عوض نشده است. همان شرجی هوا و همان بی‌هویتی فرهنگی و همان مردمان. بی‌هیچ تاریخی و گذشته‌ای و حتی جایی برای توریسم و گردشگری. نه قلعه‌ای، نه باغ و بستانی و نه کوه و جنگلی و نه... فقط اندکی عقل و هوش که در بغل گوششان عده‌ای پولهای بی‌حساب از یک کشور بزرگ مثل ایران به جیب می‌زنند که می‌توان آنها را شکار کرد و چه بهتر که حق همسایگی را به‌جای آورند و این پولهای بی‌حساب و کتاب و بی‌صاحب را که از گزند هرگونه مالیات و عوارضی در امان مانده‌اند و هیچ متولی هم برای جذب و سرمایه‌گذاری در داخل همان کشور بزرگ ندارند، به لطایف‌الحیل در کیسه خود انبار کنند. حتی اگر مجبور شوند عده‌ای خواننده و رقصنده لس‌آنجلسی ایرانی و خارجی را از لس‌آنجلس و هر کجای دیگر به آنجا بکشانند و سالنهای بزرگی برای اجرای کنسرت آنان مهیا کنند و... که البته منطق اقتصادی این را می‌گوید که در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد: اما مشکل سرمایه‌گذاری در کشور عدم آزادی رقاصی و عرق‌خوری نیست. و خیلی کوته‌فکری است که گمان کنیم به این دلیل سرمایه‌ها از ایران به این‌طرف و آن‌طرف می‌رود که در مملکت کاباره‌ها باز نیستند و در هیچ مغازه‌ای نمی‌توان به صورت علنی ودکا خرید (گرچه الحمدلله در این مملکت هر چیزی را می‌توان به صورت قاچاق تهیه کرد و حتی راحت‌تر از هر جای دیگر دنیا) بلکه مسأله این است که مشکل فرار سرمایه از کشور تقریباً وجوهی نظیر فرار مغزها از کشور دارد. گرچه ماهیت این دو مقوله کاملاً از یکدیگر جداست، اما بسیاری از بسترهایی که موجب فرار مغزها شده‌اند در زمینه فرار سرمایه نیز مصداق دارد. اما در کل هر دو فرار موجب فقر و عقب‌ماندگی کشور می‌شوند و مهمترین دلیل آن هم عدم امنیت و آزادی سرمایه و سرمایه‌گذاری است.

واقعیت این است که به دلایل کاملاً کودکانه و غیرعلمی حوزه‌های سرمایه‌گذاری در کشور بسیار محدود شده‌اند، (همچنان که حوزه استفاده از علم و مهارت و اندیشه) با وجود همه شعارهایی که در زمینه حمایت از صنعت و تولید سر داده می‌شود به‌خاطر وجود انحصارات گسترده دولتی سرمایه‌گذاری در این بخش غیراقتصادی شده است و یا بهتر است بگوییم قدرت رویارویی با حوزه‌های پربازده سرمایه‌گذاری نظیر بورس زمین و مسکن را ندارد.

در بخش کشاورزی نیز انبوه یارانه‌های دولتی و نیز دخالتهای دولت موجب غیراقتصادی شدن سرمایه‌گذاری در این بخش شده است و مجموع این اتفاقات موجب شده که حوزه‌های محدودی برای سرمایه‌گذاری وجود داشته باشد.

درحالی که نقدینگی بخش خصوصی بسیار بیشتر از نرخ تورم افزایش می‌یابد و ازدیاد سرمایه و افزایش سرمایه در این بخش به آسانی صورت می‌گیرد. عرضه و تقاضای سرمایه در کشور ابداً سازگاری ندارد، چراکه کشش بازار در جذب سرمایه رو به افزایش بخش خصوصی در کشور بالا نیست.

بخش مسکن و زمین هم رفته رفته توان و کشش خود را در جذب این حجم انبوه سرمایه از دست می‌دهد و در قسمت‌هایی از کشور هم گسیل سرمایه‌های فراوان به این بخش موجب تورم غیراصولی و غیرقابل مهار در این بخش شده که هیچ خیری در آن نیست. (کمی اندیشه به سرنوشت زمین‌های شمال کشور و خطری که به شکل تخریب جنگل و محیط زیست و حریم دریا و افزایش بی‌دلیل هزینه زندگی مردم شمال، در این منطقه به‌وجود آمده واقعیت‌های بسیاری را روشن می‌کند)...

همه و همه موجب می‌شود که سرمایه برای حفظ و افزایش قدرت خود، سر از مناطق دیگری درآورد. اما سؤال این است که آیا بازار کار و صنعت و تولید و کشاورزی و راه و خدمات و سازندگی و توسعه ایران دارای انباشت سرمایه و ثروت و زیادی سرمایه است و یا نیازمند سرمایه‌گذاری نیست؟

اگر خوب بیندیشیم درخواهیم یافت که در صورت ایجاد شرایط و بستر مناسب، این بازار می‌تواند حتی بیش از تمام سرمایه‌های ایرانیان خارج از کشور نیز سرمایه جذب کند و نیاز هم دارد و بسیار بیش از اینها هم نیاز دارد. حتی به سرمایه‌گذاری خارجیان نیز.

نامه‌های بدون واسطه

تب انتظار

زمانه بوی تو را از بهار می‌گیرد
سراغ اسب سفید و سوار می‌گیرد
شدم درازتر از روزگار خسته شب
کویر خاطره‌ام عطر یار می‌گیرد
غریب‌وار نشستم به جاده تقدیر
تمام زندگی را غبار می‌گیرد
هزار جمعه گذشت و نیامدی هربار
دلم دوباره تب انتظار می‌گیرد

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی ـ گناباد

از فرزندم اطلاعی ندارم

مادری هستم که مدت ۹ سال است از سرنوشت دختر و نوه خودم که توسط شوهرش عبدالمجید... مفقود گردیده است خبری ندارم و طی این ۹ سال به کلیه مراجع قانونی مراجعه نموده‌ام، ولی تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده‌ام و اکنون هم عبدالمجید... می‌گوید من از زنها و بچه‌های خود خبری ندارم لذا بدین‌وسیله از کلیه مسوولین و مردم خواهشمندم نه به خاطر من بلکه به‌خاطر مادرم فاطمه زهرا(س) به من دلسوخته کمک کنید تا شاید خبری از زنده و یا مرده دخترم بگیرم.

لازم به ذکر است که همراه دختر و نوه من زن اول عبدالمجید به نام صغرا... هم به همراه سه پسربچه مفقود گردیده است.

سیده نجیبه ـ ن ـ قزوین

به مناسبت روز بزرگداشت مقام معلم

به خواستهای بحق معلمین توجه کنیم

با توجه به شرایط حاکم بر مدارس باید اعلام کرد که متاءسفانه مسوولین مربوطه، نسبت به درخواستها و نیازهای معلمین این مرز و بوم، بی‌توجهی نشان می‌دهند. اگر به خواسته‌های معلمین دقت‌نظر گردد مشاهده می‌شود که آنان چیزی بیش از حقشان نمی‌خواهند!

معلم فقط به دنبال حقوق ماهانه نیست بلکه به دنبال حق از دست رفته‌اش می‌باشد!

معلمین به عشق تعلیم و تربیت پا به عرصه مدارس گذاشته‌اند، آنان نگران متاع دنیا نیستند هرچند با توجه به سختی کار خود دلخور از تبعیضی هستند که بین آنان و دیگر کارمندان سازمانها و نهادهای مختلف وجود دارد. معلمین رنجیده خاطر از تنزل منزلت و مقام معلمی خویش هستند، که در چند سال اخیر به آن دامن زده شده است. او از مسوولین مربوطه توقع رسیدگی به امور معنوی و مادی خویش را دارد. چرا معلم باید برای تهیه معاش روزمره مجبور به انجام کار مضاعف و شغل دوم و سوم باشد؟

چرا برخی از مسوولین مربوطه با وعده و وعیدهای درازمدت، خود را به ظاهر همراه معلم نشان می‌دهند و چرا بعضی از نماینده‌های مجلس بعد از ورود به مجلس، معلمین و نیازهای آنان را فراموش می‌کنند؟ در صورتی که باید بدانند اگر معلمین دارای مسکن مناسب و رفاه و آسایش نسبی باشند و نیازی به انجام کارهای اضافی نداشته باشند، به فرزندان ایران توجه بیشتری می‌کنند و با شور و نشاط و انرژی و سطح معلومات بالاتری در کلاسهای درس حاضر می‌شوند و نقش مؤثری در بهبود کیفیت نظام آموزشی خواهند داشت.

متاءسفانه با اهمیت ندادن به خواسته‌های معلمین، درواقع به نظام آموزشی کشور آسیب وارد شده است که جبران آن به‌سادگی امکان‌پذیر نخواهد بود!

آیا عده‌ای از جوانان این مملکت در آینده نباید به شغل مقدس معلمی روی آورند؟ آیا با چشم‌اندازی که از معلمی برای جوانان ایجاد کرده‌ایم، فردای آموزش و پرورش را به مخاطره نینداخته‌ایم؟

آیا با مشکلات فعلی معلمین جوانان با میل و رغبت به این شغل روی خواهند آورد؟ باید به نیازهای معلمین توجه واقعی شود نه اینکه با وعده و وعید و منت گذاشتن بر سر معلم اذهان مردم را منحرف کنیم. به عنوان مثال در هفته‌های گذشته شرکت پارس خودرو با تبلیغات وسیع در جراید و روزنامه‌های کثیرالانتشار، اعلام به فروش فوق‌العاده PK ویژه فرهنگیان کرد و پس از بررسی مشاهده شد که این ماشین‌ها برای یک معلم حدود دو برابر قیمت واقعی تمام می‌شود! یا در چند روز گذشته از طرف وزارت آموزش و پرورش اعلام شد که به فرهنگیان وام سفر داده می‌شود، وقتی به ادارات یا بانکها مراجعه می‌شود همه از موضوع اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند! چرا با معلم صادقانه برخورد نمی‌شود؟

منصوره حاج شعبانعلی
کارشناس ارشد مدیریت علوم تربیتی

می‌خواهم همسرم به خانه برگردد

مدتی است همسرم را طلاق داده‌ام. البته همسرم براثر لجبازی تقاضای طلاق کرد و من از طریق مادر همسرم سعی کردم او را منصرف کنم اما نشد و حال مدتی است که از هم جدا شده‌ایم، اما من نگران او و تنها فرزندم شبنم هستم و می‌خواهم دوباره کانون گرم خانوادگی ما برپا شود، لذا از مادر و پدر همسرم می‌خواهم که به جای تشویق دخترشان به جدایی اجازه بدهند من و همسر سابقم با هم صحبت کنیم و مجدداً به توافق برسیم.

من به همسر و فرزندم و به زندگیمان علاقه دارم و نمی‌خواهم جدایی ما بیش از این طول بکشد. خواهش می‌کنم نامه‌ام را چاپ کنید.

محسن ـ ک ـ تهران

مشکل ازدواج دختران روستایی

چندی پیش ماءموریتی داشتم به نوار مرزی هفت گنبد و در آنجا روستای بزرگی را دیدم به نام کرند که نزدیک به ۱۵۰۰ خانواده در آن زندگی می‌کردند و تقریباً نزدیک به یک شهر کوچک جمعیت داشت، با اینکه برق و تلفن و جاده آسفالته به این روستا آمده، اما مشکلات آنجا بسیار زیاد بود. از جمله بیکاری و کمبود آب و بدتر از همه افزایش دخترها نسبت به پسرها به دلیل مهاجرت مردان به شهر.

قبلاً در روستاها مشکل ازدواج جوانان کمتر دیده می‌شد اما حال میزان ازدواج کم شده و در بسیاری از روستاها دختران مشکل ازدواج دارند. چرا نباید دولت فکری به‌حال روستاهای ما بکند تا شاهد افزایش مهاجرت به شهرها نباشیم؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

نزدیک به ده نامه جدید از شما به دستم رسیده است که نیمی از آنها را هنوز باز نکرده‌ام. یکی از آن نامه‌ها در این شماره به چاپ رسیده و بقیه هم در نوبت چاپ قرار دارند. در هرحال از همکاری فعال شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

از همدردی شما نسبت به زلزله‌زدگان بم تقدیر می‌کنم. انشاءالله باوجود فرارسیدن فصل گرما در منطقه مسأله اسکان آسیب‌دیدگان زلزله سامان مناسبی بگیرد و مردم مصیبت دیده از عذاب خلاصی یابند.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

نامه‌های ضمیمه را به آقایان مهدیزاده و اکبرزاده تحویل دادم. پیشنهاد شما درباره صفحه ترازو هم مورد توجه قرار می‌گیرد.

عباس آقامحمدحسنی ـ رفسنجان

پاورقی موردنظر شما تمام شد و اما به هرحال آن داستان و پاورقی خوانندگان پروپاقرص هم داشت.

مجید کاظمی ـ گناباد

متاءسفانه نامه شما دیر به دستم رسید و لذا نتوانستم از مقالات زیبای شما درباره اعیاد اسلامی استفاده کنم. اما یکی از مطالب شما در این شماره به چاپ رسیده است.

مریم‌السادات حسینی ـ میانه

نمونه‌ای از داستانهای خود را برای مجله بفرستید تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

زهرا پاشازاده ـ مراغه

حق با شماست. اگر جایزه خود را دریافت نکرده‌اید، یا گناه از ماست و یا از پست و یا... فی‌الحال گفته‌ام همین هفته جایزه‌ای به نشانی شما ارسال شود. انشاءالله رسید دریافت آن را برایم ارسال می‌کنید. موفق باشید.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نامه‌های جدید شما در نوبت بررسی قرار گرفتند. چند مطلب هم ارسال کرده بودید که در نوبت چاپ خواهند بود. از همکاری خوب شما هم متشکرم.

طاهره علوی ـ زاهدان

خواننده عزیز، همین حال که این مطلب را می‌نویسم، بیش از یکصد نامه پاسخ نداده در بخش سردبیری وجود دارد که به دلیل ازدیاد نامه‌ها در نوبت پاسخگویی مانده‌اند. چاپ تکراری دو نامه در بخش نامه‌های بیواسطه بی‌هیچ تردیدی یک اشتباه فنی در بخش صفحه‌بندی بود و نه کمبود نامه‌ها که هر هفته بابت عدم پاسخگویی به آنها از خوانندگان عذرخواهی می‌کنیم. در هرحال از عبارات محبت‌آمیزی که نسبت به مطالب مجله به‌کار برده‌اید، تشکر می‌کنم.

مریم فخیمی ـ تبریز

از اینکه مطالب مجله مورد توجهتان قرار گرفته و از اینکه طبق نوشته شاعرانه‌تان مجله را به سان پناهی تصور کرده‌اید که روزهایتان را در صفحه‌هاتش می‌گذارید و تنهایی‌هایتان را با آن قسمت می‌کنید و در سبد زیبایی‌ها قرارش می‌دهید، خوشحالم.

هیچ ستمگری را شبیه ستمدیده ندیدم مگر حسود را • امام حسن(ع)

ایران و جهان

- محمدرضا خاتمی: مانعی بر سر راه استعفای نمایندگان وجود ندارد.
- دبیر اول سفارت ایران در بغداد ترور شد.
- نیروی هوایی، اشیای نورانی را ردیابی می‌کند.
- ایران از نیروهای مقتداصدر حمایت نمی‌کند.
- نیروگاه اتمی بوشهر سال آینده راه‌اندازی می‌شود.
- ایران از بازرسان خواست، پرونده هسته‌ای این کشور به روال عادی بازگردد.
- یک کشتی ایرانی در اروندرود مورد حمله قرار گرفت.
- مأموریت هیأت ایرانی در عراق ناکام ماند.
- محمد سلامتی دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی محاکمه می‌شود.
- استعفای بهزاد نبوی در مجلس پذیرفته شد.
- مشکل سوخت‌رسانی بهره‌برداری از فرودگاه امام خمینی(ره) را باز هم به تعویق انداخت.
- طرح تقسیم خراسان از تصویب نهایی نمایندگان مجلس گذشت.
- وزرای اقتصاد و دارایی و کار و امور اجتماعی تغییر کردند.
- سیامک پورزند در بیمارستان بستری شد.
- وزیر مهاجرت عراق اعلام کرد که ۱۱ تیرماه منافقین را از این کشور اخراج می‌کند.
- مجلس به استرداد لوایح دوگانه رأی داد.
- رئیس ستاد ارتش آمریکا از ایران و سوریه خواست مانع بی‌ثباتی در عراق نشوند.
- ایران بار دیگر در نشست بین‌المجالس ادعاهای امارات درباره جزایر سه‌گانه را رد کرد.
- دولت جدید اسپانیا آغاز به‌کار کرد.
- هزاران نفر در ارمنستان خواستار برکناری رئیس جمهور شدند.
- دو هزار مغازه، رستوران و پمپ بنزین القائده در پاکستان تخریب می‌شود.
- مقتداصدر: اگر کشته شوم، مردم عراق پاسخ آمریکا را خواهند داد.
- حزب مخالف برمه اجازه فعالیت یافت.
- شواردنادزه مشاور دبیرکل سازمان ملل می‌شود.
- کرزای: افغانستان تا ده سال دیگر به سربازان خارجی نیاز ندارد.
- چهار تاجیک از گوانتانامو آزاد می‌شوند.
- جان کری به اسرائیل می‌رود.
- دادگاه قانون اساسی کره جنوبی، پرونده رئیس جمهور را رها نمی‌کند.
- اسرائیل اقدام به ترور رنتیسی رهبر جدید حماس کرد.
- بلر: مخالفان اشغال عراق را حذف می‌کنیم.
- حماس از ترس ترور، نام رهبر جدید خود را اعلام نمی‌کند.
- جان نگرو پونته سفیر آمریکا در عراق شد.
- انتخابات پارلمانی هند آغاز شد.
- مشرف قانون تشکیل شورای امنیت ملی پاکستان را تصویب کرد.

حسن فتحی

تثبیت «بوتفلیقه» در قدرت

پیروزی بوتفلیقه در انتخابات ریاست جمهوری الجزایر از زوایای مختلف قابل بررسی است.

این کشور که یک دهه قبل به دلیل بالا بودن پتانسیل انقلابی در آستانه انتقال قدرت به گروههای اسلامی - مردمی بود، پس از سرکوبهای شدید و تصفیه‌های خونین، آرامش نسبی خود را بازیافته و تنشها در آن کاهش یافته است، ولی هنوز هم سایه ارتش و نیروهای امنیتی بر سر مردم و جامعه این کشور سنگینی می‌کند و می‌توان صدای چکمه پلیس‌ها را بر روی سنگفرش خیابانها و کوچه‌هایی که زمانی اشغالگران فرانسوی را تحمل می‌کردند، به وضوح شنید و آن را لمس کرد.

بوتفلیقه سیاستمدار کهنه‌کاری که سالها در پست وزارت خارجه سکان رهبری دیپلماتهای خارجی این کشور را در دست داشت از آنچنان تحرک و توانایی برخوردار است که بتواند مردم را با دولت و هیأت حاکمه آشتی داده و خاطرات تلخ دوران **شاذلی بن‌جدید** را که درنهایت به قدرت گرفتن احزاب و گروههایی نظیر «جبهه نجات» انجامید و درپی آن آتش سرکوب و جنگ و درگیری داخلی الجزایر را فراگرفت، پایان دهد.

وی با پیروزی چشمگیری که به دست آورد، در شرایطی دومین دوره ریاست جمهوری خود را آغاز می‌کند که خبر و اثری از تنش‌های دهه اخیر در این کشور نبوده و با پذیرش و حمایت جامعه جهانی از دولت الجزایر، راه برای توسعه اقتصادی هموار شده است.

«**شاذلی بن جدید**» که بیش از یک دهه از برکناری‌اش می‌گذرد، در شرایطی که مشکلات اقتصادی الجزایر را به تلاطم واداشته و مخالفت‌ها درحال اوج‌گیری بود، برای آرام کردن مردم به توسعه سیاسی روی آورد و با لغو فعالیت انحصاری جبهه آزادیبخش که یگانه حزب این کشور بود و پس از استقلال قدرت را در دست داشت، اجازه شکل‌گیری و فعالیت احزاب مختلف را داد که در همین راستا احزابی با دیدگاههای گوناگون شکل گرفته و فعالیت خود را آغاز کردند.

احزاب جدید خصوصاً «جبهه نجات اسلامی» که مدنی و علی بلحاج در رأس آن قرار داشتند، به‌تدریج به احزاب قدرتمند و فراگیری تبدیل شدند که زنگ خطر را برای حزب حاکم به صدا درآوردند.

بوتفلیقه رئیس جمهور الجزایر سعی دارد مردم را با دولت آشتی دهد

موفقیت و پیروزی آنها در انتخابات شهرداریها و پارلمان که می‌رفت به خلع‌ید از حزب حاکم بینجامد، به مذاق ارتش، نیروهای امنیتی و جبهه آزادیبخش خوش نیامده و آنها را وادار به واکنش حاد کرد که آثارش را هنوز هم در این کشور می‌توان مشاهده نمود.

آنها که از انتقال قدرت به حزب پیروز انتخابات که جبهه نجات اسلامی بود، هراسان بودند در کودتایی قدرت را در دست گرفته و با برکناری شاذلی بن‌جدید رئیس جمهور و غیرقانونی اعلام کردن جبهه نجات، به قلع و قمع مخالفان پرداختند که در همین رابطه می‌توان به بازداشت و زندانی کردن سران جبهه نجات و سرکوب هواداران این گروه اشاره کرد.

روشی که نظامیان و نیروهای امنیتی درپیش گرفتند، نتوانست آرامش و ثبات را به این کشور بازگردانده و به تثبیت یا تقویت موضع آنها منجر شود، به همین دلیل جنگ داخلی مخفی و مرگباری در این کشور آغاز شد که هزاران کشته برجای گذارد.

این روند با وجود جابه‌جایی چهره‌ها ادامه داشت تا اینکه بوتفلیقه که وعده اصلاحات می‌داد به ریاست جمهوری رسید و زمام امور را در دست گرفت.

بوتفلیقه اگرچه سران جبهه نجات را از زندان آزاد و جنگ داخلی را مهار کرد و بیش از همه زمینه پذیرش الجزایر را در جامعه جهانی مجدداً فراهم آورد، ولی ممنوعیت فعالیت احزاب مذهبی را حفظ کرد که در همین رابطه گروهها و احزاب مذهبی اجازه فعالیت نیافتند.

سیاست بوتفلیقه توسعه اقتصادی را درپی داشت، اما به توسعه سیاسی نینجامید.

این مساءله اگرچه تا حدودی از اعتبار او درمیان مردم، خصوصاً جناحهای مذهبی کاست، اما آرامش نسبی را به این کشور بازگردانده است.

در این انتخابات که بوتفلیقه، ۶۷ ساله توانست با کسب ۸۳/۴۹ درصد آرا به پیروزی چشمگیر دست یابد و ناظران بین‌المللی نیز موفقیت او را تأیید کردند، دو مسأله حائز اهمیت بود.

- مسأله اول، رد صلاحیت طالب ابراهیمی رقیب جدی او که از چهره‌های مخالف برجسته به‌شمار می‌رود. وی به همین دلیل نتوانست به رقابت با بوتفلیقه پرداخته و درحقیقت موقعیت او را به خطر بیندازد.

- مسأله دوم، تأکید پنج رقیب انتخاباتی بوتفلیقه، خصوصاً **علی بنفلیس** که کمتر از ۸ درصد آرا را به خود اختصاص داده بود به تقلب گسترده در انتخابات بود، درحالی که ۱۲۰ ناظر بین‌المللی از برگزاری آن رضایت خود را اعلام کرده بودند.

در کنار این دو مقوله، ناظران بر این مسأله تأکید داشتند که گرایش مردم به بوتفلیقه پس از پنج سالی که از حکومت او می‌گذرد، درحقیقت حمایت از برنامه‌ها، اصلاحات و دیدگاههای رئیس جمهور است.

اگرچه او در سال ۱۹۹۹ با کمک و حمایت ارتش و نیروهای امنیتی نامزد ریاست جمهوری شد و به موفقیت دست یافت، ولی شعار اصلی او که با استقبال مردم مواجه شد، پایان دادن به آشوبهای داخلی و شرایط دشوار امنیتی بود.

در همین راستا در سپتامبر ۱۹۹۹ پیمان آشتی ملی را به همه‌پرسی گذاشت که با حمایت و پشتیبانی مردم مواجه شد. درپی این اقدامات، گروههای مسلح اسلامی و جناح نظامی جبهه نجات دست از مبارزه مسلحانه برداشته و به آشتی تن دادند که در همین رابطه سران این جبهه از جمله **علی بلحاج** و **عباس مدنی** از زندان رهایی یافتند.

از سال ۱۹۹۹ که بوتفلیقه قدرت را در دست گرفت تاکنون این کشور به موفقیت‌های چشمگیری در جامعه بین‌المللی و منطقه شمال آفریقا دست یافته و توانسته جایگاه خود را درمیان کشورهای همسایه از جمله لیبی، تونس و مراکش که اعضای **«اتحادیه مغرب بزرگ عربی»** هستند به دست بیاورد.

در این سالها بوتفلیقه که سالها وزیر امور خارجه الجزایر در زمان ریاست جمهوری **هواری بومدین** بود، ثبات و آرامش را به این کشور بازگرداند و توانست حضور چشمگیر و آشکار ارتش و نیروهای امنیتی را در جامعه کاهش دهد.

ولی با وجود تمامی تجربیات و درایتی که عبدالعزیز بوتفلیقه دارد، بی‌توجهی به توسعه سیاسی می‌تواند او را ضربه‌پذیر ساخته و بروز مجدد اعتراضات را درپی داشته باشد. اگر او بتواند راهی برای سرگرم کردن مردم در زمینه مسائل سیاسی بیابد، قادر خواهد بود موقعیت خود و رژیم الجزایر را بیش از پیش تقویت کند. در غیر این صورت باز هم شاهد بروز اختلافات و درگیریها خواهیم بود.

چالشی که در جامعه امروزی الجزایر با آن مواجه هستیم، به نوعی در اکثر کشورهای جهان سوم و درحال توسعه نیز دیده می‌شود. به‌طوری که در این کشورها سنت و مدرنیسم به مقابله با یکدیگر برخاسته و درحال چالش باهم‌اند.

در الجزایر توجه دولت به توسعه اقتصادی است و توسعه سیاسی نادیده گرفته شده است

سنت و مدرنیته در تمامی زمینه‌ها در این جوامع رویاروی هم قرار گرفته‌اند.

در این جوامع، آنچه بیش از همه مشهود است، حکومتهای اقتدارگر است که با اتکا به حزب حاکم و ایدئولوژی واحد و رهبری مقتدر به حکومت ادامه می‌دهد. این حکومتها که گاه برای نشان دادن مشروعیت و مقبولیت خود به همه‌پرسی و انتخاباتی روی می‌آورند که ماهیتی دموکراتیک ندارد و صرفاً از طریق قوانین محدودکننده و سازمانهای عریض و طویل پلیسی و شبه‌نظامیانی که با فرمان حکومت به خیابانها می‌ریزند، توانسته‌اند به بقای خود ادامه داده و در مقابل اصلاحات و اصلاح‌طلبان ایستادگی کنند.

آنها زمانی که در بن‌بست قرار گرفته و کنترل مردم را از دست می‌دهند، مهره‌ای که هنوز سوخته نشده را روی کار می‌آورند که با ظاهری دموکراتیک دم از اصلاحات زده و سعی کند خود را همراه و همگام با مردم نشان دهد. هدف از این اقدامات، کاهش پتانسیل انقلابی جامعه و مهار مخالفت‌ها است.

مهره جدید با روشی متفاوت از قبلی‌ها سخن گفته و تلاش وسیعی را برای همراه کردن مردم با خود انجام می‌دهد. او ممکن است دست به تغییر و تحولی نیز بزند، ولی این تغییر و تحولات روبنایی بوده و رفرمهایی است که راهگشا نبوده و نمی‌تواند سبب بروز تغییراتی در جامعه شود، اما مهمترین محسنات این تغییر و تحول سرگرم کردن مردم و به دست آوردن فرصت برای نوسازی نیروها و افزایش توانمندی نیروهای امنیتی، پلیسی سیاسی و ارتش برای مقابله با مردم است. در این حرکت از آنجا که صف اصلاح‌طلبان واقعی از اصلاح‌طلبان دروغین و کاذب جدا می‌شود، شرایطی مطلوب برای دولتی‌ها برای جذب افراد و جناحهایی که خود را در صف اصلاح‌طلبان جا زده بودند به‌وجود می‌آید. لذا تا اصلاح‌طلبان راستین بتوانند مجدد صفوف خود را منظم و هماهنگ کرده و به صورت وزنه‌ای سنگین در جامعه قد علم کنند، زمان سپری می‌شود که همین گذر زمان، بهترین فرصت را برای دولت و زمامداران جهت تلافی به‌وجود می‌آورد. این روند را در الجزایر شاهد بودیم به همین دلیل اگر نگاهی به فهرست کسانی که پس از برکناری شاذلی بن جدید از ریاست جمهوری، قدرت را یکی پس از دیگری در دست گرفتند، بیندازیم به این واقعیت پی خواهیم برد که عبدالعزیز بوتفلیقه درحقیقت آخرین تیر ترکش ارتش و نیروهای امنیتی الجزایر برای مهار اوضاع و در دست گرفتن کنترل جامعه بوده است.

الجزایر پس از سالها نبرد با فرانسویها در سال ۱۹۶۲ به استقلال دست یافت و **احمد بن بلا** به ریاست جمهوری رسید. حکومت بن‌بلا تا سال ۱۹۶۵ طول کشید. در این سال هواری بومدین وزیر دفاع با کمک ارتش دست به کودتا زد و با زندانی کردن بن‌بلا، قدرت را در دست گرفت.

بومدین الجزایر را تبدیل به کشوری با نظام تک‌حزبی و گرایشات سوسیالیستی کرد. حکومت بومدین تا سال ۱۹۷۸ طول کشید و او در این سال با مرگ خود قدرت را به شاذلی بن‌جدید واگذار کرد.

سرهنگ شاذلی بن‌جدید که از اعضای جبهه آزادیبخش ملی (حزب حاکم این کشور) بود در سال ۱۹۸۸ به دلیل مشکلات اقتصادی و سیاسی که الجزایر را فراگرفت، وعده اصلاحات داد. در همین رابطه در سال ۱۹۸۹ قانون اساسی جدید با تأکید بر سیستم چندحزبی و اقتصاد آزاد به تأیید رسید و درپی آن احزاب مختلف از جمله جبهه نجات اسلامی شکل گرفتند.

سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ سالهای تقویت اصلاح‌طلبان بود، به‌طوری که آنها از جمله جبهه نجات موفق به پیروزی در انتخابات شهرداریها و پارلمانی شدند ولی از آنجا که جناح مخالف در جبهه آزادیبخش، ارتش و نیروهای امنیتی تمایلی به ادامه این روند نداشتند. در سال ۱۹۹۲ دست به کودتا زدند و با برکناری شاذلی بن‌جدید قدرت را به خالد نزار وزیر دفاع سپردند که او هم قدرت را به بوضیاف داد.

در این زمان، بازداشتها و سرکوبها شدت گرفت تا اینکه دوران بوضیاف به پایان رسید و او در ۲۹ ژوئن در نزدیکی شهر «عنابه» ترور شد. پس از او **علی کافی** یکی دیگر از افسران ارتش قدرت را در دست گرفت.

او نیز جای خود را به ژنرال امین زروال داد. حکومت نظامیان ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۹۹۹ بوتفلیقه با شعار اصلاحات روی کار آمد. او سپس طرح آشتی ملی و اعاده صلح را ارائه کرد که با آرای مثبت مردم مواجه شد، ولی آنچه در این شرایط می‌تواند موقعیت بوتفلیقه را به خطر بیندازد، بی‌توجهی به اصلاحات سیاسی است.

او با تغییراتی که در قانون اساسی جدید داد، فعالیت احزاب مذهبی را ممنوع کرد، لذا این سؤال مطرح است، در جامعه‌ای که بار مذهبی آن افزایش یافته آیا می‌توان مانع فعالیت این افراد و گروهها شد؟!

■

◆

شما و جهان سیاست

ناصر محمدی از کرج

موقعیت سیاسی و جغرافیایی اکوادور چگونه است؟

○ جمهوری اکوادور با ۲۸۳۵۶۱ کیلومترمربع مساحت در نیمکره غربی و در شمال غربی قاره آمریکا در کنار اقیانوس کبیر واقع شده است. این کشور که در مسیر رشته کوه آند قرار گرفته با کلمبیا و پرو همسایه است و بسیاری از شعبه‌های رود آمازون از این کشور سرچشمه می‌گیرد.

اکوادور دارای جنگل‌های وسیعی بوده و در منطقه‌ای گرم و مرطوب و پرباران واقع شده است. این کشور حدود ۹ میلیون نفر جمعیت دارد که حدود ۵۰ درصد آن در شهرها سکونت دارند. پایتخت آن شهر «کیتو» است. ترکیب جمعیتی آن به این شکل است که ۴۰ درصد سرخپوست، ۴۰ درصد دورگه ۱۰ درصد اروپایی و ۱۰ درصد آفریقایی‌اند. از نظر مذهبی نیز ۹۴ درصد کاتولیک و ۶ درصد پروتستان هستند. زبان رسمی آن اسپانیولی بوده و خط مردم اکوادور لاتین است.

حکومت اکوادور جمهوری و قوه مقننه از یک پارلمان تشکیل شده است.

فعالیت احزاب در اکوادور آزاد بوده و این کشور از اعضای سازمان ملل، سازمان کشورهای آمریکایی، اوپک، جنبش غیرمتعهدها، بانک جهانی و ایکائو است.

اکوادور از کشورهایی است که در سال ۱۵۳۳ توسط اسپانیولی‌ها کشف شده و از آن زمان به مدت دو قرن تحت استعمار آنها بوده است.

اکوادور از جمله سرزمین‌هایی است که توسط **سیمون بولیوار** آزادیخواه بزرگ آمریکایی از سلطه استعمارگران آزاد شد. این کشور در سال ۱۸۲۲ پس از شکست اسپانیایی‌ها به استقلال رسید و بخشی از فدراسیون کلمبیای بزرگ شد.

کلمبیای بزرگ شامل **پاناما**، **کلمبیا**، **ونزوئلا** و **اکوادور** بود که دیری نپایید به دلیل بروز اختلاف میان سران آنها این فدراسیون تجزیه شده و اکوادور در سال ۱۸۳۰ به جمهوری تبدیل شد.

اولین رئیس جمهوری آن خوان خوزه فلوره بود، ولی در سال ۱۸۶۱ گابریل کارسلا مورنا سعی کرد در قالب اصلاحات اقتصادی در این کشور دیکتاتوری برقرار کند، اما در سال ۱۸۹۵ با پیروزی لیبرالها آزادیها گسترش یافت.

یکی از مسائلی که در کشورهای آمریکایی همواره مشکل‌آفرین بوده، حضور نظامیان در رأس قدرت و کودتاهای پی‌درپی نظامی است که دو مشکل اساسی برای این کشورها به وجود آورده است که اکوادور نیز از این قاعده مستثنی نبوده است.

مشکل اول، از بین رفتن آزادیها و استقرار دیکتاتوری نظامی بوده است.

- **مشکل دوم**، بحرانهای اقتصادی بوده که سبب ضعف و ناتوانی اقتصادی این کشورها شده است.

در اکوادور نیز به دلیل کودتاهای پی‌درپی و حضور نظامیان در رأس قدرت، آزادیها همواره تحت‌الشعاع دخالت نظامیان قرار داشته است. این کشور همچنین به دلیل اختلافات مرزی با همسایگانش از جمله پرو با کشمکش‌های ارضی مواجه بوده است.

سه‌گانه

کیان فولادی

حاصلخیزترین سال دوران ریاست جمهوری خاتمی از نظر اقتصادی، سالی بود که در پایانش ناچار شد مهمترین مدیران اقتصادی دولت را از کار برکنار کند!

ماجرای گم شدن لبخند رئیس جمهور!

روزهای پایانی سال ۸۲ بود و رئیس جمهور خاتمی مشغول خواندن گزارشهایی که دستگاههای مختلف اقتصادی، از شرایط کشور برایش تهیه کرده بودند. در کمتر گزارشی آنچه که آرزویش را داشت می‌دید اما اوضاع خیلی هم بد نبود، به‌ویژه هنگامی که به آن بخش از گزارشها می‌رسید که مقدار درآمد دولت را در سال ۸۲ نوشته بودند. اعداد درآمدی دولت در سال ۸۲ بسیار بزرگ بود، آنچنان که رئیس جمهور ناچار شد با سرعت کمتر و با دقت بیشتری این اعداد را بخواند و بالاخره لبخندی رضایت آمیز بر چهره رئیس جمهور نقش بست چرا که پس از مطالعه این کاغذها، دست‌کم یقین پیدا کرده بود، اگر نخواهد توانست در اولین سخنرانی خود در نوروز سال ۸۳ به مردم بگوید تمام آنچه وعده داده بودم به واقعیت تبدیل شده ولی می‌تواند ادعا کند همکارانش در سال ۸۲ آنقدر تلاش کرده‌اند که حسابهای دلاری و ریالی دولت در پایان سال انباشته از پول است و حتی زلزله مهیب «بم» هم نتوانسته است دست دولت را در روزهای آخر سال خالی کند. و به این ترتیب توانسته است تعطیلات آخر سال خوبی را برای کارمندان پرشمار دولت فراهم کند و آنها را با دستهایی پر از عیدی برای خانواده‌هاشان به استقبال نوروز بفرستد.

و البته واقعیت هم همین بود، بهای نفت در سال ۸۲ با وجود جنگ عراق و تسلیم این کشور و بازگشایی چاههای نفت عراقی، همچنان بالا مانده بود و دولت خاتمی توانسته بود مقدار قابل توجهی نفت را با بهای حدود ۳۰ دلار در هر بشکه به جهانیان بفروشد. در داخل کشور هم طرحهای دولت برای اخذ مالیات به‌بار نشسته بود و در نتیجه مقدار مالیاتی که مردم به حساب دولت ریخته بودند هم نسبت به سالهای گذشته بیشتر شده بود.

اما تمام این شادکامی رئیس جمهور، در چند دقیقه به طعم تلخی بدل شد که دو تن از همکارانش مهیا کردند. درحالی که چند روز بیشتر به پایان سال ۸۲ نمانده بود، وزیر اقتصاد و رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، هریک جداگانه با رئیس جمهور تماس گرفتند و خواستند تا در ملاقاتی با وی، توضیحی کوچک را درباره درآمدها و مخارج کشور به عرض رئیس جمهور برسانند، اما توضیح هر دو نفر یک چیز بود و آن اینکه با وجود درآمدهای فراوانی که در سال ۸۲ از داخل و خارج کشور به حسابهای دولت واریز شد اما در عمل اشکالاتی به وجود آمد که دولت برای پرداخت حقوق، عیدی و پاداش آخر سال کارمندان خود در پایان سال به بن‌بست خورده و هرطور حساب می‌کند مقدار آنچه در جیب دولت است از آنچه باید پرداخت کند کمتر است، آنهم خیلی کمتر! پس از مدتی لبخند رئیس جمهور که حاصل مطالعه آن گزارشهای طولانی بود، تبدیل به اخمی شد که نتیجه یک توضیح کوتاه بود و هنگامی که علت این مشکل را از هریک از این دو همکار خود می‌خواست، هریک توضیحاتی می‌دادند که از آن اینطور فهمیده می‌شد که مشکل را دیگری ایجاد کرده که خود را با ما هماهنگ نکرده بود! رئیس جمهور خوش‌اخلاق و با حیای ایران، با اینکه از این توضیحات و این ناهماهنگی‌ها بسیار دل آزرده شده بود اما در آن روزهای آخر سال نخواست که همکارانش را از خود دلگیر کند و با گفتگویی مختصر با آنها خداحافظی کرد تا روزهای آغاز سال را با آسودگی نزد خانواده‌هاشان بگذرانند، ولی بلافاصله پس از پایان تعطیلات نوروز، خشمی را که در روزهای آخر سال ۸۲ فرو خورده بود، در آغاز سال ۸۳ بر کاغذهایی نوشت و برای وزیر اقتصاد و رئیس سازمان مدیریت فرستاد و از آنها خواست از این پس به جای ریاست بر یک تشکیلات بزرگ دولتی تنها به وی در کارها مشورت دهند تا شاید در این یکسال باقیمانده از ریاست جمهوری همین چند لبخند رضایت او که با سختی بسیار به دست می‌آید به‌سادگی با خشم و اندوه جایگزین نشود.

به این ترتیب رئیس جمهور خاتمی، دو تن از مهمترین اعضای کابینه‌اش را در یکسال مانده به پایان ۸ سال زمامداریش تغییر داد و شایعات بسیاری نیز از چند تغییر دیگر در تیم همکاران دولت در شهر پیچیده است. تغییراتی که نه موافقان رئیس جمهور علتش را فهمیده‌اند و نه مخالفانش از آن سر درآورده‌اند، و اینطور که پیداست وی پس از ۷ سال نشستن بر کرسی ریاست جمهوری به راه‌حلهایی دست یافته است که مخالفان و موافقان از پی بردن به آن عاجزند. به هرحال در این ۱۲ ماه آخر شایسته است برای این رئیس جمهور بیشتر دعا کنیم تا با وجود همکارانی که برخی از آنها در سخت‌ترین روزها تنهایش می‌گذارند، بتواند با تکیه برآنچه در این ۷ سال آزموده و آموخته است، سال آخر را با لبخند به آخر رساند.

روز معلم و شبِ کارگر

اول ماه می میلادی در جهان روز کارگر است و دوازدهم اردیبهشت در ایران روز «معلم».

از سر اتفاق این دو تاریخ شمسی و میلادی نیز با یکدیگر مقارن شده‌اند تا اگر قرار است در طول سال یک روز به این دو قشر جامعه (کارگران و معلمان) پرداخته شود، سهم هریک تنها یک نیم روز باشد و بس. و اگر معلمان و کارگران در سالهای قبل حرفهای فراوانی داشتند که حتی فهرست آنهم در یک نیم روز نمی‌گنجید، امسال اتفاقاتی برای این دو گروه افتاده که تنها یادآوری آن نیز به فرصتی بسیار بیشتر از این محتاج است. معلم‌ها سالها بود که از دستمزدهای اندک خود نسبت به دیگر کارمندان دولت ناراضی بودند و بارها و بارها این اعتراض و ناخوشنودی را با مدیران، وزراء، رؤسای جمهور و هر کس که صدایشان را می‌شنید درمیان گذارده بودند، اما تعدادشان چنان زیاد و مشکلات چنان ریشه‌دار بود که هیچ‌یک از این اعتراضها به آنچه معلمان می‌خواستند منتهی نمی‌شد تا اینکه فشار روزگار به

آنجا رسید که معلم‌ها را قانع کرد باید برای رسیدن به آنچه می‌خواهند از ابزاری جز حرف و گفتگو بهره جویند و از سال ۸۲ موج اعتصابهای معلم‌ها آغاز شد، اعتصابهایی که به سرعت در سراسر کشور پخش شد و باعث شد میلیونها دانش‌آموز صبح‌ها به مدرسه‌ها بروند و چند دقیقه بعد به خانه‌ها برگردند و به مادرها بگویند: «**معلم ها گفتند، مدرسه‌ها تعطیل‌اند**»! و سرانجام این موج اعتراضات نتیجه داد و نه‌تنها طلبهایی که سالها از سررسید آن می‌گذشت وصول شد بلکه تنها در طی چند هفته مقدمات حقوقی و مالی افزایش ۲۰ تا ۴۰ درصدی دریافتی معلم‌ها فراهم شد و معلم‌ها در آستانه روز معلم سال ۸۳ به بخشی از آنچه می‌خواستند رسیدند. اما این شیوه اعتراض معلم‌ها و به‌ویژه این نحوه رسیدگی مدیران آموزش و پرورش، یک نکته مهم و عجیب را به معلم‌ها که کارشان آموزش دادن و دانش‌آموزانی که کارشان آموختن است و به هر کس که این ماجرا را شنید یا در آینده خواهد شنید، یاد داد و آن اینکه اعتراضهای عادی و گفتن‌های مکرر و یادآوریهای چندباره به مدیران، راه را نخواهد گشود، بلکه تنها وقتی آقایان به اعتراضها گوش فرامی‌دهند و راه‌حلی می‌یابند که اعتراضها از حرف و گفتگو و یادآوری بگذرد و به عمل و اعتصاب و... برسد، آنگاه در مدتی کوتاه، نتیجه موردنظر حاصل خواهد شد! و این درسی است که دست‌کم آموزشش، شایسته نظامی که نام جمهوری اسلامی بر خود نهاده و آنهم توسط کسانی که مسوولیت تعلیم و تربیت را در این نظام برعهده دارند، نیست. اما چه سود که به هرحال این اتفاقات روی داده و دانش‌آموزانی که نزدیکترین تماشاچی این ماجرا بودند، و تا چند سال دیگر، ارکان جامعه خواهند شد، درسهای این ماجرا را آموخته‌اند.

از سوی دیگر در این روزها برای کارگران نیز اتفاقات جالبی درحال روی دادن است - و درحالی که معلمین روشنایی روز ۱۲ اردیبهشت را می‌بینند، کارگران به تاریکی شب ۱۲ اردیبهشت فکر می‌کنند. مجلس ششم که سه هفته تا پایان دوره‌اش باقی مانده، برنامه چهارم توسعه کشور را درحال بررسی دارد که در این برنامه که به عنوان یک قانون مبنایی، به تصویب خواهد رسید، جملات جالب و تازه‌ای درباره کارگران به کار رفته که از این میان، جالبترین آنها، یکی از مواد این قانون است که بیمه کارگران را از حالت اجباری بودن که درحال حاضر به آن عمل می‌شود، به شکل یک قانون اختیاری تغییر خواهد داد و به این ترتیب در صورت تصویب آن، دیگر هیچ کارفرمایی مجبور به بیمه کردن کارگرانش نخواهد بود و در عمل ممکن است تمام کارگران به خاطر خواست کارفرمایان از تمام حمایتهای بیمه‌ای، حتی بیمه بازنشستگی نیز محروم شوند. چرا که در صورت اختیاری بودن بیمه کارگر، آنچه به‌طور طبیعی اتفاق خواهد افتاد، این است که تنها تعداد معدودی از کارفرمایان خیّر و نیکوکار، حاضر به بیمه کردن اختیاری کارگران خواهند بود و در اکثریت قریب به اتفاق کارگاهها و کارخانه‌ها، کارگران از امتیاز بیمه شدن محروم خواهند بود. این ماده البته با این توجیه در قانون برنامه پنج ساله چهارم، درج شده که به این وسیله صاحبان کارخانجات و کارگاهها، بدون ترس از پرداختن حق بیمه سنگین، برای کارگران خود، به تعداد هرچه بیشتری کارگر استخدام کنند تا به این وسیله از بحران بیکاری که هر روز بر دامنه‌های آن افزوده می‌شود، تا اندازه‌ای کاسته شود، اما انبوه کارگرانی که امروز مشغول به‌کار بوده و از مزایای بیمه هم استفاده می‌کنند، راضی نخواهند شد به قیمت بی‌بهره شدن این عده از مزایای بیمه، عده‌ای دیگر صاحب شغل و پیشه شوند. همه این ماجراها درحالی است که امسال و به مناسبت روز جهانی کارگر تنها به تشکل‌های کارگری تهران (و نه شهرستانها) اجازه تجمع، آنهم نه برای اعتراض، که با اسم «**جشن کارگری**» داده شده است!

حالا اگر شما کارگر باشید و در چنین روزی، در چنان شرایطی قرار داشتید و چند هفته قبل نتیجه اعتراض و اعتصاب معلمین را دیده بودید، چه تصمیمی می‌گرفتید؟!

تجربه اعتراض معلمان و عملکرد نسنجیده مدیران در برابر این اعتراضها، درس نامبارکي به تماشاچیان داد که در آینده باید انتظارتبعات ناخوشایندش را کشید

با بینی های زیبا در دادگاه

تعداد عملهای جراحی که در هر روز در ایران انجام می‌گیرد، به‌طور دقیق معلوم نیست، اما با توجه به جمعیت می‌توان حدس زد که هر روز صدها عمل جراحی و در سال دهها هزار عمل جراحی کوچک و بزرگ در ایران انجام شود، عملهایی که در بسیاری موارد با موفقیت به پایان می‌رسند و در پاره‌ای موارد هم، به هر دلیل نتیجه عمل، مطلوب نبوده و یا حتی مرگبار بوده‌اند. نظیر آنچه در هفته‌های گذشته در یکی از بیمارستانهای سابقه‌دار و خصوصی تهران روی داد و ظاهراً به دلیل خطای کادر پزشکی، چند تن از بیماران، جان خود را پس از عمل از دست داده‌اند، در مواردی شبیه به این، یکی از اولین و شاید مهمترین مرجع رسیدگی و کارشناسی، سازمان پزشکی قانونی است که با اظهارنظرهای کارشناسی، راه را برای تعیین تکلیف قضایی و رسیدگی به شکایاتی که در این موارد مطرح می‌گردد، باز می‌کند. اما اتفاق جالب توجهی که در این عرصه روی داده این است که با وجود حجم انبوه عملهای جراحی خطرناک و ظریفی که در طول سال در بیمارستانها و مراکز پزشکی ایران انجام می‌شود و صدمات و احیاناً لطمات جانی که در اثر عملهای جراحی به‌وقوع می‌پیوندد، بیشترین شکایتی که در سال ۸۲ به سازمان پزشکی قانونی رسیده است، شکایتهایی است که نسبت به «**عملهای جراحی زیبایی بینی**» تنظیم شده و پنج هزار تن از کسانی که مورد عمل جراحی زیبایی بینی قرار گرفته بودند، در سال ۸۲، به پزشکی قانونی، مراجعه کرده و از جراح شکایت کرده‌اند که به دلیل بی‌دقتی یا... به زیبایی ایشان لطمه زده و تقاضای پرداخت «**خسارت**» یا «**دیه**» کرده‌اند!

اما از آنجا که رسیدگی کارشناسی و تعیین تقصیر جراح در این موارد، کار پیچیده و بسیار مشکلی است از این هزاران شکایت رسیده، تعداد بسیار اندکی از آنها منتهی به محکومیت جراح و صدور حکم به سود شاکی می‌گردد. به این ترتیب در شرایطی که ایرانیان رکورد تعداد جراحیهای بینی و سپس شکایت از جراح بینی را شکسته‌اند، بد نیست کسانی که همچنان در سال جاری به دنبال یافتن یک جراح خوب و دستیابی به چهره‌ای زیبا هستند، این نکته را از یاد نبرند که در نظام حقوقی ایران و با توجه به پشتوانه کارشناسی پزشکی موجود و تجربه سالیان گذشته، نباید امید چندانی داشته باشند که پس از عمل و احیاناً نامطلوب بودن نتیجه، بتوان به‌راحتی به سراغ جراح رفت، او را به دادگاه برد و پس از پایان کار اگر صورتی زیبا به دست نیاید، دست‌کم خسارتی سنگین به کف آید که اگر مشکل زیبایی را حل نمی‌کند، ولی به کار حل کردن بسیاری مشکلات دیگر بیاید! ■

در سالی که گذشت، ایران رکورددار مراجعه به جراحان زیبایی بینی و سپس شکایت از این جراحان در مراجع قضایی بود

آفت سخن، دروغگویی است •حضرت محمد(ص)

گزارش لحظه به لحظه درباره بشقاب پرنده‌هایی که توی آسمان شهرهایمان پیدا شده

حمله بشقاب پرنده‌ها
آغاز شده است!

گزارش: سیداحمد شهابی

می‌دانیم که شما هم مثل ما دل پری دارید از اینکه بعد از عید سال ۸۳ این افزایش قیمت بنزین لعنتی چه آتشی به حقوق کارمند و کارگر جماعت زده و گوشت سفید را تا قیمت بیش از یکهزار و چهارصد تومان و گوشت قرمز را به مرز بیش از چهار هزار تومان کشیده، اما ما هم مثل شما مانده‌ایم چه کار کنیم وقتی یک «شئی نورانی» توی آسمانهای شهرهای مختلف کشور پیدایش می‌شود و همه مردم عزیزمان سرشان را بالا می‌گیرند تا ببینند این شئی چیست و از بقیه ماجراهایی که توی زمین اتفاق می‌افتد و هیچ نوری ندارد! غافل می‌شوند و...

پس ما هم این وسط چون وظیفه‌مان تهیه گزارش از آن چیزی است که شما دوست دارید، از همه این گرانی‌ها (مثل شما) غافل می‌شویم و خبرنگاران شهرستانهای مختلف‌مان را بسیج می‌کنیم و همگی سرمان را بالا می‌گیریم تا یک گزارش جذاب از بشقابهای پرنده بنویسیم. حالا اگر در این گیرودار بشقابهای غیرپرنده من و شما توی سفره‌هامان خالی ماند، انشاءالله که هیچ ایرادی پیدا نکند. بنابراین با ما باشید تا ببینید...

بشقاب پرنده‌ها توی آسمان چه کار می کنند؟

بیست و سوم فروردین ماه سال ۸۳ ساعت ۲۲/۳۰ دقیقه یک‌شنبه برای نخستین بار یک شئی نورانی پرنده(!) به مدت چند دقیقه در آسمان شهرستان مشکین‌شهر مشاهده می‌شود.

وقتی خبرنگار ما از اهالی مشکین‌شهر می‌پرسد که این شئی را چطور دیدید؟ یکی از اهالی که جوانی ۲۴ ساله است در این باره می‌گوید: این شئی پرنده به شکل کروی بود و دو بازوی عجیب و غریب هم در کنار خود داشت.

او با گفتن این حرف خود به صحبت‌های یک شهروند اردبیلی که درحین امتحان کردن دوربین خود فیلمی از این شئی پرنده گرفته، استناد می‌کند و می افزاید: اردبیلی‌ها که روز جمعه گذشته (یعنی سه روز قبل از ما) این شئی را دیده‌اند و از آن فیلم هم گرفته‌اند، البته اصل ماجرا به یک سال پیش برمی‌گردد که یک شئی پرنده به منزل مسکونی واقع در یکی از روستاهای مشکین‌شهر برخورد می‌کند و به آن خسارتهایی می‌زند، اما ارگانهای ذیربط(!) طبق معمول همیشه که ـ آدمیزاد جماعت از تحقیق بر روی بشقاب پرنده به نتیجه‌ای نمی‌رسد ـ پس از بررسی بر روی این پدیده به نتیجه مشخصی دست نیافته‌اند.

اما دو روز بعد، این بشقاب پرنده ناشناس(!) خودش را در حوالی نیمه‌های شب در ارتفاعی پایین‌تر در ضلع جنوبی شهر گنبدکاووس آفتابی می‌کند و **وقتی خبرنگار شهرستان گنبد** مسوول پیگیری مطلب می‌شود، تنها به این اطلاعات دست می‌یابد که این شئی نورانی به مدت ۹۰ تا ۱۲۰ دقیقه در آسمان شهر ظاهر شده و رنگهای مختلفی از خود انعکاس داده است. البته بعد از مدتی از این شئی دو نور جدا شده و کم‌کم در آسمان ناپدید شده است.

و ما هنوز در گیرودار دنبال کردن خط سیر این بشقاب پرنده هستیم که باخبر می‌شویم...

مشکین‌شهری‌ها برای بار دوم دیدند!!

بله درست خوانده‌اید، چون این بشقاب پرنده لعنتی که تمام ۷۰ میلیون جمعیت کشور ما را سرکار گذاشته برای بار دوم در آسمان مشکین‌شهر ظاهر می‌شود.

اما این بار دیگر مردم دست آن را خوانده‌اند و چون از قبل آمادگی ذهنی دارند با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرند «که ای بابا کجا هستید که یک بشقاب نورانی دارد توی آسمان شهرمان گشت‌زنی می‌کند!!»

این مطالب را خبرنگار ما در مشکین‌شهر وقتی برای بار دوم با او تماس می‌گیریم می‌گوید و اضافه می‌کند: وقتی من به محل مشاهده شدن این بشقاب پرنده رفتم، دریافتم که حوالی ساعت ۱/۳۰ بامداد این شئی دوباره در آسمان ظاهر شده و تعداد زیادی از اهالی که دوربین به دست منتظر این ماجرا بوده‌اند، موفق شده‌اند از او فیلم‌های متعددی تهیه کنند. ولی این مردم از همه‌جا بی‌خبر هم همان حرفهای تکراری را می‌گویند و خبر از کروی شکل بودن و دو بازوی این بشقاب پرنده می‌دهند. البته این بار مشکین‌شهری‌های عزیز چگونگی بروز این ماجرا را از یک استاد فیزیک اتمی جویا می‌شوند و او ابتدا کل ماجرا را منکر می‌شود، ولی وقتی فیلم تهیه شده از این شئی نورانی را می‌بیند می‌گوید: این پدیده هیچ شباهتی به ماهواره‌های جاسوسی و یا قمرهای مصنوعی ندارد، اما علم امروزی هنوز به جایی نرسیده که بتواند در مورد اینگونه پدیده‌ها اطلاعات دقیقی ارائه دهد.

او همچنین اضافه می‌کند: بسیاری از دانشمندان حتی در ناسا هم در مورد پدیده‌های این‌چنینی مطالعه می‌کنند، اما این مطالعات هنوز هم به نتایج مشخصی نرسیده است. یعنی دقیقا همان چیزی که اول همین گزارش هم می‌دانستیم.

این استاد فیزیک در مورد برخورد یک شئی پرنده به یک منزل مسکونی در روستای مشکین‌شهر هم حرف جالبی می‌زند و می‌گوید: کارشناسان داخلی و خارجی از محل بازدید و تحقیقاتی انجام داده‌اند، ولی این تحقیقات به جایی نرسیده، چون این پدیده هنوز هم از مجهولات علمی است که تأیید و یا رد آن از نظر علمی امکان‌پذیر نشده است و شاید سالها طول بکشد تا بشر به یک نتیجه علمی مستدل در این زمینه دست یابد.

> **موضوع بشقاب پرنده هم در این روزها معمای بزرگی شده و کم کم دارد از جنبه شوخی خارج شده و صورت جدی به خود می گیرد**

و وقتی این گفته‌ها را به یک کارشناس نظامی در گنبدکاووس منتقل می‌کنند، او با آرامش خاصی می‌گوید: اطلاعات در مورد شئی نورانی مشاهده شده در این شهر درحال جمع‌آوری است.

البته او چند کلمه دیگری هم به این پاسخ دقیقش اضافه می‌کند و می‌گوید: اولاً که درحال حاضر نمی‌توان بطور صریح در مورد این پدیده حرفی زد، چون علم امروز به جایی نرسیده که بتواند در این مورد حرفی بزند!! دوماً این اشیاء در دید رادار قرار نمی‌گیرند.

و خبرنگار ما هم بعد از انتقال این خبر به تهران گوشی را می‌گذارد تا ما بتوانیم پیگیر خبری از تبریزی‌ها بشویم.

چون حالا دیگر این بشقاب پرنده در ظلمات شب آسمان تبریز ظاهر شده و تبریزی‌ها طیف‌های رنگی آن

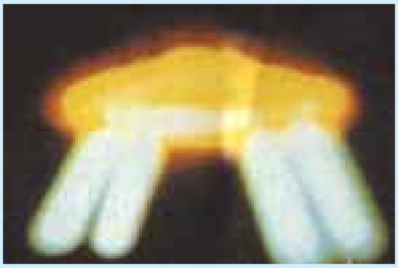

را قرمز، آبی و سبز عنوان کرده و می افزایند: این بشقاب پرنده مقارن ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه بیست و ششم فروردین ماه در منطقه ولیعصر(عج) آسمان تبریز دیده شده و **ساناز عزیزی** که از ساکنان این منطقه است و آن را به اتفاق دو برادر و خواهرش از پنجره اتاق دیده، می‌گوید: این شئی از سمت شرق به غرب با سرعتی بسیار کند و غیرمحسوس در حرکت بود! طوری که گویی دیگر مطمئن شده بود از ما ایرانی ها هیچ کاری برنمی آید و باید با آرامش خاطر کامل هر کاری دلش می‌خواهد بکند!

ولی **محمد شبیری** که استاد نجوم یکی از دانشگاههای تبریز است، کمی از اضطراب و استرس ناشی از دیدن بشقاب پرنده تبریزی‌ها کم می‌کند و به صورتی علمی‌تر می افزاید: اگر نورهایی در شمال و جنوب آسمان دیده شود دو نور رفته رفته دایره‌اش بزرگ و سپس محو گردد، ناشی از به دام افتادن ذراتی در باد خورشیدی است که به طرف زمین می‌آیند و در کمربند مغناطیسی **«وان آلن»** کره زمین به دام می افتند!

و وقتی خبرنگار ما تأکید می‌کند که این ذرات بشقاب پرنده هستند یا نه؟!! او می افزاید: موضوع بشقاب پرنده‌ها با معیارهای نجومی مطابقت نمی‌کند. اما...

پرونده بشقاب پرنده ها هنوز هم بسته نشده!

یعنی همان «اما»ی لعنتی که همیشه تا می‌رود ذهن آدمها آرام بگیرد، دوباره وسط می‌پرد و همه رشته‌ها را پنبه می‌کند!

ولی با تمام این حرفها، اهالی **آزادشهر** (۷۵ کیلومتری شرق) استان گلستان به این حرفهای علمی هیچ توجهی ندارند و معتقدند یک چیزی توی آسمان شهرشان (ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه ۳۰ فروردین) پیدا شده و به مدت «یکساعت» در آن نقطه جا خوش کرده است و تکان هم نمی‌خورده، حالا همه شما بگویید بشقاب پرنده نبوده، ولی ما چشممان یک ساعت خطا که نمی‌دیده؟!

و این ماجرا همچنان در آسمان شهرهای پلدختر، بیله‌سوار، لرستان و چند استان دیگر هم تکرار شده و عده‌ای آن را ستاره دنباله‌دار(!) و عده‌ای دیگر «یوفو» یا همان بشقاب پرنده نام گذاشته‌اند و تنها چیزی که روی آن می‌شود تأکید کرد و همان کروی بودن، چند رنگ بودن و دارای دو بازو بودن است، ولی روی سرعت و حرکت آن هیچ اتفاق نظری نیست. چون اهالی تبریز و مشکین‌شهر می‌گویند پرنده‌ای بسیار آرام و ساکت و مظلوم(!) بوده و اهالی بیله‌سوار می‌گویند: حرکت این شئی پرنده اول به صورت مستقیم بوده، ولی به‌طور ناگهانی مسیر حرکت را به چهار سمت(!!) تغییر داده است، حالا چطوری من هم مثل شما بی‌خبر هستم! ولی...

چرا ارگانهای ذیربط ساکت هستند؟

هیچ معلوم نیست، چون تنها این ارگانها هستند که می‌توانند در مورد این شئی لعنتی پرنده حرف قطعی را بزنند و ختم کلام را اعلام کنند، ولی متاءسفانه می‌بینیم که کماکان آنها سکوت اختیار می‌کنند و این بشقاب پرنده هم همچنان توی آسمانهای شهرها و روستاها پرسه می‌زند و هیچ اظهارنظر مشخصی هم نمی‌شود.

درحالی که موضوع بشقاب پرنده‌ها فقط مربوط به کشور ما نیست و سالها قبل به دنبال مشاهده بشقاب پرنده‌هایی در مکزیک جنجالهای مختلفی پیرامون این اشیاء نورانی به راه افتاده که دنیا را به حیرت فرو برد. و در همان روزها، روزنامه‌های پرتیراژی مثل «دیلی‌میرور» چاپ انگلستان و با بیش از پنج میلیون تیراژ در این باره نوشتند که در شهر «وارمینستر» در روز ۲۹ سپتامبر ساعت ۱۱ شب اجسام عجیب و غریبی در آسمان دیده شدند که مردم شهر به وحشت افتاده و همه به خانه‌های خود فرار کرده‌اند [صدرحمت به مردم ما که همه توی خیابانها و پشت‌بامها سنگرها را حفظ کردند!]. البته این روزنامه‌ها اضافه کرده بودند که این اجسام به شکل بشقاب پرنده بودند و دارای دو چشم بزرگ [یا شاید همان دو بازو] که به وسیله آن تمام رفتار و حرکات مردم شهر را نظاره می‌کردند.

ناگفته نماند که در آن روزها هم تمام مردم شهر «وارمینستر» درباره این موضوع حرف می‌زدند و آنچه را که دیده بودند برای یکدیگر تعریف می‌کردند و [البته آن مردم دلشان سیر بود و هیچ غم و غصه گرانی نداشتند ولی ما...!!] به‌طور کلی این شهر در آن روزها به صورت یک شهر جن‌زده درآمده بود و مردم از ترس ساعت ۷ شب به خیابانها نمی‌آمدند و همگی در انتظار فرود آمدن بشقاب پرنده‌ها بودند. تا اینکه بالاخره...

حمله آغاز می شود!

و یک روز سرنشینان یک بشقاب پرنده زن و شوهری را می‌ربایند و با خود می‌برند.

البته این موضوع کاملاً محرمانه نگاه داشته شده و سازمان تحقیقات پدیده‌های فضایی هم درباره‌اش تحقیقات مفصلی انجام داده‌اند.

ولی هرطور که بوده در آن روز **«بتی» و «بارنی هیل»** بنابه گفته خودشان در ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۱ به وسیله سرنشینان یک بشقاب پرنده ربوده شدند. این زن و شوهر از ترس اینکه مبادا مردم بگویند مالیخولیایی هستند، این جریان را مکتوم نگاه می‌دارند و سرانجام آن را با یک روانکاو معروف «بوستون» به نام دکتر **«بین مین سیمون»** درمیان می‌گذارند و می‌گویند: تا اینجا را به خاطر دارند که با یک جسم مرموز روبرو شده‌اند و حتم دارند که وقایع دیگری(!) انجام گرفته، ولی آنها آن را به خاطر نمی‌آورند.

دکتر سیمون هم به آنها وعده معالجه می‌دهد و پس از یک هیپنوتیزم آنها اعتراف می‌کنند که آن شب وقتی هر دو از سر کار به خانه برمی‌گشتند، خانم بتی ناگهان ستاره‌ای را می‌بیند که در نزدیکی ماه به حرکت درآمده و نور زیادی داشته است.

بتی ابتدا به شوهرش چیزی نمی‌گوید [طبق معمول حرکات مخفیانه خانم‌ها] اما وقتی که نور این ستاره خیلی زیاد شد، او از شوهرش می‌خواهد که نگاهی به بیرون از پنجره اتومبیل بیندازد. در این لحظه سگ آنها «دلسی» هم از خود بی‌قراری نشان می‌دهد و وقتی شوهرش اتومبیل را متوقف می‌کند تا ستاره را بهتر نگاه کنند. سگ آنان مرتباً پارس می‌کند و بتی سعی در آرام کردنش می‌نماید که شئی مرموز خودش را بالای سر آنها می‌رساند و چند قدم آنطرف‌تر دریک مزرعه روی زمین می‌نشیند.

سرنشینان یک بشقاب پرنده زن و شوهری را ربوده‌اند!

بارنی ابتدا صدایی نمی‌شنود، اما لحظه‌ای بعد نیروی مرموز او را به سوی جسم آسمانی می‌کشاند و وقتی به خودش می‌آید می‌بیند به همراه شوهرش داخل یک سفینه فضایی در کنار پنج یا شش موجود سراپا سیاه‌پوش نشسته است. و امکان تکان خوردن ندارد و...
پنج ساعت بعد آن دو یکدیگر را بی‌حس و گنگ در کنار اتومبیل خود به صورت درازکش(!) مشاهده می‌کنند.

البته دو سال بعد از این واقعه دکتر سیمون فاش می‌سازد که از این دو در داخل بشقاب پرنده معایناتی صورت گرفته و باز هم به یاد می‌آورند که سرنشینان بشقاب پرنده مرتباً به آنها می‌گفته‌اند که آسیبی به آنان نخواهند رساند و به زودی آنها را آزاد می‌کنند و...

کلام آخر

آخرکلام هم اینکه بالاخره آنها هیچ‌گاه دیگر سگ خود را ندیدند و غیر از دکتر سیمون هیچ‌کس دیگری حرف آنها را باور نکرد!

ولی از تمام این وقایع گذشته من که امروز قلم را در دستم گرفته‌ام و این کلمات را تند تند روی کاغذ می‌آورم، در این فکر هستم که خدا می‌داند در کجای این کره خاکی(!) یا این کهکشان عظیم و بی انتها چه موجوداتی نشسته‌اند و دارند به من و... می‌خندند که این آدمهای فقیر را ببین که یک روز برای دیدن چند آدم کوچولو چطور مدتها سر کار می‌روند و امروز با دیدن یک شئی نورانی توی ظلمات آسمان شهرهایشان چطور...

ولی هرچه که باشد ما وظیفه خودمان را انجام دادیم و برایتان یک گزارش خواندنی داشتیم و حالا هم انتظار داریم که شما هم وظیفه خودتان را انجام بدهید و بعد از خواندن این گزارش چند نفس عمیق بکشید و بروید حقوق‌تان را دوباره بشمارید و حساب و کتاب کنید تا آخر برج چقدر کم و کسری می‌آورید و چقدر باید از این و آن قرض بگیرید.

خداقوت!

بازمانده‌های یک بشقاب پرنده که سالها پیش در مکزیک سقوط کرده است

خدایا ما را شاد کن تا انسانهای خوبی شویم ● رابرت براونینگ

تب
دوست است یا دشمن؟!

بسیاری از مردم با افزایش دمای بدن خود دچار نگرانی می‌شوند زیرا آنها بر این باورند که افزایش دمای بدن حکایت از بیماری آنها می‌کند. اما دانش پزشکی ثابت کرده است که تب نشانگر دو چیز می‌تواند باشد.

یا از شدت بیماری حکایت می‌کند و یا از شدت مقاومت و واکنش بدن در برابر بیماری. تب نشانه‌ی آن است که مقدار حرارتی که در بدن تولید می‌شود بیشتر از مقدار حرارتی است که بدن آن را دفع می‌کند.

موادغذایی که ما می‌خوریم در بدن می‌سوزند و می‌دانیم هرچیزی که می‌سوزد حرارت تولید می‌کند. این حرارت که از سوختن مواد غذائی در بدن تولید می‌شود توسط دستگاه گردش خون به تمام نقاط بدن توزیع می‌شود. قشر چربی که زیر پوست بدن قرار دارد مانع از دست دادن حرارت بدن می‌شود. در واقع نقش عایق را در بدن بازی می‌کند. یاخته‌های هیپوتالاموس که در سطح زیرین مغز قرار دارند شبکه‌ی حرارتی بدن را کنترل می‌کنند. در واقع ترموستات یا تنظیم کننده‌ی درجه‌ی حرارت بدن محسوب می‌شوند. طرز کار «هیپوتالاموس» به نوبه‌ی خود قابل توجه است. هیپوتالاموس در مقابل گرمای خونی که از آن عبور می‌کند حساسیت دارد. وقتی گرمای خون کاهش می‌یابد ناحیه‌ی عقبی هیپوتالاموس بخشی از اعصاب را تحریک می‌کند تا گرما حفظ شود مثلا بدن می‌لرزد و انتهای شریان‌های نزدیک به پوست تنگ می‌شود. از طرف دیگر، وقتی گرمای خون افزایش می‌یابد، ناحیه‌ای در جلوی هیپوتالاموس تحریک می‌شود و این به نوبه خود فعالیت بخشی به بخشی دیگر از اعصاب و سراسر بدن را افزایش می‌دهد تا گرمای اضافی بدن دفع شود مثلا انسان عرق می‌کند و شریان‌های نزدیک پوست گشادتر می‌شوند حال اگر هیپوتالاموس در درجه‌ی بالایی تنظیم شود یا کنترل کاملی بر حرارت بدن نداشته باشد تب ایجاد می‌شود و ترشح عرق متوقف می‌گردد.

همه ما می‌دانیم که درجه‌ی حرارت بدن ۳۷ درجۀ سانتی‌گراد می‌باشد. اما خیال می‌کنید این عدد دو رقمی به همین سادگی بدست آمده؟ نه! نخستین بار دکتر «وندرلیخ» استاد دانشگاه «لایپزیک» آلمان بود که درجه‌ی حرارت بدن صدهزار نفر را با دقت زیادی اندازه گرفت و در آخر این عدد دو رقمی بدست آمد. البته امروزه می‌دانیم که درجه‌ی حرارت بدن در ۲۴ ساعت شبانه روز ثابت نیست و درجه‌ی حرارت بدن انسان سالم بین ۳۶/۲ تا ۳۷/۵ در نوسان است.

حرارت کبد، که گرم‌ترین عضو درونی بدن است، در حدود ۳۸ درجه است. اما حرارت پوست بدن و نوک انگشتان دست و پا، بهنگام سرمای شدید ممکن است به صفر درجه نیز برسد. حرارت کشاله‌ی ران نیم درجه از سایر بخش‌های بدن کمتر است و شنیدنی است که همین نیم درجه است که باعث بقای نسل بشر شده است. زیرا در حرارت‌های بالاتر نطفه‌ی مرد باروری خود را از دست می‌دهد.

علت تب چیست؟

یکی از عوامل تب، دلهره و تشویش است. طبق تحقیقی که دکتر «**کارل**» انجام داده است اغلب دیده شده است کودکانی که از رفتن به دکتر و بیمارستان می‌ترسند تبشان به ۳۸ و ۳۹/۵ درجه نیز رسیده است و علت آن فقط دلهره یا تشویش است.

یا درجه‌ی حرارت سربازان مشمول به خدمت نیم درجه بیشتر از بقیه‌ی افراد می‌باشد.

با اینهمه علت عمده و رایج بسیاری از تب‌ها عفونت بخشی از بدن در اثر حمله‌ی باکتری‌ها و ویروس‌ها است. دکتر **بیسون** استاد دانشگاه «یل» معتقد است که در نتیجه‌ی حمله‌ی میکروبی به بدن انسان گویچه‌های سفید خون مواد تب‌زائی ترشح می‌کنند که باعث اختلال در ترموستات مغزی می‌شود این مواد ترشح شده را «پیروژن» می‌نامند.

اصلاً تب برای بدن آدمی مضر است یا مفید؟

بعضی از تب‌ها که بر اثر تومورهای مغزی و نیز آفتابزدگی پدید می‌آیند. به چنان درجه‌ای می‌رسند که خطر مرگ را بوجود می‌آورند مثل تب ۴۲/۸ درجه‌ای یا تب‌هایی که بعد از سکته و حمله‌ی قلبی بوجود می‌آیند که برای بدن خطرناک است زیرا سوخت و ساز بدن را افزایش می‌دهند و بدن به اکسیژن زیادتری نیاز پیدا می‌کند و تامین این اکسیژن بوسیله‌ی قلبی که سکته کرده کاری بسیار دشوار است. در مورد تب‌های معمولی مثل تبی که با زکام و گلو درد همراه است می‌توان گفت که این تب‌ها بیماری مستقلی نیستند بلکه علایم بیماری را نشان می‌دهند. چنین تب‌هایی نه تنها مضر نیستند بلکه مفید نیز واقع می‌شوند زیرا از شدت ضعف بدن خبر می‌دهند و معیاری برای سنجش مقاومت بدن هستند. بسیاری از پزشکان بر این عقیده‌اند که برای مبارزه با چنین تب‌هایی صلاح نیست که از داروهای تب‌بُر مانند آسپرین استفاده شود.

تب می‌تواند بهترین و حتی در مواردی، تنها نشانه‌ی لازم برای بررسی جریان یک بیماری باشد. زیرا بسیاری از بیماری‌ها در مسیر تحول خود یک منحنی تب خاص را طی می‌کنند. که مخصوص همان بیماری و بهترین نشانه‌ی نوسانات آن است مثل یک تب تیفوس.

> از شگفتی خلقت این است که نیم درجه کاهش حرارت کشاله ران، موجب بقای نسل است!

تب حصبه (تیفوئید) نخست به مدت ۷ روز افزایش می‌یابد سپس در درجه‌ای ثابت مانده و بالاخره رو به کاهش می‌گذارد. تب همراه نوسانات تند در عرض یک روز به احتمال زیاد نشانه‌ی عفونت‌های استخوانی یا وجود آبسه (دُمل) در ناحیه‌ی شکم است.

در مواقع بروز تب:

تا ۵ سال پیش بیمارانی که مبتلا به تب شدید می‌شدند وادار به پرهیز شدید می‌کردند و کم نبودند کسانی که در اثر ضعف شدید ناشی از گرسنگی می‌مردند. امروزه یک رژیم غذایی سرشار از پروتئین و ویتامین را به بیماران مبتلا به تب توصیه می‌کنند ضمنا بیمار می‌تواند از هر نوع مایعات که دوست دارد استفاده کند و همچنین بیمار را در اتاقی با دمای نسبتاً خنک و رو‌انداز مختصری باید قرار داد.

کودکان مبتلا به تب باید بستری شوند؟

تحقیق دکتر «**جان گیسوی**» بر روی ۱۰۸۲ کودک مبتلا به تب نشان داد که سرعت کاهش تدریجی تب در نزد کودکانی که بستری شده بودند و آنهایی که فقط از بیرون رفتن منع شده بودند یکسان است.

امروزه دیگر تب، مترسک وحشتناک گذشته‌ها نیست. پزشکان اغلب اوقات حتی اصرار ندارند که تب را قطع کنند. بلکه ترجیح می‌دهند که تب مسیر طبیعی خود را طی کند. مگر در مواردی که بیماری فرد را دچار اضطراب و بیخوابی کند یا مدت زیادی طول بکشد.

طب امروز تب را بیشتر به عنوان یک دوست به شمار می‌آورد تا یک دشمن.

گردآوری: امیرعلی خواه

با استفاده از: کتاب انسان موجود ناشناخته

برقراری تعادل بین کار و خانواده

چقدر به کار خانواده‌تان اهمیت می‌دهید؟ کدام یک برای شما مهم‌تر است کار یا خانواده و کدام یک را ترجیح می‌دهید؟ آیا سعی می‌کنید کار را به خوبی درمحل کار انجام دهید. و با اندیشه و فکری آزاد و رها به خانه می‌روید یا اینکه کارهای اداری خود را نیز به خانه می‌آورید. و در خانه نیز مشغول کار می‌شوید؟

صادقانه بگویید برای رسیدن به چه هدفی در زندگی تلاش می‌کنید؟ آیا کار و خانواده را دقیقاً کنار هم قرار می‌دهید، یا اینکه کار را وسیله‌ای برای داشتن زندگی بهتر می‌دانید؟ به هرحال ما راههایی را برای تعادل بین کار وخانواده ذکر می‌کنیم، امید است که مورد استفاده قرار گیرند.

۱. افراد خانواده را دور هم جمع کرده و سعی کنید یک سرگرمی گروهی ایجاد کنید تا همه در آن شرکت شوند. و لحظات لذت‌بخشی را درکنار هم سپری کنید.

۲. هر هفته برنامه‌ی خاصی را برای خانواده در نظر بگیرید (مثلاً رفتن به یک پارک، سینما...) و حتماً آن را در تقویم خود یادداشت کرده تا فراموش نکنید.

۳. فعالیت‌های اضافی را از برنامه‌ی خود حذف کنید. فقط کارهایی را که موظف به انجام آن هستید،

چطور سلامت نوزاد را تضمین کنیم؟

تغذیه در دوران بارداری

مقدمه:

در دوران بارداری برای اینکه بتوانید خوب غذا بخورید فقط نباید به این فکر باشید که با زیاد غذا خوردن وزن خودرا افزایش دهید، بلکه باید سعی کنید از تغذیه درست و مناسبی در این دوران بهره‌مند شوید، چون مهم میزان غذای شما نیست، بلکه آن چیزی که می خورید مهم است. در اصل طی این دوران شما روزانه به ۳۰۰ کالری اضافی نیاز دارید، بخصوص که این میزان کالری را باید از غذاهای مغذی به دست آورید تا بتوانید به رشد کودک خود کمک شایان کرده باشید ولی آیا تابحال از خود پرسیده‌اید:

چرا تغذیه در این دوران مهم است؟

آیا می‌دانید از مقدار وزنی که به شما در دوران بارداری اضافه می‌شود بچه شما تنها سهم بسیار کمی را خواهد داشت؟ البته این میزان بین خانمهای مختلف فرق می‌کند. مثلاً اگر بچه شما دوقلو و یا سه‌قلو باشد این افزایش وزن بیشتر خواهد بود، اما مهمتر از بحث وزن این است که چه مواد غذایی باعث این افزایش وزنی می‌شود و درواقع باید گفت زمانی که شما باردار هستید هر چیزی که می خورید، مهمترین منبع تغذیه کودک شما است و درحقیقت ارتباط عجیبی بین مصرف غذای شما و سلامتی بچه‌تان وجود دارد و باید در انتخاب نوع خوراک دقت زیادی صورت گیرد و به همین دلیل است که بیشتر پزشکان مصرف غذاهای پرکالری را توصیه می‌کنند تا کودک بعد از تولد با مشکلی روبرو نشود.

تغذیه مناسب برای مادران در انتظار

به‌طور کلی شما چه حامله باشید و چه نباشید، بدنتان به پروتئین، مواد معدنی، چربی، ویتامین، آب و کربوهیدراتها نیاز دارد و ما در جدول زیر به تعدادی از مواد مغذی، منابع موجود در آن و نوع تأثیرگذاری آنها بر بدن اشاره می‌کنیم:

مواد مغذی	موارد نیاز	منابع موجود
پروتئین	رشد سلولها و تولید خون	گوشت، ماهی، مرغ، سفیده تخم مرغ، لوبیا، کره
کربوهیدرات	تولید انرژی	نان، غلات، برنج، سیب زمینی، سبزیجات
کلسیم	استحکام استخوانها کارکرد صحیح سیستم اعصاب	شیر، پنیر، ماست، اسفناج، ماهی
آهن	تولید قرمزی خون و جلوگیری از کم‌خونی	گوشت قرمز، اسفناج، غلات
ویتامین A	پوست سالم، قوه بینایی خوب	هویج، سبزیهای تیره برگ، سیب زمینی
ویتامین C	لثه، دندان و استخوانهای سالم	مرکبات، سیب زمینی، آب میوه
ویتامین B۶	تولید سلول قرمز خون	گوشت، حبوبات، موز
ویتامین B۱۲	حفظ سیستم عصبی سالم	گوشت، مرغ، ماهی، شیر
ویتامین D	استخوان و دندان سالم	شیر، غلات، نان
اسیدفولیک	کارکرد صحیح آنزیم، تولید پروتئین	لوبیا، نخود، سبزیهای تیره برگ
چربی	ذخیره انرژی بدن	گوشت، تمام محصولات شیری ولبنی، روغن سبزیجات

حتماً شما هم شنیده‌اید که دانشمندان معتقدند رژیم غذایی مناسب رمز سلامتی است، حتی وقتی که شما باردار نباشید. به عنوان مثال طبق تحقیقاتی که اخیراً انجام شده، مصرف اسید فولیک باعث جلوگیری از تخریب سیستم عصبی بدن می‌شود، مخصوصاً درزمانی که جنین می‌خواهد شکل بگیرد، بنابراین مهم است که شما از این ماده استفاده کنید، بخصوص در ماههای اول بارداری. اگرچه بیشتر غذاها از جمله صبحانه و غلات حاوی اسید فولیک هستند، امروزه پزشکان به خانمها پیشنهاد می‌کنند که حتی قبل از حاملگی نیز از این اسید استفاده کنند، پس اگر شما دوران قبل از بارداری را می‌گذرانید، حتماً از پزشک خود در این مورد سؤال کنید.

البته کلسیم هم یکی دیگر از مواد موردنیاز خانمهای باردار است و بهترین منبع آن مواد لبنی است. حال اگر شما از شیر خوشتان نمی‌آید، می‌توانید از دیگر منابع کلسیم‌دار مانند ماهی قزل‌آلا و اسفناج استفاده کنید. ولی بهرحال اگر شما از یک رژیم گیاهی استفاده می‌کنید می‌توانید همان رویه را ادامه دهید ولی فراموش نکنید که حتماً با پزشک خود در این مورد صحبت کنید.

جلوگیری از برخی مشکلات معمول

در این دوران برای جلوگیری از یبوست سعی کنید روزانه ۲۰ تا ۳۰ گرم از مواد فیبردار استفاده کنید و بهترین منابع آن میوه‌ها و سبزیهای تازه هستند ولی به خاطر داشته باشید که به هیچ وجه بدون دستور پزشک از داروهای ضدیبوست استفاده نکنید و از درمانهای سنتی از قبیل خوردن روغن کرچک نیز بپرهیزید، چون باعث اختلال در جذب مواد مغذی توسط بدن شما می‌شود، ولی می‌توانید در این دوران آب بیشتری مصرف کنید، چون آب باعث کاهش خطر ابتلا به یبوست شده و کار دستگاه گوارش را ساده‌تر می‌کند. حتی ورزش کردن نیز می‌تواند باعث کاهش این عارضه شود که در مقاله بعدی در مورد آن توضیح خواهیم داد، اما اگر به‌طور متناوب حالت تهوع به شما دست می‌دهد، می‌توانید مقداری غذای شیرین بخورید و یا می‌توانید از غلات به همراه شیر و میوه‌های شیرین استفاده کنید، گذشته از اینکه در زیر توصیه‌های بهتری هم برای درمان حالت تهوع به شما داریم:

۱ـ از ویتامین‌هایی که قبلاً دکتر برای شما تجویز کرده است قبل از خوابیدن استفاده کنید، البته سعی کنید که شکمتان کاملاً خالی نباشد.

۲ـ صبح که از خواب بلند می‌شوید یک غذای سبک بخورید.

۳ـ روزانه مقداری کاکائو بخورید.

۴ـ اصلاً از قهوه و کافئین استفاده نکنید. زیرا مصرف بیش از حد کافئین باعث زایمان خیلی سخت برای شما خواهد شد و همچنین سعی کنید از غذاهای خام همچون تخم مرغ خام، سوسیس و کالباس و محصولات لبنی غیرپاستوریزه استفاده نکنید و هنگام خرید محصولات لبنی به تازه و پاستوریزه بودن آنها دقت بکنید. اما...

چطور می شود پی برد که تغذیه شما مناسب است؟

کلید حل مسأله این است که از گروههای مختلف غذایی استفاده کنید و هیچ نگران حالت تهوع و کم اشتهایی خود نباشید چون بعید است که این مسأله به جنین شما آسیب وارد کند.

و جمله آخر اینکه شما نباید هر روز خود را وزن کنید و احیاناً نگران افزایش وزن باشید، چون بعد از زایمان کم‌کم دوباره به وزن اولیه خود برمی‌گردید پس به جای فکر کردن به این‌گونه مسائل به فکر خوردن غذاهای متنوع و سالم باشید تا بتوانید سلامتی خود و فرزند خود را تضمین بکنید.

راههای رضایت از زندگی را بیاموزید

انجام دهید نه کارهایی که صرفاً دیگران، انتظار انجام آنها را از شما دارند.

۴. اگر کار شما نیازمند ساعت‌های متوالی اداری است، سعی کنید راههای جدید و متفاوتی برای انجام آن بیابید، به طوریکه در مدت زمان کمتری بتوانید آن را به نحو احسن انجام دهید.

۵. سعی کنید وقتی را به هر یک از اعضای خانواده اختصاص دهید و در آن زمان خاص و خلوتی که با او ایجاد کرده‌اید مشغول به انجام سرگرمی دلخواه طرف مقابل یا صحبت با او شوید و او را در زمینه‌ی مسائل و مشکلاتی که دارد، راهنمایی و کمک کنید.

۶. برای پیشرفت روحی و معنوی فرزندانتان تلاش کرده ـ نقاط مثبت او را قوت بخشید و درجهت ساختن شخصیت سالم افراد تلاش کنید ـ ما باید فرزندانمان را برای رسیدن به هدفی که در زندگی دارند. کمک کنیم.

۷. هنگامی که در مسافرت و دور از خانواده هستید، برای همسر و فرزندان ایمیل یا کارت پستال بفرستید یا حتماً با آنها تماس تلفنی داشته باشید.

۸. از همسر و فرزندانتان بخواهید شما را ارزیابی کنند و نقاط مثبت و منفی‌تان را متذکر شوند و اگر پیشنهاد و انتقادی از شما دارند، حتماً بیان کنند و شما نیز با آغوش باز نظرات آنها را (چه مثبت، چه منفی) پذیرفته و منطقی برخورد کنید، تا آنها با شما صادق باشند.

از: زهرا رجبیان

نامه‌ای برای پسرم

اسامی این زندگینامه مستعار است

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت؛
کریم ـ از کرمان

بچه‌دار نشدن زری چیز تازه‌ای نبود، چهارده ماه پس از ازدواجمان در سال ۱۳۷۲، خودش آنقدر هول بود و نگران، که حتی به حرفهای من توجه نمی‌کرد که می‌گفتم: «هنوز که دیر نشده زری، من سی سال و تو هنوز ۲۷ سال بیشتر نداری، نگران نباش زن، خدا هروقت اراده کند مادر میشی!»

اما زری گوشش به این حرفها بدهکار نبود. مثل هر زن دیگری که از شب ازدواج در آرزوی تولد فرزند به‌سر می‌برد، او هم چشم انتظار کودکش بود، اما سوای این اشتیاق عمومی، آنچه که همسر مرا آنطور نگران کرد تا به سراغ دکتر برود، نگرانی اطرافیان و اعضای خانواده‌اش بود که به او هم تلقین کرده بودند. می‌گفتند: «اگر سن‌ات بالا بره و بچه‌دار بشی، فرزندت عقب‌افتاده میشه!» و من هرقدر می‌خواستم به او بفهمانم که «سن بالا» یعنی بالای پنجاه سال، حالی‌اش نمی‌شد و سرانجام به سراغ پزشکان رفت که ای کاش نمی‌رفت. چرا که پس از هشت ماه، هنگامی که نهمین پزشک متخصص نیز حرف اولین دکتر را زد، درست از آن لحظه زندگی ما جهنم شد: «فیزیک بدن شما به‌گونه‌ای است که شاید هرگز بچه‌دار نشین، البته شاید هم یکروز این اتفاق بیفته، ولی کاری از دست پزشکان ساخته نیست»!

از فردای آن روز زری یک پایش در خانه این «دعانویس» بود و پای دیگرش در منزل آن «جادوگر»! در عرض سه، چهار سال، دیگر دعانویس و رمال و جادوگری در شهرمان نبود که زری لااقل ده جلسه به سراغش نرفته باشد! کار به جایی رسیده بود که حتی در شهرهای اطراف از رفسنجان و جیرفت گرفته تا یزد هم، او همه جا را زیرپا گذشته بود. در این میان نه اینکه من او را تشویق کنم، اما وقتی چند بار همان اوایل مانعش شدم و دیدم دارد از غصه دق می‌کند و گناه بچه‌دار نشدنش را گردن من می‌اندازد، دیگر رهایش کردم. ضمن اینکه چون به لحاظ مالی نیز مشکلی نداشتم ـ باغ بزرگ پسته‌ای از پدرم به ارث برده بودم ـ لذا او را به حال خود رها کردم تا سرانجام در ماههای آخر سال ۷۹، خودش نیز دیگر باور کرد که: «وقتی خالق نخواهد، هیچ مخلوقی نمی‌تواند»!

و اما آنچه از این به سراغ رمالها و دعانویسها رفتن، نصیب زری شد، بیماری وسواس بود! اگرچه چند تن از پزشکان روانشناس که به سراغشان رفتم می‌گفتند: «معمولاً زنان نازا، دچار این‌گونه مشکلات میشن، یکی شکاک میشه، دیگری منزوی، و یکی هم اینطوری وسواسی»!

من اما، چه در آن شش، هفت سالی که انواع و اقسام داروهای جادوگرانه را به خوردم می‌داد، و چه در این سالها که به علت وسواس او مجبور بودم روزی پنج بار لباس عوض کنم و هر بار که مهمان به خانه‌مان می‌آمد، تمام خانه را آب بکشم، همه و همه این مشکلات را تحمل می‌کردم چون زری را دوست داشتم. اول به این خاطر که دلم نمی‌خواست مردی «حیوان‌صفت» جلوه کنم که چون زنم باردار نمی‌شود از او دل بکنم، و دوم به این دلیل که زری هرچه بود، دروغگو نبود! به همین دلیل در کنار همه این مشکلات، من و زری خوشبخت بودیم، تا آنکه نمی‌دانم کدام خدانشناسی «تخم لق» گرفتن «زن دوم» توسط مرا در دهان زری انداخت. از همان روز بود که من دیگر رنگ خوشبختی را در زندگی با زری ندیدم! و سرنوشت جدید ما آغاز شد!

اوایل این حرف زری را شوخی مسخره‌ای فرض می‌کردم که می‌گفت: «حالا که من نمی‌تونم برای تو بچه بیارم، نباید که حسرت پدر شدن برای تو و بچه داشتن برای من به دلمان بماند؟ طبق یک شرط و شروطی «تجدیدفراش» کن تا این مشکل حل بشه!»

من روزهای اول این حرف زنم را شوخی می‌پنداشتم، اما او شوخی نمی‌کرد. این را وقتی فهمیدم که زری در طی نزدیک به ۱۴ ماه ـ از اسفند ۷۹ تا اردیبهشت ۸۱ ـ شب و روز و وقت و بی‌وقت این پیشنهاد را در گوشم زمزمه کرد. تا جایی که حتی پدر و مادر خودش و والدین مرا نیز راضی کرد تا آنها راضی‌ام کنند! بدبختی این بود که حتی حاضر نبود یک بچه پرورشگاهی را به فرزندی قبول کنیم. او که روزبه‌روز بیماری روحی وسواسش حادتر و آزاردهنده‌تر می‌شد، در رد این پیشنهادم می‌گفت: «بچه‌ای که معلوم نیست ننه‌اش کیه و باباش کی، چطوری بیاریمش توی خونه؟»!

اینگونه بود که زری با علم به اینکه می‌دانست من چقدر دوستش دارم، و با اعتماد به من که یقین داشت هرگز او را به هیچ زنی ـ حتی اگر یک دوجین بچه تحویلم بدهد ـ ترجیح نخواهم داد، سرانجام آنقدر زندگی را برایم تلخ کرد و آنقدر ریش سفیدهای فامیل و پدر و مادر و دایی و دوست و همکار و همسایه و... را واسطه کرد تا بالاخره من تسلیم شدم. درحقیقت من هنگامی تسلیم پیشنهادش شدم که گفت: «اگر تو الان یک زن دیگه بگیری، چون به پیشنهاد من این اتفاق می‌افته هیچوقت منو بیرون نمی‌کنی، اما اگه الان این کار نشه، چند سال بعد طوری از من خسته میشی که طلاقم خواهی داد! واسه همین اگر الان تجدیدفراش نکنی، من ازت طلاق می‌گیرم»!

با اینکه می‌دانستم این حرفش یک تهدید توخالی است، اما به معنی کلمه چون در مقابل اصرارهایش کم آورده بودم، سرانجام تسلیم او شدم و تن به ازدواج مجدد دادم، بیچاره «نازَک»!

○

زری از مدتها قبل «نازک» را برای من زیرسر داشت، دختری نوزده ساله که دختر کوچک یک خانواده فقیر کشاورز بود. پدرش که جداندرجد از رعیت‌های زمین‌های پسته پدر من بود، در یکی از روستاهای نزدیک شهرمان زندگی می‌کرد. درحقیقت او بود که کارهای کشاورزی زمین‌ها و باغهای پسته مرا رسیدگی می‌کرد و بابت آن زحمت طاقت فرسایش، یک مزد بخور و نمیری دریافت می‌کرد.. زری از همان سالهای اول ازدواجمان، هر بار که سری به باغهای پسته می‌زدیم به سراغ این خانواده فقیر می‌رفت و «نازک» را نیز از زمان کودکی‌اش همچون فرزند خود دوست داشت. او که نامش «نازنین» بود، به خاطر زیبایی فوق‌العاده‌اش از سوی پدر و مادرش به‌جای «نازنین» با نام «نازکم» خوانده می‌شد. هرگز فراموش نمی‌کنم آن روزی را که زری همه کارهای اولیه را انجام داده و زمان عقد فرارسیده بود. آن روز آقاماشاءالله، پدرزن جدیدم قبل از جاری شدن خطبه عقد موقت میان من و دخترش، مرا به میان درختان پسته برد و گفت: «آقاکریم خودت می‌دونی که من تورو مثل بچه‌های خودم دوست دارم، پدر خدابیامرزت که جز تو هیچ پسری نداشت، همیشه در فکر خوشبختی تو بود و چون اون مرحوم خیلی به گردن من حق داشت، الان دارم دختر عزیزم‌رو به عنوان «همسر دوم» به عقدت درمیارم! فقط می‌خوام بدونی که این کاررو به‌خاطر پولدار بودن تو نمی‌کنم، درحقیقت صادقانه بهت میگم که من دارم بهت لطف می‌کنم که نازک نازپرورده‌ام‌رو با شانزده سال اختلاف سن با شما، به عنوان «هوو»ی زری خانم به منزلت می‌فرستم! پس فقط ازت یک انتظار دارم؛ به روح پدرت تورو سوگند میدم که هر کاری با دختر من می‌کنی راضی هستم، غیر از اینکه درحق من و «نازک» نامردی نکنی! قول میدی کریم‌جان؟»

و من که آقاماشاءالله را پس از مرگ پدرم ـ و حتی قبل از فوت پدر و در دوران کودکی‌ام ـ همچون پدر دوست می‌داشتم، به او قول دادم و به روح پدرم سوگند خوردم که هرگز در حق او و دخترش نامردی نکنم! عجیب بود، گویی این پیرمرد صادق و ساده‌دل روستایی، از آینده زندگی ما خبر داشت!

○

طبق قراری که زری با آقاماشاءالله گذاشته بود، برنامه این بود که ابتدا «نازک» به عنوان همسر موقت به خانه ما بیاید تا در صورت باردار نشدن او، دچار مشکل بزرگتر نشویم! اما چنانچه او حامله شد، قبل از وضع حمل نازک، او همسر رسمی من شود! و این اتفاق درست در ماه سوم ازدواج من و نازک رخ داد؛ آن روز که زری همراه «هوو» جوانش جواب آزمایش را گرفته بود، طوری خوشحالی می‌کرد که انگار خودش قرار است مادر بشود! و ساعتی بعد نیز من به وعده‌ام به آقاماشاءالله عمل کرده و نازک همسر قانونی‌ام شد. آن روز در محضر یک کار دیگر هم کردم، باغ پسته و خانه‌ام را هم به نام زری کردم تا حسن نیت مرا بیشتر باور کند!

و اما نازک؛ شاید این حرفم را شعار فرض کنید یا تصور نمایید می‌خواهم ادا دربیاورم! اما خدا شاهد است که من از همان روز اول ازدواج با نازک، و حتی پس از باردار شدنش که زن رسمی من شد، هرگز عاشق او نبودم! اشتباه نکنید؛ نه اینکه با او بدرفتاری بکنم، نه! منظورم این است که در ذهن خود احساس گناه می‌کردم که جز زری عاشق زن دیگری شوم،

احساس می‌کردم اگر حتی یک لحظه محو زیبایی نازک [زن قانونی‌ام] بشوم در حق زری خیانت کرده‌ام! این حقیقت تلخ را حتی به خود نازک هم گفتم؛ همان ماه اول بود که این دختر ساده‌دل روستایی که می‌دید من در طول روز حتی با او حرف نمی‌زنم، یکبار درحالی که از خجالت سرخ شده بود و اشک می‌ریخت، از من پرسید: «آقاکریم چرا شما از من بدت میاد؟» و من که دلم به حال او می‌سوخت، علیرغم اینکه فکر نمی‌کردم او معنی حرفم را بفهمد، همان باور ذهنی‌ام را در مورد «احساس خیانت به زری» برایش گفتم و عجیب بود که نازک، این دختر روستایی که فقط تا کلاس دوم راهنمایی درس خوانده بود، مانند یک روانشناس عمق حرف مرا فهمید و باور کرد که من حق ندارم عاشق او شوم! اگرچه نه او و نه من، هیچ‌کدام از بازیهای زمانه خبر نداشتیم!

O

آن روز طبق معمول همیشه، ساعت ۳ بعدازظهر شرکت را تعطیل کرده و به خانه آمدم. سر راه به دستور زری، برای نازک که حالا هشت ماهه بود مقداری موز و نارگیل خریدم تا تقویت شود، اما همین که جلوی در خانه از ماشین پیاده شدم، «نازک» را دیدم که با شکم پا به ماهش، درحالی که همان «بقچه» قرمز رنگی را که روز اول ورودش به خانه ما همراه داشت جلوی پایش گذاشته، کنار باغچه جلوی خانه و لب جوی آب نشسته. از چهره‌اش پیدا بود اشک ریخته، سابقه نداشت که زری با او بدرفتاری کند. هرقدر هم از خودش پرسیدم قضیه چیست، پاسخی نشنیدم، جواب نمی‌داد و اشک می‌ریخت و فقط گفت: «منتظر ماندم تا شما بیایید که ازتون خداحافظی کنم و دو هزار تومان هم پول کرایه تا روستایمان را بگیرم!»

من که گیج شده بودم و از حرفهای نازک چیزی سر درنمی‌آوردم، او را به حال خود رها کرده و داخل خانه شدم. همین که در را باز کردم، زری که شادتر از تمام سالهای زندگی مشترکمان به نظر می‌رسید جلویم آمد و درحالی که خوشحالی در رفتارش موج می‌زد، گفت: «این دختره رفت؟» با تعجب پرسیدم: «نازک؟ چرا باید بره»؟ و زری که از شادی سرپا بند نبود، به‌جای پاسخ به سؤالم، برگه‌ای را از روی تلویزیون برداشت و جلوی چشمم گرفت؛ برگه آزمایشگاه بود... زری هم باردار بود!

لحظه عجیب و غریبی در عمرم پیش آمده بود. از یکسو چون می‌دیدم آرزوی ده، یازده ساله‌ام برآورده شده خود را خوشبخت‌ترین مرد عالم می‌دیدم، و از سوی دیگر حیرت‌زده حرف زری بودم که گفت: «نازک‌رو ردش کردم بره، بهش گفتم که حامله هستم... بهش گفتم دو دانگ از باغ پسته‌رو به نام بچه‌اش می‌کنیم به شرط اینکه بدون دردسر طلاق بگیره... بهش گفتم اگر بخواد مقاومت بکنه یک ریال هم بهش نمی‌دیم و به ضرر خودش خواهد شد - و بعد مکثی کرد و پرسید - خوب گفتم؟»

-نه...

انگار این «نه» را من نگفتم... گویی این پاسخ وجدانم بود که ناخواسته بر زبان آوردم! یک لحظه خنده بر لبان زری خشک شد، اما خود را نباخت و به آرامی گفت: «نه؟ یعنی چی نه؟ من حالا خودم حامله هستم... تو تا چند ماه دیگه پدر بچه من و خودت میشی... یعنی چی که میگی نه؟!»

و من که در یک لحظه یاد قول و سوگندی که برای آقاماشاءالله خورده بودم، افتادم، توی صورت زری زل زدم و گفتم: «این کار ما با یک حیوان هیچ تفاوتی نداره... این دختر بیچاره که گناهی نکرده؟ واسه چی طلاقش بدهم؟ نه زری، این بازی‌رو تو هرطور که دوست داشتی شروع کردی، ولی پایانش اونطوری خواهد بود که من میگم؛ برای نازک خانه جدا می‌گیرم، تو بچه خودت‌رو بزرگ کن و اون هم بچه خودش‌رو!»

عجب خنده‌ای کرد زری! انگار این یک زری جدید است که من تازه دارم او را می‌شناسم. گویی حالا که دیگر صاحب فرزند شده است، از هیچ‌کس و حتی از خدا هم نمی‌ترسد. چند لحظه خندید و سپس روبرویم ایستاد و گفت:

«خوب می‌دانی که هم باغ پسته‌رو به نام من کردی و هم خانه‌رو، اگر این دختره داهاتی‌رو طلاق ندی، به روز سیاه می‌نشونمت کریم...»

تمام شد... در یک لحظه تمام علاقه و عشق و حرمتی که برای زری قائل بودم تمام شد. احساس کردم در این یازده سال او چهره واقعی‌اش را پنهان کرده و حالا دارد خودش را به من می‌شناساند! به همین خاطر گفتم: «هم خانه و هم باغ مال خودت... بگذار بچه‌ای که اونقدر حسرتش‌رو داشتیم خوشبخت بشه... اگر حرف منو قبول کردی که دوباره با هم زندگی می‌کنیم، در غیر این‌صورت...»

- از خونه من برو بیرون...

این آخرین کلامی بود که از زبان زری شنیدم! زنی که یازده سال تمام او را همچون جانم دوست داشتم، اما در یک لحظه خودش همه چیز را خراب کرد... همه چیز را!

وقتی از خانه زدم بیرون، دیدم که نازک دارد پیاده به‌سوی ترمینال شهر می‌رود. صدایش کردم و گفتم: «آهای شما دو نفر... منو جا گذاشتین!»

و نازک آن روز به اندازه همه هشت ماه گذشته خندید!

O

اینک که دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسم، دخترم - فرزند نازک - که نامش را گذاشته‌ام «الهه» یکساله است. زری هم که یک ماه پس از آن روز از من طلاق گرفت، با پسر خودش و پسر من که نامش را «مجید» گذاشته‌ایم خوش است. او در این مدت حتی یکبار هم به فکر نیفتاده که گذشته را جبران کند، اما ایرادی ندارد، درست است که باغ پسته و خانه‌ام را گرفت، اما من و نازک خوشبخت هستیم. خدا را شکر می‌کنم که الهه و مجید خوشقدم بودند و قطعه زمین سه هکتاری را که چند سال قبل در کرمان خریده بودم، به دلیل قرار گرفتن در کنار اتوبان ناگهان قیمت بالایی پیدا کرد و توانستم با فروش آن یک خانه و یک باغ کوچک پسته بخرم! آری، من و نازک خوشبختیم و اگر این داستان زندگی را هم می‌نویسم، فقط برای این است که پسرم مجید [که هفته‌ای یکبار او را می‌بینم] در آینده حقیقت را بفهمد و پدر و مادرش را بشناسد!

■

یکی از کلیدهای خوشبختی این است که به آسایش خاطری که به دست می‌آورید قانع باشید

امیر پرندک

گنه کرد در بلخ آهنگری...

گران شدن بنزین هر ساله آثار نامطلوبی بر چرخه اقتصاد کشور به ویژه قیمت اجناس و بخصوص کرایه‌ها دارد، اما مسأله‌ای که باعث شد این مطلب را بنویسم در مورد بلیت سینماها است. روزهای گذشته از خیابان ولی‌عصر(عج) می‌گذشتم که قیمت بلیت یکی از سینماها نظرم را به خود جلب کرد، مبنی بر اینکه سال گذشته قیمت بلیت سینما در محدوده خیابان ولی‌عصر(عج) ۸۰۰ تومان بود اما امسال مبلغ فوق ۲۰۰ تومان افزایش یافته و چهار رقمی (۱۰۰۰ تومان) شده است!

وقتی می‌گوییم گران شدن بنزین تأثیر مستقیم و نامطلوب بر تمام کارها داشته و دارد، متأسفانه عقیده برخی از مسوولان چیز دیگری است! البته در سال گذشته، قیمت بلیت‌های سینما که به آن صورت بود، عده‌ای از خانواده‌های پرجمعیت به علت وضعیت نامساعد اقتصادی‌شان قادر نبودند به تماشای فیلم‌های دلخواه بپردازند، حالا که نرخ بلیت سینما و دیگر مراکز تفریحی، هنری، سیر صعودی یافته، خانواده‌ها کمتر از قبل رغبت می‌کنند به چنین مکانهایی بروند.

علی اکبری

آیا شرکت واحد آستارا به فکر است؟!

روزانه تعداد بیشتری از دانش‌آموزان، کاسبان و کارمندان از شهر لوندوبل به آستارا تردد می‌کنند. آنها مجبورند این مسیر را با خودروهای سواری که کرایه‌های آنها بسیار گران است، سفر کنند. مسافران این مسیر به‌ناچار ماهیانه هزینه‌ای گزاف متحمل می‌شوند!

از طرفی جاده آستارا-تالش نیز باریک و خطرناک است، و بسیاری از مسافران این راه در هر حوادث ناگوار جان خود را از دست می‌دهند.

آیا وقت آن نرسیده است که شرکت واحد چند دستگاه اتوبوس را در این مسیر پرتردد به‌کار بیندازد و با استفاده از رانندگان مجرب رفاه و آسایش همشهریان را فراهم سازد!

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی - آستارا

ملوران ساختمان آموزشی با امکانات ورزشی می‌خواهد

روستای ملوران از توابع نیکشهر با وجود دو مدرسه ابتدایی، دو مدرسه راهنمایی و یک دبیرستان فقط دو ساختمان آموزشی دارد.

این ساختمان فاقد حصار و امکانات ورزشی است، این دو ساختمان آموزشی قبل از انقلاب بنا شده و سالهاست که از عمر آن می‌گذرد، تاکنون نیز هیچ ساختمان آموزشی جدیدی ساخته نشده است.

امیدواریم مسوولان آموزش و پرورش این مشکل را حل کنند.

احمد رئیسی

منابع طبیعی استان گلستان چه پاسخی دارد؟

چندی قبل منابع طبیعی استان گلستان نهالستان خود را که ۸۲ هکتار وسعت و دو حلقه چاه دارد به بخش خصوصی واگذار کرد. شاید در نگاه اول این حرکت درست باشد! اما در این واگذاری بخشی از کارگران که بیشتر آنها زن هستند، دچار مشکل شدند. هر روز این پیمانکار برای آنها بهانه‌ای آورده و آنها را اخراج می‌کند، در صورتی که آنها هرکدام ۱۵-۱۶ سال سابقه خدمت دارند. پیمانکار برای رسیدن به سود، نیمی از زمینها را به کشت محصولات کشاورزی اختصاص داده و درصدی از آن را برای نهال‌کاری قرار داده. در این نهالستان در سالهای قبل شاید ۳۰۰-۴۰۰ کارگر زن و دختر کار می‌کردند و هرکدام خرج خانواده‌ای را به‌دوش می‌کشیدند، آن هم با چه وضعی! بیشتر مواقع در گل و لای و آب خاک بسر می‌بردند تا نهالی را به وجود بیاورند.

چندی قبل گذرم به آنجا افتاد، اولاً از آن همه کارگر خبری نبود و درثانی آن تعداد هم که بودند، بسیار نالان و نگران بودند. بیشتر آنها می‌گفتند، این پیمانکار حقوق ما را دیر می‌دهد، مهلت دفترچه‌های بیمه ما تمام شده، ولی او چون حق بیمه ما را نداده، بیمه هم از زدن مهر اعتبار خودداری می‌کند. بنده خدا خانمی که سنی هم از او گذشته بود و سالها در نهالستان کار می‌کرد، از درد کمر و پا ناله می‌کرد و با چشم گریان می‌گفت، رفتم دکتر، ولی دفترچه بیمه‌ام اعتبار نداشت، کلی خرج کردم. سؤال این است چه کسی مسوول این نابسامانی و بی‌عدالتی است؟ اداره کل این کارگران را بدون درنظر گرفتن سابقه آنها به پیمانکار سپرده و آنها را به حال خود رها کرده است. لااقل اداره کل نظارتی بر این نهالستان داشته باشد و فکری به‌حال این قشر کارگر بکند.

گلستان - ذکریا آقابابایی

بهداشت و سازمان آب کار می‌کنند!

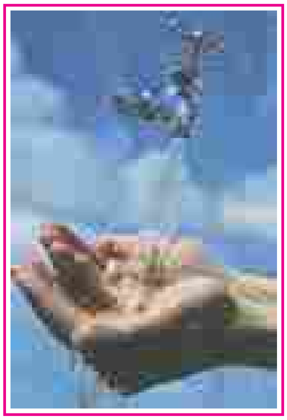

آب آشامیدنی شهر هندیجان از رودخانه زهره تأمین می‌شود. آب آشامیدنی در این شهر پس از جمع‌آوری در حوضچه به وسیله دستگاههای انتقال آب به لوله‌های شهر تلمبه می‌شود.

از آنجایی که آب این رودخانه حامل فاضلاب شهری و لجن جویهای خیابانها، روغن و گازوییل است، احتمال می‌رود آب آشامیدنی نیز از کیفیت مطلوبی برخوردار نباشد.

متأسفانه بابت مصرف آب آشامیدنی این شهر قبضهای گرانی به دست مشترکان می‌رسد.

تقاضا می‌شود، اداره بهداشت و سازمان آب در مورد این موضوع و بهداشتی بودن آب این شهر خیال مردم را راحت کنند!

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کمبود مراکز درمانی در شهرستان گرمسار

مردم گرمسار در استان سمنان از کمبود مراکز درمانی ناراحت‌اند. بزرگترین مرکز درمانی این شهرستان بیمارستان امام خمینی است که بیش از سی سال از عمر آن می‌گذرد، امکانات و گنجایش این مرکز درمانی متعلق به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است. با وجود اینکه بیش از سه دهه از عمر این مرکز می‌گذرد و جمعیت این شهر ۲۰ برابر شده است، ولی امکانات این بیمارستان (از لحاظ نیروی انسانی، وسایل و تجهیزات پزشکی و...) نه‌تنها افزایش نیافته، بلکه مراکز درمانی دیگری نیز در این شهر بنا نشده است. البته به‌تازگی بیمارستانی با امکانات و تجهیزاتی بیشتر در یکی از شهرهای وابسته به این شهرستان تاءسیس شده و مدت یکسال است که از پایان ساختمان آن می‌گذرد، اما هنوز به دلایل نامعلومی افتتاح نشده است. به همین خاطر مردم مجبورند برای دریافت حتی کوچکترین خدمات درمانی مانند تزریق یک آمپول، مدتها در اورژانس تنها بیمارستان این شهر منتظر بمانند و درنهایت هم ناراضی از آنجا خارج می‌شوند.

از مسوولان وزارت بهداشت و درمان درخواست می‌شود که هرچه زودتر به فکر وضعیت سلامتی مردم این شهرستان و شهرستانهای مشابه آن باشند و در حد امکان مراکز درمانی این شهرستانهای نیازمند را افزایش دهند و یا حداقل هرچه سریعتر روند قانونی بیمارستان تازه ساخته شده را در این شهرستان تسریع نمایند.

نرگس عرب

تعرض به قلعه داو دختر رامهرمز

حفاران غیرمجاز، ۹ بار قلعه داو دختر رامهرمز را مورد تعرض قرار دادند.

قلعه داودختر، یادگار دوره ساسانی اسلامی در رامهرمز، اوایل دی ماه با ۹ حفاری غیرمجاز، مورد تعرض قرار گرفته است. به گفته مسوول پاسداران میراث فرهنگی خوزستان، در بازدیدهای انجام شده از این قلعه مشخص شد که شش مورد از این حفاریها روی بام قلعه صورت گرفته و سه مورد از این تعداد به عمق یک متر و مابقی ۶۰ تا ۷۰ سانتی‌متر بوده است.

وی افزود: با توجه به اینکه ورود به این منطقه بدون اخذ مجوز از میراث فرهنگی ممنوع اعلام شده، در راستای حفظ و حراست از این اثر باستانی تاریخی و ایجاد هماهنگی‌های لازم با فرماندهی انتظامی و دادگستری خوزستان، مذاکراتی صورت گرفته است.

مسوول روابط عمومی میراث فرهنگی خوزستان نیز اعلام کرد، هنوز عاملان این حفاریهای غیرمجاز شناسایی نشده‌اند، اما حفاظت از این قلعه مورد توجه جدی‌تری قرار گرفته است.

قلعه داودختر از جمله آثار به‌جا مانده از دوران ساسانی در خوزستان است که در مرداد ماه ۱۳۸۰ در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است.

رامهرمز - خبرنگار اطلاعات هفتگی

حضور در سرزمین ملائک

صدای سبز بسیج

نیست همدردی که پیش او تهی سازم دلی
می‌روم تا گریه‌ای بر تربت مجنون کنم

آماده سفر شدیم، کوله‌بارها را بستیم، جانها را به اشتیاق گذاشتیم، دلها را برای بی‌قراری لرزاندیم، چشمها را آماده نمناک شدن و روح را آماده پرواز کردیم، دستها را برای دعا بلند و وجود را با حس نیازمندی روبرو کردیم، گوشها را آماده شنیدن حقایق کردیم، صندوقچه دل را گشودیم و عشق را در گنجینه قلبمان به امانت گذاشته و به راه افتادیم.

به اولین منزلگاهی که قدم گذاشتیم دوکوهه این آموزشگاه **ایمان، جهاد و شهادت** بود؛ دوکوهه‌ای که سرزمین فرشتگان زمینی و میخانه عشاق بود، دوکوهه‌ای که روزی شط عبور حماسه‌آفرینان تاریخ و غیورمردان ایرانی بود، دوکوهه‌ای که با حسینیه همت‌اش توانست عاشقان بی‌قراری را به معشوق خود برساند.

یاد عشاق سمن‌سیما به‌خیر
یاد مرغان فلک‌پیما به‌خیر

اما دوکوهه غمبار بود، اندوهناک و دلتنگ، نمی‌دانم چرا؟ باید از خودش می‌پرسیدم، زبان گشودم:

نجوا با سرزمین عشق و شهادت

ای سرزمین عشق، چرا غمگینی؟ بار کدامین درد را با خود یدک می‌کشی، تو باید اکنون بر تن، لباس فخر پوشانده و احساس غرور کنی که در خاک پاک تو بود که فرزندان روح‌الله (ره) از خویش جدا و به او رسیدند. جوابم داد:

که ای مسافر عشق، دلم سخت برای مردان خدا تنگ شده است؛ افلاکیانی که عارفانه سوختند و عاشقانه پر گشودند. گفتم: می‌دانم دوکوهه، هرچه از دلتنگی‌هایت بگویی کم گفتی، ولی باید صبر کنی، زیرا سالیان سال زمان می‌خواهد که در خاک پرگوهر ایران، سرداران و عاشقانی چون **همت، خرازی، باکری، زین‌الدین، متوسلیان و**... پرورش یابند، آری مرهمی برای زخم دیرین دوکوهه نداشتم جز اینکه با دلی خونین گفتم: «اندکی صبر، سحر نزدیک است.»

جاده نور را برای رفتن به فکه، سرزمین شقایقهای پرپر درنوردیدیم، سرزمینی که در آن فرزندان خمینی هشت سال با آتش و خون عجین شدند، در خلوت عارفانه شبانه ذکر و یاد خدا را بر لب آوردند، در سنگر هم‌آغوش تفنگ و خمپاره شدند، همراه یاران مخلص و همرزمان به خون خفته بودند و زانوی غم در بغل داشتند. این میعادگاه نور سرشار از خاطره‌های به‌یاد ماندنی است و در پهنه بیکران مردانگی چون کوه ایستاده است. این جاده آوای خمپاره‌ها، زوزه توپها، شعله‌های کاتیوشا و گلوله‌های سربی را هنوز در گوش می‌شنود و هنوز مالامال از خاطرات ایثار و شهامت، ایمان و شجاعت، عشق و شهادت، رنج و استقامت، پایمردی و مقاومت و تکرار تاریخ در لحظه‌های پرشور التهاب است.

محل عروج علمدار روایت فتح

از کنار تابلویی می‌گذریم که بر روی آن نوشته شده بود: «محل عروج علمدار روایت فتح **سیدمرتضی آوینی**».

سرانجام این بزرگ‌مرد تاریخ پاداش نیکوی سوختن خود را گرفت و شهد شیرین شهادت را از ساقی دریافت کرد، آری شهادت سیدمرتضی آوینی بود که حقیقت هنر را که روزی در کلامش می‌شنیدیم به مرحله اثبات رساند:

«هنر تجلی شیدایی است و شیدایی هرچه هست در عشق است، مسیحای عشق است که روح شیدایی در پیکر هنر می‌دمد و اگر نباشد این روح، هنر نیز جز جسدی مرده بیش نیست.»

الا ای عاشق اندوهگینم
نمی‌خواهم تو را غمگین ببینم
اگر آه تو از جنس نیاز است
در باغ شهادت باز باز است

بار دیگر میهمان عشق شدیم و این بار قدم به منزلگاه نهایت ایثار و فداکاری گذاشتیم، به منزلگاهی که اوج پرواز تا بی‌نهایت را شاهد بود، به منزلگاهی که دردانه روزگار **سیدحسین علم‌الهدی** را در آغوش گرفت؛ به منزلگاهی که میعادگاه عشاق و دلدادگان ثارالله بود.

هویزه! می‌دانم که بیداری و می‌بینی بر آشیانه میخانه‌ات در هجوم سرکش تانکهای بعثی، حسین ساقی شد و با ندای استقامت و استواری‌اش سودازدگان وصل را به سوی نور روانه ساخت و جام بیدلی را نوششان کرد.

حسین عصاره ایمان بود و در صبح زیبای حقیقت درخشید و درخشید تا حضور را دریافت.

تو ای مخاطب من! تا شقایق را نشناسی، هویزه این دشت عاشقی حسین و درخشش کیمیای جان حسین را نخواهی شناخت. و باز هم بر طبل سنگین جدایی زدند و ما را درحالی که چشمانمان از داغ حسین نمناک و دلمان پر از شور و عشق او بود از آن خاک مقدس جدا کردند.

طلاییه، طلای عشق

بار دیگر مسافر جاده نور شدیم و این بار به طلاییه، طلای عشق و مخزن شهدای گمنام رفتیم. طلاییه، طلای عشق بود، آنجا که لاله‌های بدر و خیبر آرام خفته‌اند و از درون خود را با خاک عطرآگین آنجا می‌گویند. در آن دشت نینوا چهره‌های خسته و خاکی، اما پر از شور و نشاط بچه‌های تفحص را دیدیم؛ وارسته‌هایی که با عشقی سوزان به آنجا قدم نهاده و با روحی پاک به جستجوی شقایقهای پرپر می‌پرداختند تا شاید تنها تکه‌ای از گلبرگ شقایقی را یافته و برای چشم‌روشنی نزد دیدگان منتظر ببرند، در آن هوای گرم و سوزان استان خوزستان و در آن نقطه دورافتاده، چه چیزی جز عشق و ارادتی خاص به محبوبان دیار نور آنان را به آنجا که حتی آب مناسب برای نوشیدن هم نبود، می‌کشاند.

خدایا! به قداست طلاییه این دشت پر از رمز و راز، این خاک پر گوهری که نغمه‌های دلکش بهترین بندگان تو را می‌شنید، این میعادگاه وصلی که جام زرین را بر عشاق داد، این فضای معنوی که با یارب گفتن‌های بچه‌های بسیجی عزیز معطر شده بود، این خاک خونین عشق، از تو می‌خواهم که قطره‌ای از شراب عشق خود را بر ما نیز بنوشانی تا ما نیز وجود خویش را در عدم تعلقات مادی ببینیم.

تو ای مخاطب من! تا شقایق را نشناسی، طلاییه و رازهای سر به مهر خاک گرانمایه‌اش را نخواهی شناخت. و باز هم دقایق دلتنگ جدایی بود که ما را در کام زمان کشاند و ما نیز ناچار از آن سرزمین شقایقهای پرپر بدر و خیبر و لاله‌های به خون خفته دشت ایثار با دلی آکنده از درد و غم جدا شدیم.

در کربلای ایران

به آخرین سرزمین خونینی که در این سفر پرنور قدم گذاشتیم شلمچه، کربلای ایران بود، چه زیبا بود احساس جدا شدن از دنیای مادیات و چه پربار بود درک جاودانه بودن عشق معنوی و نزدیک شدن به معبود و...

خدایا! چقدر غافلیم، غافل، غافل از اینکه از درس سرخ شهادت تجدید شدیم و پشت در آن ماندیم!

در باغ شهادت را ببستند
کلیدش را چرا یاران شکستند
در باغ شهادت را نبندید
ز ما بیچارگان زان‌سو نخندید

آری ما تجدید شدیم، آن هم از درس عشق، درس ایمان، درس ایثار و فداکاری، درس شلمچه، طلاییه، خرمشهر، فکه، هویزه و... درنهایت درس شهادت.

آری ما بیچارگان عقب ماندیم، از کاروانی که مسافران آن کبوتران بی‌قراری بوده که زخم عشق حسین به رنگ سرخ بر سینه‌های سپیدشان حک شده بود، از کاروانی که رفتند تا رنگ مادیات را در شط عشق خدا از تن بشویند، آزاد و سبکبال شده تا بتوانند به آسمان پر گشایند، آری کاروان شهادت رفت، درحالی که موسیقی آن غم دل خونین حسین(ع) را می‌نواخت، رفت تا به میعادگاه وصل برسد، رفت تا لحظه شیرین به معبود رسیدن را به دست آورد، رفت تا عشق را به ما جاماندگان بفهماند.

برای من شقایق دیگر تنها یک گل زیبای روییده در دشت نیست، شقایق برای من یعنی عشق ابی‌عبدالله، یعنی نهایت ایثار و فداکاری، یعنی عشق به وطن تا پای جان، یعنی غم، غربت، غریبی و دلتنگی و...

بسی گفتیم و گفتند از شهیدان
شهیدان را شهیدان می‌شناسند

نرگس عرب

زیبایی زندگی تو در آن نیست که به دست آورده‌ای، در راهی است که رفته‌ای • دکتر افشاری

جهان در آستانه یک تحول عظیم

برگردان: بهروز بهرامی

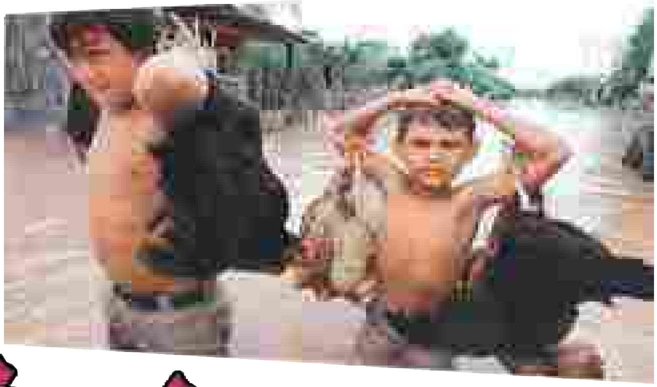

پیش بینی فجایع طبیعی

فاجعه پشت فاجعه

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که بشر ۳۵ سال پیش‌تر موفق شده انسان را روی کره ماه قرار دهد و ظرف یکی، دو سال آینده اولین نمایندگان بشر در کره خاکی روی سطح کره مریخ هم فرود خواهند آمد.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که مصنوع دست بشر حتی از منظومه خورشیدی نیز گذشته و از کهکشان همسایه به زمین اطلاعات مخابره می‌کند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که از هر سوی دنیا می‌توان به نقطه‌ای دیگر تصویر ارسال کرد و ما در جهانی زندگی می‌کنیم که علم و تکنولوژی با چنان سرعت گیج‌کننده‌ای درحال حرکت است که هر دستاورد و جهش تازه به محض اینکه قابل استفاده شده و در دسترس عموم قرار می‌گیرد، با دستاوردی تازه‌تر مواجه شده و کهنه تلقی می‌شود، اما با همه این پیشرفتها و دستاوردها بشر هنوز نمی‌تواند در برابر بلایای طبیعی جان خود را نجات دهد.

در برخی از مناطق جهان با اینکه همه ساله ساکنان آنجا با مشکلات طبیعی مواجه شده و دچار خسارت می‌شوند، باز هم در هنگام تکرار این نوع فجایع تسلیم محض بوده و دچار خسارات جانی و مالی می‌شوند و این امر دوباره و چندباره تکرار می‌شود.

در مناطق زلزله‌خیز با اینکه مردم از شرایط خود آگاه هستند و خطر را در بیخ گوش خود احساس می‌کنند باز هم در هنگام وقوع زلزله تسلیم محض‌اند، همچنین در هنگام سیل، توفان، گردبادها، آتش‌سوزیهای جنگلی، انفجار در کوههای آتشفشان و سایر فجایع طبیعی همه ساله در مناطق گوناگون گریبان بشر را می‌گیرد. چگونه است که با این تکنولوژی پیشرفته و با این دستاوردهای علمی، بشر نتوانسته تا طی ده سال گذشته از جان باختن یک میلیون انسان و بی‌خانمانی ده میلیون انسان دیگر براثر فجایع طبیعی جلوگیری کند؟

بسیاری معتقدند که اکنون زمان آن رسیده تا علم و تکنولوژی در خدمت انسان قرار گرفته و با ایجاد امکانات پیش‌بینی و پیش‌گیری در برابر این بلایای طبیعی مقاومت جانانه‌ای را آغاز کند.

البته برخی از اقدامات انجام شده و موفقیت‌هایی هم به دست آمده، اما این اقدامات و دستاوردها در مقایسه با امکاناتی که انسان از حیث فن‌آوری در اختیار دارد بسیار ناچیز است و خبر از سهل‌انگاری دانشمندان و کارشناسان در این مقوله بخصوص می‌دهد، اما به نظر می‌رسد که سرانجام بسیاری از دولتها و جوامع پیشرفته به‌خود آمده و به شکل جدی به تفکری که در دسترس داشتن امکانات پیش‌بینی و پیش‌گیری در مورد فجایع طبیعی را مورد بررسی قرار دهد پرداخته‌اند.

در اینجا به بررسی این گامها و اقدامات می‌پردازیم.

هشدار برای سیل

هنگامی که توفان، سواحل آمریکای مرکزی و دریای کارائیب را درهم می‌کوبد، تنها این نیروی توفان و کوبیدگی آن تهدید اصلی محسوب نمی‌شود، بلکه باران سیل‌آسا و بدون وقفه‌ای که متعاقب توفان منطقه را فرا می‌گیرد، باعث بالا آمدن سطح آب در رودخانه‌ها شده در نتیجه سیلی از گل و لای از رودخانه به‌سوی سرزمینهای اطراف به راه می‌افتد که در سر راه خود همه چیز را نابود می‌کند. به‌ویژه دامها و محصولات کشاورزی که شریان حیاتی زندگی مردم منطقه را تشکیل می‌دهند.

ماهیگیرانی که در رود «کاراسوسیا» در کشور السالوادور واقع در آمریکای مرکزی با صید ماهی روزگار می‌گذرانند، نمی‌توانند فقط به خاطر اینکه توفانهای متعدد باعث بالا آمدن سطح آب و ایجاد سیل می‌شود، ماهیگیری را فراموش کرده و فرار اختیار کنند، چراکه خود و خانواده آنها فقط از این راه روزگار می‌گذرانند.

مردمی که در سواحل همین رود به کشاورزی و دامپروری مشغولند نمی‌توانند فقط به خاطر واهمه از سیل کار و زندگی خود را رها کرده و فرار کنند، اما اگر همین ماهیگیرها و کشاورزان وسایلی دراختیار داشتند که هشدار به موقع برای وقوع توفان به آنها بدهد و آنها بتوانند خانه و محصولات خود را تحت محافظت قرار دهند، آنگاه دچار این همه خسارت مالی و جانی نمی‌شوند. خوشبختانه اکنون کسانی که در سواحل **رود کاراسوسیا** روزگار می‌گذرانند دیگر در سایه خشم توفان زندگی نمی‌کنند، چراکه یک مؤسسه علمی ـ تحقیقاتی در آلمان وسیله و روشی ساده، اما مؤثر را جهت هشدار دراختیار آنها گذاشته و به مردم منطقه تعلیمات لازم را در این مورد داده است.

این وسیله نیروی برق لازم را از باتریهای ۹ ولتی به دست می‌آورد و حتی کسانی که سواد کافی برای خواندن و نوشتن ندارند نیز می‌توانند از این وسیله استفاده کنند. این وسیله اولین بار توسط فیزیکدان و متخصص حمایت در برابر فجایع طبیعی و اهل گواتمالا به نام **کارلوس ویلاگران** طراحی شده است.

ساده و مؤثر

کارآیی این وسیله بدین ترتیب است که یک اندازه‌گیر مدرج سطح آب رودخانه را به‌طور دائم محاسبه می‌کند که البته این وسیله باید محکم به یک تیر و یا تنه درختی بسته شده باشد. از تنه درخت یا تیر در ساحل رودخانه، این وسیله به کمک یک رشته سیم به خانه یک داوطلب و یا مرکزی که یک شخص یا عده‌ای از ساکنان منطقه آن را زیرنظر دارند اتصال می‌یابد. درجات سطح آب از صفر تا ۹ درجه را نشان می‌دهد. اگر سطح آب از درجه هفت بالاتر برود، وسیله مذکور به صورت خودکار صدای سوت مانند از خود خارج می‌کند و به مردم منطقه هشدار می‌دهد که آب رودخانه هم‌اکنون و در این لحظه به سطح خطرناک رسیده و امکان ایجاد سیلاب وجود دارد. این صدای سوت به دهکده مجاور نیز هشدار می‌دهد و دهکده مجاور به نوبه خود با صدای سوتی دیگر به ساکنان دهکده نزدیک به‌خود هشدار می‌دهد و همین هشدارها در مدت کمتر از یک دقیقه زنجیروار مردم منطقه وسیعی را که در خطر سیلاب قرار دارند، آگاه می‌کند.

اهمیتی که این وسیله دارد این است که نیاز به عمل و اقدام دولت مرکزی را کاهش می‌دهد، چرا که این اقدامهای تازه درنهایت سرعت، ۲۴ ساعت بعد صورت می‌گیرد، درحالی که مردم منطقه خود براثر هشداری که به آنها داده شده به‌مراتب سریع‌تر و مؤثرتر عمل می‌کنند. اینگونه وسایل ساده، اما مؤثر به‌ویژه برای مناطقی کارایی دارند که در دوردست قرار داشته و ارتباط محدودی با مناطق صنعتی و یا پرجمعیت دارند.

نگرش تازه

تاکنون آنچه مرسوم بوده کمک‌رسانی پس از واقعه و یا فاجعه طبیعی بوده و بیشتر دولتهای مرکزی منابع خود را بدین منظور اختصاص داده‌اند، اما نگرش تازه‌ای که نسبت به این‌گونه فجایع وجود دارد، لزوم علاج قبل از واقعه را گوشزد می‌کند. بدین ترتیب است که میزان تلفات و خسارات به نحو خارق‌العاده‌ای کاهش می‌یابد.

... زلزله، سیل، انفجار آتشفشانها، توفان، آتش سوزی جنگل ها و فجایع طبیعی دیگر طی ده سال گذشته باعث مرگ یک میلیون انسان و بی خانمانی ده میلیون انسان دیگر شده است. زمان آن رسیده که علم و تکنولوژی برای پیش بینی و پیشگیری از فجایع طبیعی دست به کار شود...

دهه نود میلادی یعنی بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ را دهه بین‌المللی کاهش فجایع طبیعی نامیده‌اند (IDNDR). در این دهه بود که تمام مطالعات در مورد هشدارهای قبل از فجایع و تمام تحقیق‌ها و آزمایشهای انجام شده، دوباره مورد بررسی قرار گرفت و از همه مهمتر ده درصد از بودجه‌ای که سازمان ملل متحد در مورد اقدامات بشردوستانه دراختیار داشت، به انجام مطالعات جدید در مورد سیستم‌های هشدار و پیش‌بینی و پیش‌گیری در برابر فجایع طبیعی اختصاص داده شد. در سال ۲۰۰۲ این مبلغ به ۴/۲ میلیون یورو رسید.

سیستم‌های هشدار

سرپرست و مدیر سازمان جلوگیری از فجایع طبیعی در سازمان ملل متحد که **پیتر پلات** نام دارد، درباره سیستم‌های هشدار می‌گوید: «این سیستم‌ها فقط نباید از آژیر و سوت تشکیل شده باشد، به محض شنیدن آنها مردم در هر جا که باشند فرار کنند، بلکه سیستم‌های هشدار بیشتر از همه باید به مردم آموزش دهد که درزمان کوتاه تا شروع فاجعه به چه اعمالی اقدام کنند. باید برنامه‌ریزی خاصی هم باشد تا برخی وظیفه نجات جان کودکان و زنان و کهنسالان را برعهده داشته باشند. و برخی دیگر هم باید به سایر وظایف محوله بپردازند.»

پلات ادامه می‌دهد: «بودجه‌ای که ما دراختیار داریم نمی‌تواند و نباید برای نجات همه جهان از بلایای طبیعی مورد استفاده قرار گیرد، بلکه این بودجه باید برای تعلیم مردم جهان به‌کار گرفته شود تا نشان دهد که چگونه می‌توان در برابر فجایع طبیعی مقاومت کرد.»

آنچه اکنون مشهود است، این واقعیت تلخ است که مردم در آمریکای مرکزی و جنوبی، و در آسیا و آفریقا به‌شکل اسفناکی در برابر فجایع طبیعی بی‌دفاع هستند. تلفات جهانی به هزاران نفر می‌رسد و میلیونها نفر نیز دچار خسارات مالی می‌شوند و آنچه که مسلم است اینکه سیستم‌های هشداری که درنظر گرفته می‌شود، باید از نظر اطلاعات علمی و فرهنگی توسط مردم در مناطق ذکرشده، قابل استفاده باشد.

پیچیده یا آسان

در مورد فجایع طبیعی یک واقعیت دیگر هم وجود دارد، برخی از آنها را می‌توان به وسیله سیستم‌های ساده هشدار پیش‌بینی کرد، اما برخی دیگر نیاز به ابزار علمی و پیچیده دارند. برای مثال زلزله نیاز به وسایلی بسیار پیچیده و حساس دارد تا لرزش زمین را از عمق پیش‌بینی کرده و حرکت به طرف سطح را هشدار دهد. حتی برخی از این سیستم‌ها آنقدر از نظر زمانی در محدودیت‌اند که باید به‌شکل اتوماتیک به‌کار بیفتند. برای مثال کارخانه‌هایی که در آنها مواد شیمیایی و سمی خطرناک مورد استفاده قرار می‌گیرند، به محض وقوع زلزله به‌شکل اتوماتیک خاموش شده و از کار بیفتند تا براثر تخریبی که زلزله ایجاد می‌کند مواد شیمیایی و سمی بلای جان مردم نشوند.

تفاوت زمانی: زلزله، مشکل‌ترین

سیستم‌های ماهواره‌ای که برای هواشناسی مورد استفاده قرار می‌گیرند، پیش‌بینی توفان و سیل و حتی خشکسالی را از مدتها قبل امکان‌پذیر کرده‌اند. از ماهها قبل می‌توان آتش‌سوزی در جنگل‌ها و یا خشکسالی را با کمک ماهواره پیش‌بینی نمود و برای کاهش خسارات براثر آنها اقدام کرد.

اما در مورد زلزله متأسفانه این وضعیت به کمترین زمان ممکن تقلیل پیدا می‌کند. هم‌اکنون در مورد زلزله، تکنولوژی تنها چند ثانیه قبل قادر به پیش‌بینی است. در زلزله سه عامل مهم وجود دارد:

زمان ـ مکان و قدرت زلزله و پیش‌بینی که صورت می‌گیرد باید این سه عامل را در خود گنجانیده باشد، اما بشر و تکنولوژی تنها به پیش‌بینی عامل چهارم زلزله یعنی خطر زلزله یا ریسک موفق شده است.

بشر می‌داند که چه مناطقی بیشتر خطر وقوع زلزله در آنها وجود دارد و همین و بس. برای مثال هم‌اکنون پیش‌بینی شده که در قاره آسیا طی بیست سال آینده، پنجاه درصد امکان وقوع یک زلزله عظیم و بزرگ وجود دارد و این نهایت پیش‌بینی دقیق توسط بشر در مقوله زلزله است. اما این امکان برای انسان وجود دارد که در ایجاد ساختمان و بناهای مختلف قدرت مقاومت در برابر زلزله را نیز جای دهد که این به هیچ‌وجه قابل پیش‌بینی نیست و فقط نوعی پیش‌گیری است، آنهم برمبنای بخت و اقبال!

موقعیت جغرافیایی

یکی از عناصر مهم در فجایع و بلایای طبیعی موقعیت جغرافیایی مناطق در رابطه با فاجعه طبیعی است و در این مورد علم به موفقیت‌های جالبی دست یافته است. برای مثال کارشناسان و دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که مناطقی که دارای آب و هوای گرم‌ترند، بیشتر با فجایعی نظیر توفان، سیل و خشکسالی مواجه‌اند. در آب و هوای گرم‌تر انرژی بیشتری در سیستم هوا وجود دارد و حرکت آب در این مناطق با تحرک بیشتری مواجه است و این تحرک دمای شدید به‌وجود می‌آورد.

آب و هوای گرم‌تر بخار آب بیشتری را جذب می‌کند که در نتیجه بارش به‌مراتب بیشتری را ایجاد می‌کند و اگر این بخار آب با سرعت بیشتری انجام شود، آنگاه می‌تواند بارش را کاهش دهد و خشکسالی ایجاد کند. می‌توان پیش‌بینی کرد که نواحی ساحلی کم‌ارتفاع در خطر توفان و سیل قرار دارند. درخصوص زلزله نواحی‌ای که روی گسل‌ها قرار دارند بیشتر از همه در خطر تحرکهای زیرپوستی زمین هستند. اما پیش‌بینی تحرک گسلها و زمان و مکان آنها به یکی از معماهای غیرقابل حل برای بشر تبدیل شده است. به‌طور کلی درمیان فجایع طبیعی عظیم یعنی توفان، سیل، خشکسالی، زلزله، آتش‌سوزی در جنگل‌ها و انفجارهای آتشفشانی، این زلزله است که مشکل‌ترین شرایط را برای پیش‌بینی فراهم آورده است و نکته تأسف‌بار این است که بیشترین تلفات جانی و مالی هم براثر زلزله‌ها بوده است. موفقیت بشر در پیش‌بینی سیل‌ها، توفانها، آتش‌سوزیهای جنگلی و خشکسالی چشم‌گیر بوده است، اما حتی موفقیت میلی‌متری در مورد پیش‌بینی زلزله برای انسان یک موفقیت عظیم محسوب می‌شود و به صورت یک آرزوی دست نیافتنی درآمده است.

فجایع طبیعی در جهان از ۱۹۹۰ تاکنون

طی چهارده سالی که شروع آن با دهه بین‌المللی برای کاهش فجایع طبیعی همزمان بود، برخی از اسفناک‌ترین فجایع طبیعی وقوع یافته که در اینجا فهرست‌وار به ذکر مهمترین آنها می‌پردازیم:

زلزله:

ترکیه: در سال ۱۹۹۹ طی یک رشته زلزله زنجیروار در کشور ترکیه بیست هزار نفر جان خود را از دست دادند.

هند: در ژانویه سال ۲۰۰۱ یک زلزله مهیب در هند چهارده هزار کشته به‌جای گذاشت.

ایران: ایران دارای رکورد تلفات براثر زلزله طی سیزده سال گذشته در جهان است. طی دو زلزله مهیب در ژوئن سال ۱۹۹۰ و دسامبر سال ۲۰۰۳ در مجموع ۹۰ هزار ایرانی جان خود را از دست دادند.

خشکسالی:

اتیوپی ـ سودان ـ چاد: در مجموع پانصد هزار نفر براثر خشکسالی در این سه کشور در خشکسالیهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ جان باختند.

سومالی: در سال ۱۹۹۲ براثر قحطی و خشکسالی در سومالی یکصد هزار نفر جان خود را از دست دادند.

توفان و سیل:

بنگلادش: یکسری امواج توفان‌برانگیز در سال ۱۹۹۱ باعث مرگ یکصد و چهل هزار نفر در بنگلادش شد.

هند: در توفان مدهوش سال ۱۹۹۹ در هند پانزده هزار نفر جان باختند.

اندونزی: طی سیلی مهیب در اندونزی، بیست و پنج هزار نفر کشته شدند.

دوست همه کس دوست هیچ کس نیست
• فرانسوا بوردیلون

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

فریبا جعفریان نمینی

زنی ۳۴ ساله، با تحصیلات لیسانس و خانه‌دار هستم. به دلیل ناباروری، هفت سال پیش با توافق همسرم، دختری ده روزه را از طریق قانونی به فرزندی قبول کردیم. هم‌اکنون دخترم هفت ساله است، اما اضطراب زیادی دارم از اینکه دخترم بفهمد که ما والدین واقعی او نیستیم و یا اطرافیان به نوعی این موضوع را به او بفهمانند. با بزرگتر شدن او، این نگرانی و اضطراب در من بیشتر می‌شود. از طرفی هم می‌دانم که این حق دخترم است، اما نمی‌دانم چه زمانی و چگونه باید به دخترم بگوییم که ما پدر و مادر واقعی او نیستیم.

● **شیوه تربیتی شما در این هفت سال چگونه بوده است؟**

به طور کلی من و همسرم در ارتباط با تربیت دخترم، تفاهم و توافق نداریم و در این ارتباط بسیار با هم درگیر شده‌ایم. من دخترم را خیلی دوست دارم و قادر نیستم که لحظه‌ای او را از خود دور کنم و بیش از حد به او توجه نشان می‌دهم. او حرف اول و آخر را در خانه می‌زند و من و پدرش یک حالت تسلیم در برابر او داریم.

دخترم هم به ما خیلی وابسته است، حتی شبها نیز پیش ما می‌خوابد و زمانی هم که او را در مهد گذاشتم، به شدت بی‌قراری می‌کرد، هم‌اکنون او کلاس اول است و از انجام تکالیفش خودداری می‌کند.

● این اقدام شما قابل تحسین است و شما خود را از نعمت بزرگی برخوردار کرده‌اید، اما واقعیت این است که شما در مقام مادر و پدر مسوولیت بزرگی را برعهده گرفته‌اید و باید به دختر خود کمک کنید تا به شکوفایی و مدارج رشد و تعالی دست یابد. در ارتباط با موضوع فرزندخواندگی، معمولاً بهترین زمان برای مطرح کردن آن، سنین کودکی است که باید توسط فرد متخصص و با استفاده از روشهای خاصی به کودک گفته شود.

شما وابستگی شدید به دخترتان دارید و این خود عاملی است که اضطراب را در شما افزایش می‌دهد

اما با توجه به خصوصیاتی که از شیوه تربیتی خود مطرح کرده‌اید، چنین به نظر می‌رسد که شما وابستگی شدید به دخترتان دارید و این خود عاملی است که اضطراب را در شما افزایش می‌دهد، همین امر سبب می‌شود که شما الگوی تربیتی خانواده وابسته را ادامه دهید که در درازمدت برای دخترتان آسیب‌زا خواهد بود.

ابتدا شما باید یک شیوه تربیتی صحیح را درپیش بگیرید، یعنی شیوه تربیتی والد قاطع و اطمینان‌بخش، در این ارتباط به شما توصیه می‌شود که برای آموزش صحیح تربیتی از مشاور کمک بگیرید تا مشاور به همراه ترمیم، از طریق قصه‌درمانی و آموزش درمانی رفتارهای صحیح ارتباطی، مسوولیت‌پذیری، استقلال و... را به دخترتان با همکاری شما و پدرش آموزش بدهد.

زمانی که هم شما و هم دخترتان آمادگی لازم را پیدا کردید، زمان مطرح کردن این موضوع است که آن را هم مشاور شما به شیوه‌های خاص خودش مطرح می‌کند.

موفق باشید.

فرزانه صداقت
روان‌شناس - مشاورخانواده
عضو هیأت علمی دانشگاه

آیین شوهرداری

بسیاری از مردم چنان زندگی می‌کنند که گویی نیمی از وجودشان خواب است و در حقیقت نیم‌زنده‌اند. هدفی واقعی در زندگی ندارند و زندگی‌شان تک بعدی‌است. «دمی را خوش بودن»، «گذران روزانه» و «از این ستون به آن ستون فرج است»، شعار و هدف آنهاست.

رمز کامیابی زناشویی و موفقیت آن در این است که: «به محض وصول به یک مرحله از حیات، مرحله نوینی را آغاز نماییم و سطح زندگی خود را بالا ببریم.» بنابراین بیایید پس از کسب موفقیت در رشته‌ای، با طرح‌ریزی هدفی جدید و ایجاد روزنه‌های امید فردای بهتری را برای شوهر خود طراحی کنیم و او را در این راه یاری و مساعدت نمائیم.

برنارد شاو چنین می‌گوید: «من از موفقیت می‌ترسم(!) زیرا کسی که به موفقیت رسید، مانند عنکبوت نر که به محض جفت‌گیری به وسیله عنکبوت ماده به قتل می‌رسد، کارش در این دنیا تمام می‌شود. من آرزومندم که هدفی در پیش داشته باشم و دائم به سویش پیشروی کنم، نه آن که به مقصد رسیده و آن را پشت سر بگذارم.»

«**آن هی‌وود**» مؤسس و مدیرعامل «کلینیک تغییر خطمشی زندگی» واقع در نیویورک از قول چند ارباب‌رجوع موفق خود می‌گوید: «امید و آرزوی ما این است که شوهرانمان هیچ‌گاه از وضع خود راضی و قانع نباشند و به آنچه فراهم آورده‌اند اکتفا نکنند تا تلاششان را مداومت و شور و شوق ببخشیم.

زهرا طرقیان

یکی از داوطلبان کنکور هستم که سال قبل فارغ‌التحصیل دوره پیش‌دانشگاهی در رشته تجربی شدم و نتوانستم رتبه دلخواهم را در آزمونهای سراسری کسب کنم. امسال هم از اوایل مهرماه با روحیه خوب و اراده قوی مطالعه دروس مربوط به کنکور را شروع کردم، ولی تاکنون نتوانسته‌ام یک بار تمام کتابها را بخوانم، درحالی که تقریباً دو ماه وقت برای مطالعه و مرور مطالب خوانده شده دارم. این را هم بگویم که آن قسمت‌های مطالعه شده را خیلی به دقت خوانده‌ام. حالا مشکلم این است که به خاطر نگرانی از این بابت، نمی‌توانم خوب درس بخوانم و تمرکزم را به میزان زیادی از دست داده‌ام.

● به نظر می‌رسد با توجه به زمانی که از اوایل مهرماه داشتید بیشتر مطالب و دروس مربوط به

آنچه یک زن باید راجع به شوق و ذوق بداند

در یک مصاحبه رادیویی از **«فردریک ویلیامسون»** رئیس سابق و مرحوم اداره راه‌آهن‌های آمریکا پرسیدند: «به نظر شما رمز موفقیت در کسب و کارتان چیست؟»

وی پاسخ داد: «هر قدر به عمرم اضافه می‌شود، بیشتر اطمینان حاصل می‌کنم که شوق و علاقه به کار، رمز موفقیتم است.» و این نکته مهم کمتر مورد توجه مردم قرار می‌گیرد. به نظر من اختلاف هوش و استعداد و قدرت مهارت افراد موفق و شکست خورده به آن اندازه که مردم گمان می‌کنند قابل توجه نیست! اما هرگاه دو فرد تقریباً مساوی از نظر قدرت را به آزمایش و سنجش بگذارند، یقیناً آن که اشتیاق و علاقه بیشتری دارد، کفه ترازو را به نفع خود پایین می‌برد.

خانمهای عزیز، اشتیاق و علاقه شما این معنی را می‌دهد که به کار و فکر خود ایمان دارید. اعم از اینکه خانه‌دار یا چاه‌کن یا مدیر یک مؤسسه بزرگ باشید. زیاد فرقی ندارد، فقط ذوق و شوق شما مهم است.

اگر شوهرتان این طرز فکر را از شما بگیرد، ستاره اقبال و موفقیتش درخشش می‌یابد.

«والتر - پی - کرایسلر» مدیر ثروتمند کارخانه اتومبیل سازی کرایسلر می‌گوید: «هنگامی که می‌بینم فروشندگان بر سر ذوق و نشاط هستند، خوشوقت می‌شوم، زیرا وقتی اینان شور و حرارت به خرج می‌دهند، مشتری‌ها نیز علاقه‌مند می‌شوند و کسب ما رونق پیدا می‌کند.»

من آرزومندم که هدفی در پیش داشته باشم و دائم به سویش پیشروی کنم، نه آن که به مقصد رسیده و آن را پشت سر بگذارم

قواعد شش‌گانه برای زیاد کردن شوق و ذوق

۱ـ راجع به شغل خاص همسرتان و رشته‌های وابسته به آن هر چه می‌توانید اطلاعات جدیدی کسب کنید و روابطی را که کارها و وظایف مربوط به شما با هدف کلی کار همسرتان دارد، مورد مطالعه قرار دهید. کتابهای جدید، سمینارها و اخبار روزانه‌ای که حتی تا حدی مرتبط به کار شوهرتان است، شما و او را موفق‌تر از سابق می‌کند.

خانم روان‌شناسی را می‌شناسم که همسرش مدیر بازرگانی است. خانم مرتب در سمینارهای مدیریت بازرگانی شرکت می‌کند و در کارگاه‌های یکروزه آن نام خود و شوهرش را ثبت می‌کند.

اگر در همسرتان بی‌علاقگی و سستی ملاحظه کردید، باید درصدد کشف علت آن برآیید که نود درصدش مربوط به فقدان اطلاعات کافی درباره شغل و اهداف شغلی اوست.

۲ـ هدفی را برگزینید و خود و شوهرتان به آن پای‌بند شوید. خود و همسرتان از تخیلات و رؤیاهای غیرعملی و مبهم و نامعلوم برحذر باشید.

بنیامین فرانکلین می‌نویسد: «بگذارید هر کس شغل و حرفه‌ای را که خاص اوست، معین و مشخص کند. شما سعی کنید او را پای‌بند آن شغل کنید و از او بخواهید و همراهی‌اش کنید تا کارهای مربوطه را به انجام رساند، خواهید دید که موفقیت با اوست.»

شما نیز این طور شوهر خود را همراهی کنید. با تمام قوا یک کار را همراهی کنید تا به پایان برساند و ناخداگاهش به «به پایان رسانیدن کار» خو بگیرد...

ادامه دارد

آزمونها را مطالعه کرده‌اید و بخشهای اندکی از آنها را هنوز نخوانده‌اید؟

◀بله همین طور است، شاید ۷۰٪ مطالب را به دقت مطالعه کرده‌ام و ۳۰٪ باقی‌مانده را نمی‌دانم چگونه مطالعه کنم، یا اینکه دروس مطالعه شده را مرور نمایم، با توجه به اینکه تشویش و نگرانی هم باعث شده که پیشرفتم کند شود.

● فکر می‌کنید که تشویش و نگرانی روی پیشرفت و میزان یادگیری شما تأثیر منفی دارد؟

◀بله عملاً این را تجربه کرده‌ام.

● از این تجربه به چه نتیجه‌ای رسیدید؟

◀حالا به این نتیجه رسیده‌ام که برای پیشرفت بهتر و استفاده از فرصت باقی مانده باید آرامش خودم را حفظ کنم.

● این همان نتیجه‌ای است که این روزها به آن به شدت نیازمندید. شما اگر آرامش خودتان را حفظ کنید، می‌توانید بازده بیشتری داشته باشید و توان و میزان یادگیری و حتی یادآوری مطالب خوانده شده را بهبود ببخشید.

با توجه به اینکه ۷۰٪ مطالب موردنظر را مطالعه کردید، می‌توانید بیشترین وقت خود را به مرور مطالب خوانده شده اختصاص بدهید.

مرور مطالب برای تقویت حافظه و یادآوری و بازیابی مطالب آموخته شده بسیار تأثیرگذار است. شما می‌توانید صبحها را به مطالعه ۳۰٪ دروس باقی‌مانده اختصاص بدهید و بقیه ساعات را به مرور مطالب خوانده شده بپردازید. البته لازم است خواب و استراحت کافی (حداقل هفت ساعت) داشته باشید و به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت منظور کنید. همراه مرور مطالب تمرینات آزمایشی هم داشته باشید.

شما با مرور مطالب خوانده شده می‌توانید به حدود ۷۰٪ مطالب احاطه پیدا کنید که می‌تواند رتبه خوبی را به دنبال داشته باشد.

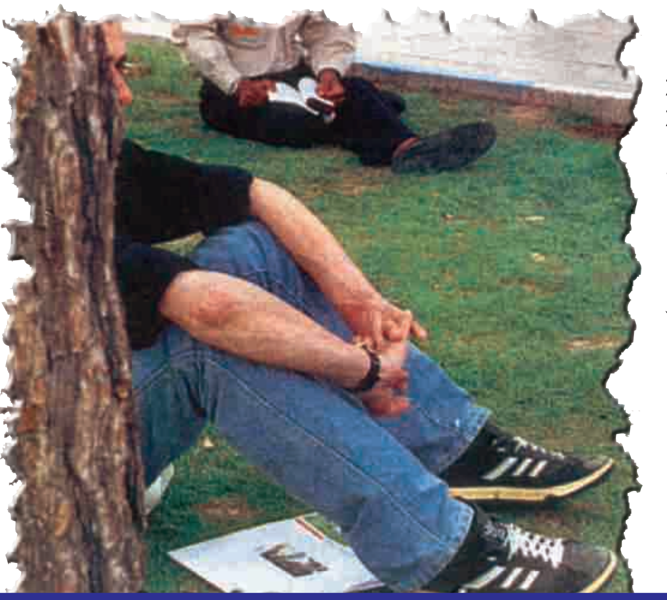

خواب و استراحت کافی الزامی است و به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت کنید همراه مرور مطالعه تمرینات آزمایش هم داشته باشید

از دست دادن امیدی پوچ و آرزوئی محال خود موفقیت و پیشرفت بزرگی است • شکسپیر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: اندرزگاه شش

در انتهای سیاهی

بخش نخست

> شب که پسرعمه‌ام به
> خانه می آمد، درنهایت
> بی رحمی مشقهایم را پاره
> و خط خطی می کرد و
> ناچارم می کرد تا دوباره
> مشقهایم را بنویسم

اواخر اسفند ماه بود که طبق معمول همه هفته، برای مصاحبه به زندان قصر رفته بودم. مصاحبه اول را انجام داده و در انتظار نفر دوم بودم. البته از فرصت به دست آمده میان دو مصاحبه استفاده و درحال مرتب کردن وسایلم بودم که چند ضربه آرام به در دفتر اندرزگاه زده شد و مردی همراه با مسوول بند، وارد دفتر شدند. مسوول اندرزگاه خیلی کوتاه و مختصر او را معرفی کرد و جرمش را گفت. وقتی خود مرد هم برای مصاحبه اعلام آمادگی کرد، ضبط صوت را روشن کردم و مشخصات ظاهری او را برای به خاطر سپردن چهره‌اش دیکته کردم.

مرد قد نسبتاً متوسطی داشت با هیکل و جثه‌ای معمولی، موهای سرش خیلی کم پشت بود و گرد پیری محاسنش را به سپیدی آراسته بود؛ حدوداً پنجاه و پنج ساله به نظر می‌رسید، اما سنش کمتر بود و کاملاً پیدا بود که در اثر سختی روزگار، ظاهرش زودتر از شناسنامه‌اش پیر شده بود. لباس زندان بر تن نداشت و به جای آن بر روی لباسهای ضخیم زمستانی‌اش یک کاپشن مشکی و شلواری به همان رنگ به تن داشت. صدایش شاید براثر استعمال موادمخدر، دورگه و خش‌دار شده بود.

مصاحبه را با همان سؤال همیشگی آغاز کردیم، اما او منتظر شنیدن سؤالات دیگر نشد و چنین آغاز کرد و ادامه داد که:

ـ سال ۱۳۳۷ در یک خانواده معمولی و متوسط از لحاظ اقتصادی به دنیا آمدم. من سومین و آخرین فرزند خانواده بودم و دو خواهر بزرگترم با فاصله سنی کمی از یکدیگر، فرزندان اول و دوم بودند. مادرم خانه‌دار و پدرم در یک صحافی به عنوان طلاکوب مشغول کار بود. البته من از پدرم چیز زیادی به خاطر ندارم، چراکه وقتی من فقط یک سال داشتم، پدرم از دنیا رفت و از آنجا که مادرم هیچ منبع درآمدی نداشت ناچار شد حضانت مرا به عمه‌ام واگذار کند. البته من فکر می‌کنم او چون ناچار بود بعد از مرگ پدرم کار کند و خرج خانواده را دربیاورد و در این میان وجود یک بچه یک ساله دست و پاگیرترین چیزی بود که می‌توانست وجود داشته باشد، اقدام به این کار کرد. از طرف دیگر آنها مستأجر بودند و تعداد زیاد نفرات حتماً برایشان مشکل‌آفرین می‌شد، پس مرا به عمه‌ام سپردند تا در خانه آنها بمانم و به قول معروف از آب و گِل دربیایم. در خانه عمه‌ام شاید از فقر و نداری خبریَ نبود، ولی آنچه از اقامتم در آنجا به یاد دارم، تحقیر شدن و زور شنیدن و توسری خوردن است، آنهم فقط به جرم آنکه من پدر نداشتم. عمه‌ام که سعی داشت بین من و فرزندانش تبعیضی وجود نداشته باشد، با رضایت مادرم، قیم من شد تا بتواند جای مادر را در تمام کارهایی که به او ارتباط دارد، برای من پر کند، اما شیطنت‌ها و سرزنشهای ـ شاید بچگانه ـ فرزندانش در خاطر من غیر از آزردگی و احساس حقارت چیزی به‌جا نگذاشت.

وقتی هفت سالم شد، عمه‌ام مرا در یک مدرسه ثبت‌نام کرد. عشق و علاقه زیادی به مدرسه رفتن داشتم. می‌دانستم آنجا می‌توانم با بچه‌های دیگری دوست شوم و مطمئن بودم آنها مرا تحقیر نمی‌کنند، اما عجیب آنکه باز هم بچه‌های عمه‌ام این لذت را از من گرفتند. وقتی از مدرسه برمی‌گشتم، برای آنکه در گوشه‌ای تنها باشم، نوشتن مشق و انجام تکالیف مدرسه را بهانه و خودم را با دفتر و کتاب سرگرم می‌کردم، گاه پیش می‌آمد که من بیشتر از آنچه معلم تکلیف کرده بود می‌نوشتم، اما شب که پسرعمه‌ام به خانه می‌آمد، درنهایت بی‌رحمی مشقهایم را پاره و خط خطی می‌کرد و ناچارم می‌کرد تا دوباره مشقهایم را بنویسم و من اغلب اوقات روی دفترم، درحالی که شاید کمتر از یک یا دو برگ از مشقم را دوباره نوشته بودم، می‌خوابیدم و روز بعد به علت انجام ندادن تکالیفم از معلمم کتک می‌خوردم. کسی هم حرفم را باور نمی‌کرد که من یکبار مشقهایم را نوشته بودم و این بلا بر سرم آمد! به هرحال همین مشکلات کوچک باعث شد که من روزهایی که مشق نداشتم به مدرسه نروم و کم‌کم این مدرسه نرفتن‌ها آنقدر ادامه پیدا کرد که برای همیشه قید مدرسه را زدم. عمه‌ام وقتی موضوع را فهمید، اگرچه خیلی اصرار کرد که به مدرسه برگردم، اما با وضعی که بود، اصلاً دلم نمی‌خواست هر روز از معلم کتک بخورم. چند سالی از این ماجراها گذشت و من از دوره کودکی پای به دوران شیرین نوجوانی گذاشتم، حالا دیگر ارتباطم با خانواده خودم بیشتر شده بود و می‌دیدم که آنها در چه شرایط بدی زندگی می‌کنند. هر دو خواهرم به دلیل فقر شدید مالی فقط دو ـ سه کلاس درس خوانده و بعد هم خانه‌نشین شده بودند و مادرم برای تأمین خرج زندگی و کرایه خانه مجبور بود مدام کار کند. دیدن این اوضاع برای من که یک بچه ده ـ دوازده ساله بودم خیلی سخت بود، بنابراین تصمیم گرفتم از عمه‌ام اجازه بگیرم و نزد خانواده‌ام برگردم تا شاید بتوانم کمک خرجی برای آنها باشم. وقتی عمه‌ام گفت که برای رفتنم حرفی ندارد، با خوشحالی نزد مادرم رفتم و چند روز بعد هم توانستم در یک تراشکاری به عنوان شاگرد مشغول کار شوم.

اگرچه شب تمام دستمزدم را به مادرم می‌دادم، اما این پول آنقدر نبود تا بتواند مخارج یک خانواده چهارنفره مستأجر را تأمین کند و مادرم باز هم مجبور بود کار کند، درحالی که من دلم می‌خواست آنقدر پول دربیاورم که مادرم ناچار به کار کردن نباشد.

چند بار کارم را عوض کردم تا شاید جای دیگر دستمزد بیشتری بگیرم، اما هیچ فرقی نداشت. دستمزد یک شاگرد مقدار مشخصی بود و نوع کار تفاوت چندانی در آن ایجاد نمی‌کرد.

دو ـ سه سالی از برگشت من نزد مادرم می‌گذشت. در این مدت با یکی ـ دو نفر از بچه محلها دوست شده بودم و با یکی از آنها خیلی صمیمی. او که یک سال از من بزرگتر بود، تقریباً همه چیز را راجع به زندگی ما می‌دانست و می‌دید که من چطوری برای دستمزد بیشتر خودم را به آب و آتش می‌زنم. این برای او بهترین فرصت بود که پیشنهاد خود را مطرح کند. من اول هم ترسیدم و هم وجدانم راضی نشد، اما او آنقدر مرا وسوسه کرد تا بالاخره قبول کردم و دریکی از شبهای تابستان سال ۵۱ یا شاید ۵۲ درحالی که ۱۴ یا ۱۵ سال بیشتر نداشتم، برای اولین بار با او همراه شدم و با هم به جایی که او درنظر گرفته بود رفتیم. قرار شد من بیرون بمانم و کشیک بدهم تا اگر سروکله کسی پیدا شد با سوت زدن او را خبر کنم. بعد هم قلاب گرفتم و او بالا رفت و داخل حیاط خانه‌ای که صاحبش نبود، پرید و شاید در عرض کمتر از یک ساعت با کلی جنس و پول و طلا برگشت. و بعد هر دو به سرعت از آنجا فرار کردیم. آن شب برای اولین بار در طول عمرم به خانه نرفتم و در پارک لاله(فرح سابق) ـ که تازه افتتاح شده بود ـ خوابیدم. یکی ـ دو روز بعد او سهم مرا از آن سرقت که حدود ۱۰ هزار تومان می‌شد، پرداخت و این پول در آن زمان آنقدر بود که بتواند مشکلات زیادی را حل کند. به‌طوری که من با آن پول مشکل مسکن خانواده را حل کردم، مقداری هم برای خرج خانه به

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f _ Zavarei@Yahoo. Com

> کار به آنجا رسید که یک روز چشم باز کردم و دیدم ای دل غافل دقیقاً در شرایط قبل از ازدواج خواهرهایم قرار گرفته‌ام. وضعی که حتی از خرید شیر خشک و شربت دل‌درد برای بچه عاجز شده‌ام

مادرم دادم. و به این ترتیب مشکلات زندگی برای مدتی حل شد و من هم فکر خلاف را از سرم بیرون کردم و دوباره مثل روزهای قبل رفتم سر کار.

یکی ـ دو سالی گذشت. خواهرهایم دیگر بزرگ شده بودند و هرازچندگاهی برایشان خواستگار می‌آمد، اما چون جهیزیه نداشتند و توانایی خرید یکجا نداشتیم، ناچار مادرم به بهانه‌های مختلف خواستگارها را رد می‌کرد. دیدم چاره‌ای نیست و ناچار دوباره به سراغ همان دوستم رفتم و به او گفتم که چه مشکلی دارم و به این ترتیب دوباره خلاف را شروع کردم. البته شاید یکی از دلایل شروع دوباره خلافکاری‌ام این بود که یک بار مزه پول راحت درآوردن را چشیده بودم و می‌دانستم این نوع پول درآوردن راحت‌ترین راه است و به این ترتیب خانواده‌ام هم دیگر زجر نمی‌کشند. حدود سه ماهی با او سرقت می‌رفتیم و بعد از سرقت او سهم مرا می‌داد و این پول حلاّل بسیاری از مشکلات من می‌شد. این وضع ادامه داشت تا اینکه او گیر افتاد و در بازجویی‌هایش مرا هم لو داد و به‌اصطلاح روی من اعتراف کرد. با اعتراف او مأموران آگاهی به محل آمده و مرا دستگیر کردند. در آگاهی، من هم اعتراف کردم و درنهایت قاضی با توجه به اعترافات ما، هر دو را محکوم به تحمل حبس کرد.

از دادگاه به زندان قصر منتقل شدم، اما چون فقط ۱۶ سال داشتم، مسوولان زندان مرا تحویل نگرفتند و به کانون اصلاح و تربیت پسران ارجاع شدم، ولی متأسفانه مسوولان آنجا هم مرا تحویل نگرفتند و دوباره به زندان قصر منتقل شدم و این بار آنها ناچار به پذیرش من شدند و مستقیم به اندرزگاه شماره شش قدیم فرستاده شدم تا اولین دوره محکومیتم را در آنجا بگذرانم.

با ورود من به اندرزگاه، تمام آنهایی که سابقه زندان داشته و با خلافهای داخلی زندان (مثل قمار و...) آشنا بودند، دورم را گرفتند و هرکدام نصیحتی به من کردند تا مدتی که آنجا هستم به چیزی آلوده نشوم و خلاصه حسابی مراقبم بودند. البته من هم حواسم را جمع کردم تا در زندان مشکل و گرفتاری درست نکنم.

و به این ترتیب اولین محکومیتم بعد از دو ماه و یک روز پایان یافت و من آزاد شدم. البته در تمام این مدت خانواده‌ام کاملاً از من بی‌خبر بودند و نمی‌دانستند من کجا هستم و چه می‌کنم. آنها حتی برای پیدا کردن من به هر دری زده بودند، ولی هرگز به فکرشان خطور نکرده بود که شاید من در زندان باشم. دلیل اینکه من با خانواده‌ام تماس نگرفته بودم این بود که دلم نمی‌خواست خانواده پدری‌ام متوجه موضوع بشوند و آبرویمان برود.

بعد از آزادی از زندان، از آنجا که به نان خلاف عادت کرده بودم، دوباره سرقت را شروع کردم و این کار را تا زمانی که هر دو خواهرم به خانه بخت رفتند، ادامه دادم. تا آنکه آن دو با آبرومندی به خانه شوهر رفتند.

با رفتن آنها، من و مادرم تنها شدیم. حساب کردم دیدم ما دو نفر آنقدر خرج نداریم تا من مجبور باشم به خاطر آن دست به خلاف بزنم، پس به سراغ کار رفتم و دریک کابینت‌سازی مشغول شدم به‌طوری که کار را تا مرحله استادی ادامه دادم. مهارتم آنقدر بود که می‌توانستم به‌تنهایی برش بزنم، جوش بدهم، رنگ کنم و حتی نصب آن را هم انجام دهم. درآمدم هم خوب بود. طوری که علاوه بر خرج خانه، توانستم مقداری هم پس‌انداز کنم. بعد از پیروزی انقلاب، کم‌کم به فکر افتادم که ازدواج کنم. موضوع را که مطرح کردم همه به تکاپو افتادند تا اینکه یکی از خواهرهایم، همکار همسرش را معرفی کرد و بعد از اینکه به خواستگاری رفتیم او را پسندیدم و به این ترتیب با تعیین مهریه ۵۰۰ هزار تومان ما به عقد یکدیگر درآمدیم.

همسرم زنی قانع و صبور بود، اما متأسفانه خانواده‌اش برخلاف او، افراد پرتوقع و خودخواهی بودند و این را بعد از تولد فرزندم متوجه شدم. آنها که می‌دانستند من یک کارگر ساده‌ام و با درآمدی که دارم باید خرج مادر و خانواده خودم را بدهم، علی‌رغم تمام شرط و شروطها به‌تدریج فشارهای خود را بر من و همسرم شروع کردند و هر بار که در یک جا جمع می‌شدیم، مدام از من می‌خواستند تا زودتر خانه‌ای بخرم و زن و بچه‌ام را از مستاءجری و دربه‌دری نجات دهم، و اینها در شرایطی بود که آنها می‌دانستند، من به‌زودی قادر به خرید خانه نخواهم بود. متاءسفانه به‌تدریج همسرم هم تحت تاءثیر آنها به صورت غیرمستقیم مرا تحت فشار قرار داد. این فشارهای روحی، روانی باعث افت روحی من و در نتیجه رکود کاری‌ام شد تا آنجا که دیگر اصلاً دست و دلم به کار نمی‌رفت و کار به آنجا رسید که یک روز چشم باز کردم و دیدم ای دل غافل دقیقاً در شرایط قبل از ازدواج خواهرهایم قرار گرفته‌ام. وضعی که حتی از خرید شیرخشک و شربت دل‌درد برای بچه عاجز شده‌ام. این شرایط دوباره مرا برای انجام خلاف تحریک کرد و تصمیم گرفتم دوباره به همه چیز پشت کنم و همان راه سابق را پیش گیرم. مدتی به دنبال همان دوست سابقم گشتم، اما از زمانی که ازدواج کرده بودم، از او هیچ خبری نداشتم و هرچه بیشتر گشتم، کمتر اثری از او پیدا کردم. پس سراغ یکی ازکسانی که در زندان با او آشنا شده بودم، رفتم. او اهل پاکستان بود و کارش حمل موادمخدر ـ فقط تریاک و حشیش ـ بود. او که صاحب یک تریلر بود از آن‌طرف مواد می‌آورد و یک عده‌ای هم به عنوان توزیع‌کننده عمده برایش کار می‌کردند. زمانی که من در زندان بودم، با هم رفیق شدیم و او نشانی‌اش را داده بود تا هر وقت گیر کردم و کمک خواستم به سراغش بروم و چه روزی بدتر از آن روزها! خیلی زود پیدایش کردم و چه زود مرا شناخت. وقتی فهمید چه مشکلی دارم گفت که از فردا به عنوان یکی از توزیع‌کننده‌ها برایش کار کنم و این شروع کار من بود. البته همان‌طور که گفتم کار آنها فقط وارد کردن تریاک و حشیش بود و به هیچ‌وجه با هروئین سروکار نداشتند، من آنقدر از هروئین وحشت داشتم که اگر آنها یک درصد هم داخل جنس‌هایشان هروئین بود، به هیچ‌وجه با آنها همکاری نمی‌کردم، چراکه در محل خودمان خیلی از هم‌سن و سالها و یا افراد دیگر را دیده بودم که با مصرف هروئین به چه فلاکت و بدبختی می‌افتند. به هرحال ما کار را شروع کردیم و الحق هم پول خوبی برایمان داشت و برای من همین مهم بود و به عاقبت کار اصلاً فکر نمی‌کردم که اگر گیر بیفتیم چه می‌شود و چه بلایی سرمان می‌آورند. فقط مهم این بود که راحت زندگی کنم و برای این راحتی، اولین کاری که کردم، خانه‌ای در شرق تهران خریدم و زن و بچه‌ام را از مستأجری نجات دادم. برای مادرم هم همان حوالی خانه خریدم و تمام امکانات رفاهی را برایش فراهم کردم. بعد هم برای خودم ماشین خریدم. وفور پول در دستم، خصوصاً در شرایطی که مادرم مریض احوال بود، برایم از هر چیزی مهمتر بود. حداقل آن این بود که نزد هر کس و ناکسی گردن کج نمی‌کردم و هر بار نیاز بود، خودم او را نزد بهترین پزشکان می‌بردم. این وضع ادامه داشت تا سال ۶۷.

در این سال ناگهان همه چیز براثر یک اشتباه به‌هم ریخت...

ادامه دارد

در پیچ و خم دادگاه

ماجرای همسر فرانسوی شوهر من!

از : راشین مختاری

از وقتی مادرش هم فوت کرد، دیگر انگیزه‌ای برای زندگی در ایران نداشت. مدام هوای پاریس را می کرد

این بار سفرش سه ماه طول کشید. اوایل که تلفن می‌کرد، مدام از برگشتن حرف می‌زد. می‌گفت، یک هفته بیشتر طول نمی‌کشد. هفته دوم کمی گنگ صحبت می‌کرد. می‌گفت، کاری به او پیشنهاد شده، یک شرکت نفتی از او خواسته در ایران نماینده آنها باشد. هفته‌ها بعد، این مسأله کشدار شد و من کم‌کم به قضایا بو بردم! و اما هیچ نگفتم. دیگه باید کار یکسره می‌شد. نمی‌خواستم مدام دلم شور بزند که سر سال «فرامرز» قرار است به فرانسه برود تا کارهای اقامتش را انجام بدهد و...

تمام سال با دلشوره آن چند هفته زندگی می‌کردم. پنج سال از ازدواجمان می‌گذشت. دیگر نمی‌شد به این وضع ادامه داد، مگر چقدر می‌توانستم خودم را احمق نشان بدهم؟ مخصوصاً دفعه آخر که سفر یک هفته‌ای او سه ماه طول کشید.

وقتی آمد خواستگاری‌ام،دختر ۱۹ ساله‌ای بودم که سرم پر از شور بود. دانشجوی سال اول رشته زبان فرانسه بودم. یکی از بستگان فرامرز را به من معرفی کرد تا شرایط تحصیل در آنجا را جویا شوم. او بعد از دوازده سال زندگی در پاریس به تهران برگشته بود، خسته و افسرده بود. حتی یادم است روزهای اول حوصله جواب دادن به سؤالهای من را نداشت، اما از شما چه پنهان که من روزبه‌روز به او بیشتر علاقه‌مند می‌شدم. مرد موقر و پرتجربه‌ای بود. در فرانسه حقوق خوانده بود و بسیار موقر صحبت می‌کرد. هرچند اختلاف سنش با من کمی زیاد بود، ولی به این موضوع اصلاً اهمیت نمی‌دادم. کم‌کم زبان فرانسه را بهانه کردم و برای رفع اشکالهایم به خانه آنها بیشتر رفت و آمد کردم. نسبت فامیلی دوری داشتیم، درواقع مادرش دختر عمه مادربزرگم بود. در آن روزها هیچ کس فکر نمی‌کرد موضوع من و فرامرز از حد معلم و شاگردی فراتر برود. او تازه از همسر فرانسوی‌اش طلاق گرفته بود و به شدت دچار بحران روحی شده بود. همسرش حاضر نبود به ایران بیاید و او بعد از این سالها تصمیم قطعی خودش را گرفته بود که برگردد.

مادرش پیر شده بود و روزهای سختی را می‌گذراند، خیلی تنها بود و همه بچه‌هایش در خارج از کشور زندگی می‌کردند. فرامرز بسیار مهربان بود و همه زندگی‌اش را رها کرده بود تا در این چند روز باقی‌مانده کنار مادرش باشد. اوایل فرامرز مرا به چشم یک دختربچه ساده و بی‌تجربه نگاه می‌کرد. گاهی از سؤالها و دغدغه‌های من خنده‌اش می‌گرفت، اما کم‌کم او هم احساس کرد که نسبت به من علاقه‌مند شده و نمی‌تواند این قضیه را کتمان کند. از طرفی هنوز درگیریهای ذهنی‌اش با همسر فرانسوی‌اش تمام نشده بود. هنوز امید داشت یک روز «باربارا» تلفن کند و بگوید که دارد به ایران می‌آید. او از نظر شرع و قانون ایران، هنوز همسر فرامرز بود. هرچند در شهرداری پاریس حکم طلاق آنها ثبت شده بود.

هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، وابستگی من و فرامرز به هم بیشتر می‌شد و بالاخره از من خواستگاری کرد و من بی‌هیچ تأملی جواب مثبتم را اعلام کردم.

فرامرز شوهر خوب و مهربانی بود. به عواطف و حساسیت‌های زنانه توجه می‌کرد و من سرشار از خوشبختی بودم. نمی‌دانم از کی احساس کردم سایه همسر سابق فرامرز در زندگی من وجود دارد. شاید از همان سال اول که به بهانه اقامتش در پاریس، به آنجا سفر کرد و وقتی برگشت از او پرسیدم که آیا باربارا را دیده‌ای؟ و او صادقانه گفت که چند بار او را در رستوران ملاقات کرده و...

حسابی بهم ریختم، ولی نمی‌خواستم باور کنم که آن زن نقش پررنگی در زندگی من پیدا خواهد کرد. فرامرز سعی می‌کرد از او کمتر صحبت کند، ولی از دوستان و آشنایان شنیده بودم که زندگی آنها در پاریس بسیار خوب بوده و هرگز با هم مشکلی نداشتند. خیلی دلم می‌خواست موقعیتم در زندگی درست مثل باربارا محکم و قوی باشد. او هرگز از او بد نمی‌گفت و همیشه با احترام راجع به او صحبت می‌کرد. باربارا به خاطر ازدواج با او مسلمان شده بود و ازدواجشان در سفارت ایران ثبت شده بود. فرامرز هرگز تقاضای طلاق نکرد و همیشه احساس می‌کردم باربارا همسر قانونی و شرعی اوست و من باید سایه او را ببینم.

سایه زن فرانسوی

سفر آخرش سه ماه طول کشید. خوب می‌توانستم حدس بزنم که روزهایش را با باربارا می‌گذراند. در سالهای آخر دچار مشکلات خاصی با هم شده بودیم. من می‌خواستم بچه‌دار شوم و فرامرز مخالفت می‌کرد. مدام بهانه می‌آورد. اول اصرار داشت که من درسم تمام شود. بعد از تمام شدن دانشگاه، کارش را بهانه کرد و...

بگومگوهایمان زیاد شده بود. از وقتی مادرش هم فوت کرد، دیگر انگیزه‌ای برای زندگی در ایران نداشت. مدام هوای پاریس را می‌کرد. یکی دو بار هم به من پیشنهاد کرد که همراه او به پاریس بروم و همانجا با هم زندگی کنیم، من اما مخالفت می‌کردم. همیشه احساس می‌کردم اگر به فرانسه بروم، غریب و تنها خواهم بود. فرامرز در آنجا باید بین من و همسر سابقش یکی را انتخاب کند و نمی‌دانم چرا همیشه برنده، او را می‌دیدم. هرکس او را دیده بود، تحسینش می‌کرد. توی عکسها زنی ساده و معمولی به نظر می‌رسید، ولی بقیه می‌گفتند رفتاری خاص و موقر دارد. خیلی دلم می‌خواست مثل او بودم و یا حداقل فرامرز هم مثل او مرا دوست می‌داشت، ولی در تمام این پنج سال این اتفاق نیفتاد. گاهی فرامرز مرا دختری لوس و بی‌عرضه تلقی می‌کرد و من اعتماد به نفسم را حسابی از دست دادم.

بالاخره بعد از سه ماه به ایران آمد. من خانه پدرم بودم. همان شب ورودش از من خواست که همراهش به خانه خودمان بروم، ولی من قبول نکردم. به نظرم همه چیز تمام شده بود و اصلاً دلیلی وجود نداشت که ما باز هم به این زندگی ادامه بدهیم. سه ماه مرا تنها گذاشته بود و یقین داشتم که بیشتر وقتش را با باربارا گذرانده بود. پدرم به او گفت که من دیگر نمی‌خواهم به این زندگی ادامه بدهم و می‌خواهم از او جدا شوم. اولش یکه خورد. باور نمی‌کرد، این زندگی اینقدر سست شده باشد. سعی کرد همه چیز را توضیح بدهد، اما من دیگر حاضر به شنیدن نبودم. قسم خورد که هیچ زنی به غیر از من در زندگی او وجود ندارد. شاید راست می‌گفت، اما من دیگر از تردید و شک خسته شده بودم. می‌خواستم خودم را از سنگینی بار بدبینی رها کنم.

چند هفته بعد حکم احضاریه دادگاه به دستش رسید و امروز آمد دادگاه. صورتش سخت بهم ریخته بود و ملتمسانه از من می‌خواست که این کار را نکنم. او باز قسم خورد که باربارا دیگر در زندگی او نقشی ندارد، اما نمی‌توانستم حرفهایش را باور کنم، چون او هرگز حاضر نشد باربارا را طلاق شرعی بدهد. او می‌خواست ما دوتا را با هم داشته باشد و این برای من غیرممکن بود.

امروز از او برای همیشه خداحافظی کردم و به سراغ سرنوشت مبهم خودم رفتم...

ماجراهای خواستگاری

شهرزاد هزار و یکشب زندگی ام

از : کورش کاشانی

وقتی دانشگاه قبول نشدم و رفتم سربازی می‌دانستم که باید شهرزاد را فراموش کنم. او حسابی درس می‌خواند. می‌دانستم کنکور قبول می‌شود و بعد دیگر نمی‌تواند با یک پسر دیپلمه ازدواج کند

دخترخاله‌ام آمده بود خانه ما. دستکش چرمی‌اش را پوشیده بود و در آن سوز غروب زمستانی در ایوان نشسته بود و با خواهر کوچکتر من صحبت می‌کرد:

ـ راستی می‌دانی دارم شوهر می‌کنم؟

خواهرم درحالی که داشت برگهای زرد را از توی ایوان جمع می‌کرد، بی‌آنکه سرش را بالا بگیرد، گفت:

ـ چه خوب یک عروسی افتادیم. حالا آقا داماد کی هست؟

دخترخاله‌ام نیم‌نگاهی به من کرد. داشتم آب رادیاتور ماشین را وارسی می‌کردم. خودم را زده بودم به کوچه علی‌چپ و انگار هیچ چیز نمی‌شنیدم، ولی سنگینی نگاه دخترخاله‌ام را دیگر نتوانستم تحمل کنم. صاف ایستادم و به او نگاه کردم. گفت:

ـ دیشب آمدند خواستگاری. پسر همسایه جدیدمان است. مامان و بابا هم بدشان نیامد.

جمله آخر را درحالی که چشم در چشم من انداخته بود، گفت. دستهایم یخ زده بود. در کاپوت ماشین را به هم کوبیدم و با صدای پر از غیظ گفتم:

ـ این لعنتی هم درست بشو نیست. برو به بابا بگو باید ببریمش تعمیرگاه.

خواهرم نگاهی به من کرد و برگها را ریخت توی حیاط:

ـ باید عوضش کنیم. این ماشین عمر خودش را کرده. اگر زمین شهریار فروش بره، حتماً کلی از وسایلمان را عوض می‌کنیم.

دستهای سیاهم را با دستمال پاک کردم. سوز می‌زد توی صورتم، ولی من گر گرفته بودم. از پله‌ها بالا رفتم و بی‌آنکه به شهرزاد دخترخاله‌ام نگاه کنم، رفتم تو. خاله‌جان بالای اتاق کنار بخاری نشسته بود. مادرم داشت دانه‌های سرگرفته بافتنی‌اش را می‌شمرد. مادر نگاهم کرد:

ـ چای می‌خواهی؟

ـ نه.

ـ بالاخره این ماشین درست می‌شه؟

شانه‌هایم را بالا انداختم و رفتم طبقه بالا. توی دلم آشوب بود. در اتاق را بستم و خودم را انداختم روی تخت. نمی‌خواستم حرف شهرزاد را باور کنم، اما دختر دم‌بختی بود که دیر یا زود باید خواستگاری برایش پیدا می‌شد. توی دلم گفتم:

ـ به سلامتی. خوشبخت می‌شود. مطمئنم. برایش دعا می‌کنم.

غلتی زدم. یاد روزی افتادم که کارنامه‌اش را گرفته بود. تمام نمره‌هایش بیست بود. آمد خانه ما و کارنامه را به پدرم نشان داد. او بغلش کرد و گفت:

ـ عروس من باید کارنامه‌اش پر از بیست باشد.

آن روزها من با توپ پلاستیکی‌ام توی حیاط بازی می‌کردم و آرزوهایم را مرور می‌کردم. توپ را بالا می‌انداختم و روزهای آینده را تجسم می‌کردم که شهرزاد زن من شده، هر دو با هم گوشه‌ای از این شهر زندگی می‌کنیم و...

انگار داشتند توی دلم رخت می‌شستند. نمی‌توانستم دراز بکشم. روی تخت نشستم. فکر کردم:

ـ کاش صبر می‌کرد. سربازی من که چیزی نمانده. تمام که شد، حتماً یک کار خوب پیدا می‌کنم و...

دستی به سرم کشیدم. این حرفها بی‌فایده بود. وقتی دانشگاه قبول نشدم و رفتم سربازی می‌دانستم که باید شهرزاد را فراموش کنم. او حسابی درس می‌خواند. می‌دانستم کنکور قبول می‌شود و بعد دیگر نمی‌تواند با یک پسر دیپلمه ازدواج کند. شاگرد اول کل مدرسه بود. همان سال اول، دانشگاه قبول شد. خاله جان هر کجا نشست گفت، دخترش خانم مهندس می‌شود. معماری دانشگاه تهران کم رشته‌ای نبود، درحالی که من سرباز دیپلمه‌ای بودم که شبها توی سرما و گرما باید نگهبانی می‌دادم. مادرم گفت:

ـ شهرزاد دانشگاه قبول شده باید برایش کادو بخرم.

پدرم خوشحال شد:

ـ بالاخره یک نفر توی این خانواده ما را سربلند کرد.

و بعد چشم غره‌ای به من رفت و روزنامه را جلو چشم‌هایش گرفت.

اول فکر می‌کردم بعد از سربازی می‌نشینم، خوب درس می‌خوانم و دانشگاه قبول می‌شوم، یک بار هم تلویحاً به شهرزاد گفتم و او خندید و گفت:

ـ بهترین کار همین است. مگر می‌شود دیپلمه بمانی!

شرم مانع می‌شد که ما حرفهایمان را رک و پوست‌کنده بزنیم. از بچگی در پرده‌ای از حیا حرفهایمان را می‌زدیم، ولی هر دو از احساسهای قلبی هم خبر داشتیم. می‌دانستم که او هم به من علاقه‌مند است. از بچگی این علاقه وجود داشت و آن روز توی ایوان نشسته بود و خبر خواستگار جدیدش را به من داده بود. حسابی کلافه بودم. بعد صدای مادرم آمد که داشت با خاله و شهرزاد خداحافظی می‌کرد. خواستم بیایم پایین و از آنها خداحافظی کنم، اما فکر کردم اصلاً طاقتش را ندارم.

کبوتر با کبوتر...

دیگر شب شده بود که از اتاقم بیرون زدم، مادر داشت شام را آماده می‌کرد. مادر رو به من کرد و گفت:

ـ چرا نیامدی پایین؟ زشت بود که از آنها خداحافظی نکردی.

بهانه‌ای آوردم و مادر شروع کرد به صحبت کردن:

ـ برای شهرزاد خواستگار آمده. پسره موقعیت خوبی هم دارد. خب دیگر کبوتر با کبوتر، باز با باز. خودش که مهندس می‌شود، باید هم شوهرش...

می‌دانستم که معنای حرفهایش چیست! او هم تمام این سالها آرزوی ازدواج من و شهرزاد را داشت و انگار داشت موضوع را برای خودش روشن می‌کرد و می‌خواست به من بفهماند که باید شهرزاد را برای همیشه فراموش کنم.

دلم پر بود. طاقت خانه را نداشتم. هوای خانه انگار دم‌کرده بود. کاپشنم را پوشیدم و از خانه بیرون زدم. دانه‌های ریز برف داشت روی زمین می‌نشست. توی کوچه راه افتادم. نمی‌دانستم بعد از ازدواج شهرزاد، دیگر چه امیدی به آینده می‌توانم داشته باشم. از بچگی عاشقانه دوستش داشتم و لحظه به لحظه زندگی او را پی گرفته بودم. هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد. نمی‌توانستم خودم را ببخشم. اگر کمی بیشتر درس خوانده بودم و حالا دانشجو بودم، حداقل این امید را داشتم که شهرزاد همسر آینده‌ام باشد، اما حالا دیگر هیچ امیدی نبود.

برف تندتر شده بود. خاطرات کودکی جلو چشمم ردیف شده بود و دلم پر از غصه بود. نمی‌دانستم از این غم دردآور چطور رهایی پیدا کنم. به خودم که آمدم، دیدم روبروی در خانه خاله هستم. باور نمی‌کردم این همه راه را پیاده آمده باشم. هول کردم. نمی‌دانستم چه باید بکنم. اصلاً چرا آنجا بودم؟ دلم پر بود. دیگر نمی‌توانستم به خانه برگردم. باید فریاد می‌زدم و حرف دلم را به یکی می‌گفتم. زنگ خانه خاله را زدم، در را باز کردند، خاله و شوهرخاله‌ام با تعجب نگاهم می‌کردند. برف روی صورت و موهایم نشسته بود. با تعجب پرسیدند:

ـ خبری شده؟

گفتم:

ـ آمده‌ام که... که...

شهرزاد پشت سر آنها ایستاده بود:

ـ از شهرزاد خواستگاری کنم!

و نمی‌دانم چطور شد که شروع به درددل کردم. صدایم پر از بغض بود، اما بالاخره حرفم را زدم...

شب عجیبی بود. برای همه ما ماجرا غیرعادی بود. خاله از من خواست برگردم خانه. از فردای آن روز بزرگترها ماجرا را پیگیری کردند و...

حالا چهار سال از زندگی پر از سعادت و خوشبختی من و شهرزاد می‌گذرد و هنوز ماجرای خواستگاری در آن شب برفی از ذهن هیچ کس پاک نشده است.

هیچ دودی بدون آتش نیست ● ضرب المثل روسی

با پانزده حرکت جادویی

دیگران را شیفته خود کنید

از: فاطمه خرده‌گیر

رنگ لباس
باید با رنگ
پوست شما
هماهنگی
داشته باشد و
هرچه لباس
ساده‌تر و
تمیزتر باشد
برازنده‌تر است

چگونه معاشرت کنیم؟

آرزومند آن مباش که چیزی غیر از آنچه هستی باشی، بکوش در کمال آنچه هستی باشی
«سنت فرانسیس دی‌سفر»

تعبیر شما از آداب معاشرت و رابطه با دیگران چیست؟

آیا شما هم مثل بسیاری دیگر معاشرت را فقط یک برخورد ساده و عامی می‌دانید؟

اگر چنین فکری می‌کنید مطمئناً در اشتباهی بزرگ به سر می‌برید. چرا که معاشرت با اطرافیان و برخورد با آنها وجود پنهان ما که آن را «وجود اجتماعی» می‌نامیم آشکار می‌سازد و درواقع شخصیت ما در برخورد با دیگران به‌طور تقریبی شکل می‌گیرد.

پس آگاهی به آداب معاشرت نه‌تنها موجب محبوبیت دربین مردم است، بلکه به شخص این امکان را می‌دهد که بیشتر مراقب رفتار خود باشد و درباره دیگران نیز قضاوت صحیح‌تری انجام دهد.

به‌طور کلی هریک از افراد در این اجتماع بزرگ دارای تکالیفی هستند و این تکالیف حکم می‌کنند که به حقوق و شخصیت دیگران توجه داشته باشیم.

درواقع انسانهای متعادل تنها به منافع و خواسته‌های خود توجه نمی‌کنند و با گفته‌ها و کردارهای خود احساسات دیگران را جریحه‌دار نمی‌سازند و آنچه بر خود نمی‌پسندند بر دیگران روا نمی‌دارند، بلکه رفتار عادلانه و نیکی کردن به دیگران را وظیفه انسانی خود می‌داند.

حالا شما هم اگر واقعاً مایلید که از لحاظ برخورد و معاشرت همیشه در کمال باشید، پیشنهاد می‌کنیم گزینه‌های زیر را با دقت بخوانید:

۱ـ وقتی به کسی معرفی شدید که فکر می‌کنید آشنایی با او برایتان اهمیتی ندارد یا از او خوشتان نمی‌آید، قیافه بی‌تفاوت و ناراضی به خود نگیرید، البته فاصله گرفتن و حرکات ناراحت‌کننده نیز برخلاف ادب است!

۲ـ هنگام دست دادن دورتر ایستادن و حتی قدمی برنداشتن کاملاً بی‌ادبانه جلوه می‌کند، دست دادن مانند راه رفتن نشانگر روحیه اشخاص است، پس سعی کنید دست دادنتان تا حد ممکن صحیحی، کوتاه و محکم باشد.

۳ـ سادگی و صمیمیت مهمترین نکته در برخورد با مردم است.

۴ـ توقع سلام از بزرگتر نشانه بی‌ادبی است و پیشی گرفتن در سلام شخص را متواضع نشان خواهد داد و اولین کلید برقراری ارتباط را روشن می‌کند.

۵ـ به‌کار بردن اسم کوچک دیگران لازمه داشتن رابطه‌ای بسیار صمیمی است، بنابراین در غیر این صورت بی‌نهایت تحقیرکننده خواهد بود.

۶ـ یک فرد باادب، متواضع و صمیمی با همه به یک نحو برخورد می‌کند، چه افرادی که از طبقه بالای جامعه هستند و چه افرادی که از لحاظ اجتماعی در مرتبه‌ای پایین قرار دارند. او در سه حال سعی می‌کند متعادل باشد یعنی نه در برابر طبقه اول خود را ضعیف نشان می‌دهد و نه در برابر افراد پایین دست خود را مبتکر.

۷ـ لباس معرف ذوق و سلیقه شخص است، بنابراین باید در لباس پوشیدن حداکثر دقت را کرد. لباس باید متناسب با مکان و سن شخص باشد. همچنین رنگ لباس باید با رنگ پوست شما هماهنگی داشته باشد و هرچه لباس ساده‌تر و تمیزتر باشد برازنده‌تر است.

کسانی که روحیه خوب
دارند و خوشبین هستند
به دیگران نیرو و انرژی
مثبت منتقل خواهند کرد

۸ـ خیلی تند صحبت کردن موجب می‌شود طرف مقابل حرفهای شما را نفهمد و در نتیجه از ادامه بحث خسته خواهد شد، پس در صحبت کردن حد اعتدال را برگزینید و کلمات را شمرده ادا کنید.

۹ـ هنگام صحبت سعی کنید تا آنجا که امکان دارد طرف مقابل خود (صحبت‌کننده) را نگاه کنید به‌طوری که به او نشان دهید به حرفهایش توجه می‌کنید. زیرا در این صورت امکان درست صحبت کردن به او و درست درک کردن به خودتان را می‌دهید و ثانیاً زمانی به حرف شما گوش خواهند داد که به حرفهایشان گوش بسپارید.

۱۰ـ کسانی که روحیه خوب دارند و خوشبین هستند به دیگران نیرو و انرژی مثبت منتقل خواهند کرد و کسانی که عادت به انتقاد کردن مفرط در حد آزار و اذیت دارند، موجب تحقیر خود و طرف انتقادشونده می‌شوند.

۱۱ـ کسانی که مدام از برخورد و آشنایی با افراد بزرگ دم می‌زنند افرادی ضعیف و کوچک شده هستند!

۱۲ـ شوخی و مزاح نمک زندگی است، البته در حد اعتدال، شوخی که با مسخره کردن دیگران همراه باشد کاملاً اشتباه است.

۱۳ـ آهنگ صدا و رعایت ادب در صحبت کردن اهمیت فراوان دارد و مهمتر از همه این است که گفته‌های هر شخص معرف شخصیت اوست.

۱۴ـ هدیه دادن طریقه‌ای برای ابراز محبت و احساس شادی از خوشحال کردن دیگران است، لازم نیست هدایا سنگین و گرانقیمت باشد، ولی باید سلیقه و موقعیت و نسبت کسی را که به او هدیه می‌دهید درنظر بگیرید.

۱۵ـ زیاده حرف زدن در مجالس موجب بیزاری دیگران می‌شود، اما هیچ‌گاه نباید از به‌جا حرف زدن خودداری کرد.

حالا شما هم اگر فکر می‌کنید که در برخورد با دیگران مشکل دارید، این گزینه‌ها را به‌کار ببندید تا متوجه شوید که چه تأثیر جادویی روی شما می‌گذارد!

البته این تغییرات عجیب را زمانی متوجه خواهید شد که ببینید چقدر در جمع قابل قبول‌تر خواهید بود. مطمئن باشید شما می‌توانید بهترین فرد باشید، اما آیا می‌خواهید یا...؟

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: نماز جعفر طیار

هر نمازی که بیش از زمان معمول و متعارف به طول انجامد، آن را به نماز جعفر طیار تشبیه و تمثیل می‌کنند. البته درمیان مردم این ضرب‌المثل نه‌تنها به نمازهای طولانی، بلکه در مورد کارهای معمولی نیز که در زمانی بیش از حد معمول به طول انجامد، اطلاق می‌شود. حال ببینیم «جعفر طیار» کیست و چگونه نماز به جای می‌آورده که عمل و عبادتش ورد زبانها شده است:

طیار لقب جعفر بن ابی‌طالب پسرعم پیغمبر(ص) و برادر ارشد امیرالمؤمنان علی(ع) است که در سال هشتم هجری و در جنگ موته واقع در شام، پرچمدار مسلمین بود و آنقدر جنگید تا هر دو دستش به ضرب شمشیر دشمنان از بدن جدا شد، ولی جعفر که مردی شجاع و مؤمن بود با آنکه دست در بدن نداشت، پرچم اسلام را با دو بازوی بریده خود بر سینه افراشته داشت، تا مسلمین روحیه خویش را نبازند و وحشت‌زده نشوند. و در این حال بود که از میان به دو نیم شد. و رسول خدا در مورد او چنین فرمود: «خداوند برای جعفر دو بال زبرجد رویاند تا در بهشت به هرجا که بخواهد پرواز کند.» به این جهت لقب طیار یا ذوالجناحین برای جعفر باقی ماند.

اما معروفیت نماز جعفر طیار از آن لحاظ است که او بیشتر اوقات شبانه‌روز خود را به نماز و دعا در پیشگاه پروردگار می‌گذراند و نمازهای طولانی می‌خواند به‌طوری که کمتر کسی در این امر به پای او می‌رسید. نمازی را که شیعیان به نام نماز جعفر طیار یا نماز جعفر در ظهر روز جمعه به منظور ثواب می‌خوانند به این شرح است:

نماز جعفر طیار چهار رکعت است با دو تشهد و دو سلام، در رکعت اول بعد از قرائت حمد باید سوره «زلزال» در رکعت دوم سوره والعادیات، در رکعت سوم سوره فتح و در رکعت چهارم سوره توحید را بخوانند.

ضمناً در هر رکعت بعد از اتمام قرائت، پانزده مرتبه باید تسبیحات اربعه گفت.

البته قبل و بعد از هر رکوع و سجود هم ده مرتبه همین تسبیح گفته می‌شود تا روی هم رفته سیصد مرتبه شود. و نیز بعد از آخرین سجده، ذکر نسبتاً بلندی خوانده می‌شود و در انتها برآورده شدن حاجت و نیاز از درگاه خداوند مسئلت می‌گردد.

واژه‌نامه رضوانشهری

پسین: عصر / صباح: فردا / کنج و کو: کنجکاوی / اسدم: گرفتم / لِورک: صحرا / اوور: آن‌طرف / موردونه: موریانه.

فرستنده: حسن دانه‌داران از: تهران

بایاتیلاری

حیـــاطلری مور دن   باسوبلار دورد دوردن
نئیگی بله دیور دون   الســـون ســـنی اُوگدن

برگردان: حیاطشان از درخت مو پر شده (درخت مو کاشته‌اند) / و از چهار طرف - حیاطشان را - احاطه کرده‌اند / تو که این‌طور نبودی - از نظر اخلاقی - بمیرد / آن کسی که به تو یاد داد.

فرستنده: حیدر حجار گوگانی از: گوگان

نان محلی تالشی «زرین»

مواد لازم: آرد، شیر، تخم مرغ، روغن حیوانی، شکر، زردچوبه.

ابتدا آرد را با شیر خمیر کرده، سپس کره را با شکر و آرد مخلوط کرده و ورز می‌دهند، بعد هم صبر می‌کنند تا خمیر - به قول معروف - برسد. سپس خمیرها را به شکل گرد درآورده و پهن می‌کنند و در کوره یا تنور می‌پزند و برای خوش رنگ شدن از زردچوبه یا زرده تخم مرغ روی خمیر استفاده می‌کنند.

این نان را برای ایام پایانی ماه رمضان، عید فطر، توشه مسافران و جهت سوغاتی می‌پزند.

فرستنده: جعفر بابایی از: نمین

ضرب‌المثل بادرودی

خر امه از کرگی دمش نده.

برگردان: خر ما از کرگی دم نداشت.

نوقی که ایه رو کار، کُنه دل آزار اگله.

برگردان: نو که می‌آید به بازار، کهنه دل‌آزار می‌شود.

موش رو اُلک ناش، واس نینکه جاروشون به دم بسته بو.

برگردان: موش به سوراخ نمی‌رفت، زیرا جارو به دمش بسته بود.

[توضیح: ضرب‌المثل فوق به صورت: موش به سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست، صحیح است و کنایه از فردی است که او را در کاری یا جایی نمی‌پذیرند، آن‌وقت همراه هم می‌آورد! ف - گویش]

فرستنده: امیرحسین عباسیان
از: بادرود (توابع اصفهان)

واژه‌نامه سهیلی

بُدَو: بیار / پانغاری: نردبان / مای: ماهی / گلپ: باتری / کهره: بز / سمیت: سیمان / جووا: بهار / گرما: تابستان / شهریما: پاییز / زمستن: زمستان / کی: کوسه / فنسل: مداد / اسکروپ: پیچ گوشتی / پکر: انبردست.

فرستنده: عبدالرحمن حمودی سهلی
از: روستای سهیلی

باورهای عامیانه مردم دزفول

مردم دزفول معتقدند:

اگر لقمه در گلوی کسی گیر کند، به فکر کسی بوده که دوستش می‌دارد.

قرار دادن بی‌علت سنگ ترازو داخل کفه، شگون ندارد.

اگر کسی سر مرغ را بخورد، پدرش می‌میرد!

تکان دادن گهواره خالی باعث دل درد نوزاد می‌شود.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان
از: دزفول

بازی محلی بچه‌های گناباد

اوستا هرنگ هرنگ

این بازی، یک بازی سرعتی - فکری است که علاوه بر سرگرمی باعث بالا رفتن سرعت عمل و نیز تفکر می‌شود. تعداد نفرات این بازی ۱۰ تا ۱۵ نفر است.

طریقه بازی به این صورت است که ابتدا یک نفر به عنوان [اوستا] انتخاب می‌شود و نام یک نوع گل را درنظر می‌گیرد. سپس طبق سؤال بازیکنان، مشخصات آن را می‌گوید. مثلاً: اوستا: هرنگ هرنگ. بازیکن: گلت چه رنگ؟ اوستا: گلی دارم قرمز یکدست! میانش زرد و برگهایش سبز و ریز. در این موقع هر کس نام گل موردنظر را درست بگوید، اوستا شلاقی را به او داده و می‌گوید: «سفیدجو بزن و برو» بازیکن هم بقیه همبازیهای خود را دنبال کرده تا با شلاق به آنها ضربه بزند. شلاق به هر کس که اصابت کند، او از دور خارج می‌شود. بازی به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا اینکه اوستا بگوید: «سیاه جو» که در این صورت فرد شلاق به دست و بقیه در هر جا که هستند، می‌ایستند و نزد اوستا بازمی‌گردند و مجدداً بازیکن دیگری بازی را ادامه می‌دهد تا وقتی که یک نفر باقی بماند و به عنوان برنده شناخته شود.

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی
از: گناباد

لالایی چهاردهی

امنی جوِنِ اِمنی، برگردان: آمنه جانم آمنه،
گل قند وسمنی، برگردان: گل قند و یاسمنم،
انبره پشت مرغنه‌نی، برگردان: پشت صندوق تخم مرغ است،
دس نزن بشمرده نی، برگردان: دست نزن، چون شمارش شده است.

فرستنده: اعظم حسن‌دوست
از: دهستان چهارده استان گیلان

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

صادق و روراست، البته با کمی تخفیف!

خانم ویدا دوستدار صنایع از لاهیجان با رنگهای
۱- کرم ۲- زرشکی ۳- سرمه‌ای و شعر:
«ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقتست که بازآیی»

خانم دوستدار صنایع، شما ظاهراً از دوران تحصیل ابتدایی خاطره خوشی ندارید و یا آن را با ترس و شوک شروع کرده‌اید، با اینکه استعداد تحصیلی خوبی داشته‌اید، ولی همین شروع بد را می‌توان دلیلی برای عدم موفقیت کامل شما در ادامه تحصیل در سالهای بعد دانست.

با این حال پشتکار و اراده شما باعث شده تا در امور دیگر از جمله در هنرهای دستی و خانه‌داری موفق باشید، شما مهربان و مؤمن هستید و می‌توان شما را صادق و روراست دانست، البته با کمی تخفیف!

شما به کار و فعالیت، اهمیت بسیار می‌دهید و علاقه‌مند به کار در خارج از منزل نیز هستید، مشروط به اینکه موقعیت مناسب را پیدا نمایید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلب و عروق هستید، البته در سنین خیلی بالاتر! ولی بهتر است، مواظب سلامتی خود باشید و پیشگیری نمایید. از رنگهای زرد، صورتی، بنفش، لیمویی، نارنجی و حنایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یُمن شما عقیق است. یک آشنایی تازه، باعث تغییراتی در زندگی شما خواهد شد.

موفق باشید.

چو با منی، با همه‌ای!

خانم ندا دوستدار صنایع از لاهیجان با رنگهای
۱- سفید ۲- بنفش یاسی ۳- زرشکی و شعر:
«گر با همه‌ای چو بی‌منی بی همه‌ای
گر بی همه‌ای چو با منی با همه‌ای»

خانم دوستدار صنایع، شما کمی حساس و زودرنج هستید و از آنان که دوستشان دارید، توقع برخورد بسیار ملایم و عاطفی دارید. با این حال قاطع و محکم تصمیم می‌گیرید و وقتی تصمیمی گرفتید آن را عملی می‌کنید.

شما این اواخر کمی خسته و افسرده به نظر می‌آیید و در انجام کارهایتان اندکی دودل هستید. شاید علت آن، اتفاقاتی باشد که این روزها فکر شما را مشغول کرده و نمی‌خواهید و یا نمی‌توانید راجع به آن با کسی درددل کنید، ولی بهتر است با مادر یا خواهرتان در این مورد درددل و مشورت کنید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و بیماری‌های استخوانی هستید و باید خود را گرم نگه دارید و از رطوبت دوری کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، قهوه‌ای، گل‌بهی، بنفش، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش‌یُمن شما یاقوت است. با توکل به خدا به آنچه در ذهن دارید، خواهید رسید، اما کمی صبر داشته باشید و بیشتر تلاش کنید.

موفق باشید.

یک دیدار شادی بخش

آقای امیرحسین صادقی از مسجدسلیمان با رنگهای
۱- آبی آسمانی ۲- زرد ۳- سُربی و شعر:
«آبها می‌روند و ریگهایش می‌ماند
زندگی می‌رود و خاطراتش می‌ماند»

آقای صادقی، شما خوش‌اخلاق، آرام و سربزیر هستید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید.

کمی مرموز و تودار هستید و کمتر می‌توان از کارتان سردرآورد، ولی معمولاً هر وقت خودتان مایل باشید و به آنها که اعتماد دارید، راجع به کارهایتان توضیحات مفصلی می‌دهید! که البته این توضیحات هم چندان گویا و کافی به نظر نمی‌رسد!

شما ظاهراً از هوش خود بهره کافی نمی‌برید و یا علاقه چندانی به ادامه تحصیل ندارید. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌آیید، ولی مستعد میگرن و سردردهای ارثی هستید. بهتر است از قرار گرفتن در مجاورت آنتنهای قوی مخابراتی و کُلاً تشعشع دوری کنید، چون در پیشرفت و احتمال ابتلای شما به این ناراحتی مؤثر است. از رنگهای نارنجی، زرد پرتقالی، صورتی، بنفش، لیمویی قهوه‌ای و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما کهربا است. دیدار یک آشنای صمیمی خوشحالتان خواهد ساخت.

موفق و سلامت باشید.

از هوش آکبند خود استفاده کنید!

آقای احمد حبیبی از مسجدسلیمان با رنگهای
۱- سبز روشن ۲- آبی روشن ۳- زرد و شعر:
«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

آقای حبیبی، شما به مطالعه علاقه دارید، ولی مطالعه شما کم و از نظر تنوع مطالب خیلی محدود است. شاید به مطالب متنوع دسترسی چندانی ندارید!

شما مهربان و خانواده‌دوست هستید و به بچه‌ها علاقه دارید، هرچند به نظر خیلی جوان می‌آیید و احتمال اینکه خودتان فرزندی داشته باشید، در حد صفر است، اما امیدوارم در آینده صاحب فرزندانی صالح باشید. شما هوش فوق‌العاده خوبی دارید، ولی فعلاً از آن استفاده مثبت و مناسبی نمی‌کنید. یا اینکه آن را آکبند نگه داشته‌اید و این اصلاً خوب نیست و بهتر است از استعداد خدادادی خود نهایت بهره را ببرید. مخصوصاً که اگر تلاش کنید، وسایل پیشرفت و ادامه تحصیل شما فراهم است. تازگیها خیلی به پول فکر می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، ولی نمی‌توان شما را بیمار دانست! از رنگهای زردپرتقالی، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش، سرمه‌ای و حنایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یُمن شما فیروزه مایل به سبز است.

شک و دودلی را کنار بگذارید و تصمیم قاطع بگیرید و مطمئن باشید خدا کمکتان خواهد کرد.

اختراع و اکتشاف خواهید داشت

خانم (ز - ص) از سی‌سخت با رنگهای
۱- زرد ۲- سبز ۳- آبی و شعر:
«بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش.»

خانم عزیز، شما بسیار باهوش و زیرک هستید و استعداهای فراوان در شما وجود دارد از جمله اینکه به راحتی می‌توانید هنرهای دستی را فرا گیرید و به درجه استادی برسید، ولی خوب، چندان علاقه‌ای به این جور کارها ندارید و بیشتر به پول و کسب درآمد فکر می‌کنید و بعید نیست برای رسیدن به پول فراوان به یک اختراع و یا کشف جدید نائل شوید! البته در صورتی که به ادامه تصحیل اهمیت بیشتری بدهید، عملی شدن این موضوع چندان دور از دسترس نخواهد بود.

شما مهربان و خانواده‌دوست هستید و به مطالعه و سکوت، بیشتر از جمعهای شلوغ و جشن‌ها علاقه‌مندید.

از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به بیماری گوارشی هستید و بهتر است مواظب سلامتی و خوراک خود باشید. از رنگهای زرد پرتقالی، لیمویی، سرمه‌ای، آبی لاجوردی، سرخابی، گل‌بهی و صورتی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یشم است.

موفق و سلامت باشید.

حُسن انتخاب برتر

خانم (م - ص) از سی‌سخت با رنگهای
۱- آبی ۲- بنفش ۳- سبز و شعر:
«زندگی صحنه‌ی یکتای هنرمندی ماست، هر کس نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود، صحنه پیوسته بجاست، خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.»

خانم گرامی، شما مهربان، خوش‌قلب و صمیمی هستید و به پول و مادیات هم علاقه‌مندید. ولی آن را مایه خوشبختی و سعادت نمی‌دانید.

در ضمن این اواخر احساس خستگی و افسردگی در شما زیاد بوده است، اما به آن اهمیت چندانی نمی‌دهید. شما خوش سلیقه و در انتخاب هر چیزی دقیق هستید و همه از حسن انتخاب شما می‌گویند و شما را مشکل‌پسند می‌دانند. ظاهراً راجع به مشکلات خود با کسی حرف نمی‌زنید و آن را در ذهن خود نگه می‌دارید، ولی بهتر است سنگ صبوری داشته باشید و با او درددل و مشورت کنید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، لیمویی، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یُمن شما یشم است. اصلاً نگران آینده نباشید، گذشت زمان همه چیز را حل خواهد کرد.

موفق باشید.

بلند پرواز و جویای نام

آقای سینا شهاب از گنبدکاووس با رنگهای
۱- سرمه‌ای تیره ۲- قرمز تیره (جگری) ۳- قهوه‌ای تیره و شعر:
«در میان خرچنگهای مرداب‌پسند
کی رقص تواند کرد ماهی زُلال‌پرست»

آقای شهاب، شما اهل کار و تلاش و فعالیت‌های گروهی هستید و می‌توانید مدیر خوبی برای یک گروه باشید، ولی گاهی چنان مغرور هستید که دیگران از شما دوری می‌کنند، بهتر است بر این غرور غلبه کنید و نگذارید به تکبر و خودخواهی تبدیل شود. شما بلندپرواز و جویای نام هستید و بهتر است به دنبال بر جای گذاشتن نام نیک خود باشید.

گاهی کمرو و کم‌حرف می‌شوید و در خود فرو می‌روید و علاقه‌ای به مصاحبت با دیگران ندارید و این مورد زیاد طولانی نیست، ولی ممکن است در فصل پاییز و بهار زیاد تکرار شود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و عروقی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، بنفش، سرخابی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی بیشتر استفاده کنید و گاه در منزل لباس سفید بپوشید. سنگ خوش‌یُمن شما عقیق است.

قدر موقعیت‌های به وجود آمده را بدانید و دست به کار شوید! این فرصتها تکرار نخواهند شد.

موفق و سلامت باشید.

به دنبال محیطی آرامش بخش

آقای نوذر یزدانی از سی‌سخت با رنگهای
۱- سفید ۲- آبی ۳- سبز و شعر:
«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

آقای یزدانی، شما صمیمی و بامحبت و اهل مطالعه هستید، ولی چندان فعال و پرانرژی نیستید و گاهی حتی بسیار کُند و باتأخیر کاری را انجام می‌دهید.

شما خاطره تلخی از دوره نوجوانی خود دارید که به راحتی آن را فراموش نمی‌کنید و گاهی یادآوری آن آزارتان می‌دهد. شما اکثر مواقع و مخصوصاً این اواخر به پول زیاد فکر می‌کنید و رسیدن به مبلغی قابل توجه فکر شما را مشغول کرده است.

هم‌چنین گاهی نیاز شدیدی به سکوت و محیطی دنج و خلوت پیدا می‌کنید تا بتوانید بر اعصاب خود مسلط شوید. از نظر جسمی نیز مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یُمن شما زمرّد است. خود را برای روزهای سخت و یک تجربه جدید آماده کنید.

موفق باشید.

وستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر محبتتان به دستم رسیده و به همه آنها پاسخ خواهم د

الف - دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

مرضیه باقرنژاد درزی از تهران - هادی لعلی از ملارد (آقای (ح - ش) از تهران - خام (الف - ط) از تهران - رقیه رستمی از زنجان - دیبا فریدنی از اصفهان - فاطمه فریدنی از اصفهان - خیران کریمی‌فر از فریدون‌کنار - فاطمه جوادی از خوزستان - فاطمه رجب‌لو از گلستان - مژگان حاتمیان از داراب (سعید - د) از تهران - زهرا راهنما از تهران - (مهسا - ز) از رباطکریم - بهرام ترکمن از قزوین - ناصر تفرشی از تهران - سیمین ایل‌بیگی اصل از ماهشهر - مریم عباسی از تهران - سمیرا کمالی از تهران - (سودابه - ک) از لنگرود - پرنیاز نصابی از مراغه - محبوبه عباس‌زاده از استان گلستان - سمیه حسن‌نژاد از سراب - زهرا محمودی از استان اردبیل.

ب - دوستانی که نامه‌های آنها کامل بوده و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

خانم (م - ی) از فومن - سیده فاطمه نظام‌زاده از نکاء - مژده طاهریان از سمنان - یوکا بر بی‌کار از ساوه - (ص - ی) از فومن - اعظم حاصلی از ساوه - ناصر محمدی از مشهد - نهال صراطی از تهران - پروین دادخواه از تهران حمزه و محمدتقی و محمدحسن و لیلا صداقت از رشت - مونس برقیانی از تهران - زهره صابری از سمیرم - آیسا شهرایی از گرگان - سمیرا حسن‌نژاد از سراب - نادر طالبی از ارومیه - خاطره مجلسی از بروجرد - نسرین محمودی از بستک - فاطمه رسته از صفا - الهام خان‌احمدی از صفا - مژگان یزدی‌نژاد از بافت - مینا شیخ‌نژاد از رباطکریم - آقای (ع - الف) از مشهد - ماندانا گلدوزی از تهران - زهره توحیدیان و زهرا توحیدیان از تهران - محمدحسین صداقت از رشت - فرزانه قزلباش از تهران - سمیه کرم‌زاده از اسلام‌آباد غرب - فاطمه‌السادات میرهاشمی از تهران - نوید سیاحیان از تبریز (سارا - م) از خدابنده زنجان - مریم کاربخش از کرمان - مهدی خداپرست از تالش - زهرا یاری از همدان - آقای (الف - ن) از استان خراسان - خانم (ن - الف) از استان خراسان - خانم (الف - شریف) از مشهد - محدثه اسدی از پاکدشت - مریم یوسفلی از تهران - مژگان فخاری از اصفهان - نرگس طلوعی از جوین - هانیه خسروان اصفهانی از تهران - محسن صدری از همدان - الهام جاویدپور و افسانه جاویدپور از شهرری - نفیسه حقیقی قریب از تهران - حامد و حمیدرضا نادمی از تهران - فاطمه هاشمی‌فرد از رشت - فاطمه پورحقیقتی از گرگان - مهسا غلامی از مازندران - زهرا محبوبی از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱-.................... ۲-.................... ۳-....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

بدون زحمت نمی‌شود ماهی را از برکه گرفت • ضرب‌المثل روسی

این مطلب را آقایان نخوانند

یک مطلب ویژه دختر خانم ها

تهیه و تنظیم: لیلا آهنی

براساس نظریات دکتر «فرشته مسرور» جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی

ساده ولی ضروری

با توجه به اینکه دوران نوجوانی هم به لحاظ رشد اجتماعی، عاطفی و شخصیتی و هم به علت تغییر و تحولات خاص جسمی، دوره بسیار حساس و پیچیده‌ای تلقی می‌شود، ضروری است که یک آشنایی کلی با شرایط و مشکلات آن وجود داشته باشد.

بخصوص والدین باید در این دوران سعی کنند که با درک این پیچیدگیها نوجوان را در این دوره گذرا یاری دهند و تجربیات مثبت خود را دراختیار آنان گذارند.

باید دقت شود که در صورت تمایل به استفاده از استخر، حتماً به مراکز ورزشی معتبر که رعایت اصول بهداشت را درنظر می‌گیرند مراجعه کرد

مطلبی که در این شماره اجمالاً مورد بررسی قرار می‌گیرد توجه به نکات بهداشتی در شروع و حین قاعدگی است که هرچند ساده به نظر می‌رسد ولی ضروری و مهم است.

در اکثر دختران، اولین سیکل قاعدگی، بین ۹ تا ۱۶ سالگی اتفاق می‌افتد و معمولاً شروع آن در افرادی که اضافه وزن داشته و چاق هستند زودتر است.

شروع این سیکل قبل و بعد از این دوره زمانی ممکن است غیرعادی بوده و باید توسط پزشک متخصص مورد بررسی قرار گیرد.

اما باید توجه کرد که زمان اولین دوره قاعدگی در بین افراد مختلف، برطبق شرایط بدنی و ارثی متفاوت بوده و نباید نگرانی و مقایسه بی‌مورد در این امر وجود داشته باشد.

لازم به ذکر است که در این دوران به جهت باز بودن دهانه رحم، استعداد ابتلا به برخی از آلودگی‌ها و عفونتها افزایش می‌یابد. به این علت توجه به رعایت بهداشت در این دوران بسیار حائز اهمیت است.

دوشیزگان باید در طی روزهای قاعدگی حتماً از نوارهای بهداشتی که به طریق استریل بسته‌بندی شده و در کلیه داروخانه و فروشگاهها در دسترس است، استفاده کنند و به هیچ‌وجه پارچه، دستمال کاغذی و یا مواردی نظیر آن توصیه نمی‌شود.

برخلاف یک باور قدیمی بانوان و دوشیزگان، می‌توانند در این دوران به‌طور عادی استحمام کنند، ولی استفاده از وان، استخر و اصولاً هر چیزی که باعث ورود آب به داخل دستگاه تناسلی شود توصیه نمی‌شود.

این نکته نیز قابل ذکر است که طی ۶ تا ۱۲ ماه قبل از شروع اولین دوره قاعدگی، به علت افزایش ترشح هورمونی، ترشحات واژن که سفیدرنگ است به میزان زیادی افزایش می‌یابد که همراه با علائم تحریکی نظیر خارش، سوزش و بوی بدی‌است، اما در این مورد نباید نگران شد و تجویز بی‌مورد آنتی‌بیوتیک این عقیده کاذب را در افراد ایجاد می‌کند که هرگونه ترشحی یک حالت غیرعادی است و منجر به مشاوره‌های متعدد و غیرضروری می‌شود.

همچنین باید توصیه کرد که در چند سال اول شروع قاعدگی، سیکل‌ها معمولاً نامرتب بوده و همراه با خونریزی زیاد و طولانی است، اما به‌تدریج با تکامل محور «هیپوتالاموس»، «هیپوفیز» و «تخمدان» این عدم تعادل هورمونی جبران شده و منجر به تثبیت و تعادل در زمانبندی قاعدگی می‌شود.

پس، نامرتب بودن قاعدگی‌ها در این دوران نگران‌کننده نیست. در صورت بی‌نظمی شدید می‌توان تحت نظر پزشک متخصص به صورت دوره‌ای از قرصهای هورمونی، نظیر «پروژسترون» و یا داروهای جلوگیری از بارداری استفاده کرد.

اما برخلاف عقیده عموم، استفاده از قرصهای آهن، ویتامین، اسیدفولیک و... در این دوره ضروری نیست. مگر اینکه از قبل مشکل کم‌خونی و سوءتغذیه وجود داشته باشد، ولی در صورت تمایل و با تجویز پزشک استفاده محدود از قرصهای آهن و اسیدفولیک بدون ضرر است.

همچنین بروز علائمی چون کمردرد، دل درد، تهوع، بیحالی، سرگیجه و اضطراب، چند روز قبل از شروع قاعدگی و همزمان با آن در اکثر خانمها و دختران نوجوان به درجات مختلف وجود دارد که طبیعی تلقی می‌شود که می‌توان در این دوران به صورت صلاحدید پزشک، از مسکن‌ها استفاده کرد. همچنین توجه به نکاتی همچون کاهش مصرف قهوه و چای غلیظ و نمک فراوان چند روز قبل از شروع قاعدگی گاه در تخفیف این علائم کمک می‌کند.

رژیم غذایی

رژیم غذایی خاصی در این دوران توصیه نمی‌شود، ولی به علت وجود نفخ و تورم شکم، طبیعتاً تمایل به استفاده از مواد غذایی حجیم و نفاخ کاهش می‌یابد. و می‌توان مصرف پروتئین، سبزیجات و لبنیات را جایگزین کرد. همچنین نیز در این دوران بانو و دوشیزه می‌تواند به فعالیت عادی و روزانه خود بدون محدودیت ادامه دهد، مگر آنکه علائم قبل از دوره (PMS) در آنها بسیار شدید و محدودکننده باشد.

والدین باید در این دوران سعی کنند که با درک این پیچیدگیها نوجوان را در این دوره گذرا یاری دهند و تجربیات مثبت خود را دراختیار آنان گذارند

همچنین دیده شده که خانمها در این دوران از لحاظ روحی و عاطفی ناپایدارتر بوده و ممکن است حساسیت بیش از حد در مورد برخی مسائل نشان دهند. در این صورت اطرافیان باید این وضعیت را درک کرده و انعطاف بیشتری از خود نشان دهند.

اصولاً در سنین نوجوانی و قبل از ازدواج به علت محدودیت روابط جنسی، ابتلا به عفونت‌ها چندان شایع نیست و شایع‌ترین عفونتی که ممکن است در این دوران دیده شود، عفونت قارچی است که عمدتاً می‌تواند از طریق آب آلوده (استخر و سونا) انتقال یابد که بنابراین حتماً باید دقت شود که در صورت تمایل به استفاده از استخر، حتماً به مراکز ورزشی معتبر که رعایت اصول بهداشت را درنظر می‌گیرند مراجعه کرد و خوشبختانه تشخیص و درمان آن ساده و در دسترس است و با مراجعه به پزشک زنان و استفاده از قرصها و پمادهای مخصوص قابل درمان است. ■

چطور در دل بچه‌ها جا باز کنیم؟

برخی از پدر و مادرها به‌حد کافی با فرزندان خود تماس ندارند. بدین جهت وقتی بچه‌های آنها بزرگتر می‌شوند و به سن بلوغ پا می‌گذارند، بیش از آنچه با والدین خود بحث و تبادل‌نظر داشته باشند، با دوستان خود ارتباط فکری داشته و نظریات خود را با آنان درمیان می‌گذارند. بعضی از آنها اغلب در اتاق خود را بسته نگه می‌دارند. با افراد خانواده خود کمتر ارتباط دارند و هنگامی با پدر و مادر خود گفتگو می‌کنند که به چیزی احتیاج داشته باشند.

به‌طور کلی بچه‌ها در دوران کودکی، هرچه به ذهنشان می‌رسد به پدر و مادر خود می‌گویند، اما بعضی از آنان با رسیدن به سن بلوغ بیشتر با دوستان و معلمان خود گفتگو می‌کنند و در مسائل مختلف با آنان تبادل‌نظر می‌نمایند. پدر و مادرهایی که از افکار و خواسته‌های بچه‌های خود اطلاع دارند با صلاحیت‌ترین و بهترین کسانی هستند که می‌توانند در موارد لازم به آنها کمک کنند.

یکی از روان‌شناسان وضع ۲۰۰۰ جوان تازه بالغ را مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده که آنهایی که زندگی روزانه را با والدین خود می‌گذرانند و کاملاً با آنها ارتباط دارند، کمتر در دروس و امور تحصیلی خود با مشکل مواجه می‌شوند و به‌ندرت به مواد مخدر و الکل روی می‌آورند.

لذا این ضرورت وجود دارد که والدین با فرزندان خود به حد کافی تماس داشته و با مهربانی و صمیمیت با آنها تبادل‌نظر نمایند و کاملاً مراقب حال آنها باشند. توصیه‌های زیر می‌تواند در این باره مفید باشند:

① محیط بحث و گفتگو

معمولاً بچه‌ها علاقه زیادی به آن ندارند که بنشینند و با پدر و مادر خود صحبت کنند. بنابراین لازم است که محیط مناسبی را در خانه برای این مسأله ایجاد کرد و آنها را به آن عادت داد. این امر موجب خواهد شد که هرگاه با مشکل یا موضوع جالبی مواجه شدند، آن را با والدین خود درمیان بگذارند و نظرخواهی کنند. می‌توان اوقات مناسبی را برای گفتگو اختصاص داد. گاهی با آنها به رستوران یا سینما رفت و با آنان به گفتگو پرداخت. یا آنکه در سر میز غذا، افراد خانواده چند دقیقه‌ای را به صحبت و تبادل‌نظر اختصاص داده و کودکان را نیز در آن شرکت داد. بدین‌ترتیب بچه‌ها احساس می‌کنند که به عنوان یک شخصیت در خانواده به‌حساب می‌آیند و می‌توانند به اظهارنظر بپردازند.

② از مجادله بپرهیزید

باید به فرزندان امکان داد تا درحد امکان، بدون ترس از انتقاد و مجادله، عقاید و نظریات خود را با پدر و مادر درمیان بگذارند و از اینکه مورد سرزنش قرار گیرند، هراسی نداشته باشند. این روش می‌تواند موجب آن باشد که ارتباط فکری آنها با والدین برقرار و محفوظ بماند.

> **در ارتباط با فرزندان باید به جای تحکم، از بحث و مشورت استفاده کرد**

③ مشاوره به جای تحکم

برخی از خردسالان، حتی به دستورات و توصیه‌های مفید پدر و مادر خود علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. آنها احساس می‌کنند که به‌جای یک دستوردهنده به یک مشاور و کمک‌کننده نیاز دارند. در مواقعی که اشتباهی را مرتکب می‌شوند، میل دارند به‌جای انتقاد مورد راهنمایی قرار گیرند. لذا بهتر است در مورد آن مسأله توضیحات لازم به آنها داده شود تا به فکر کردن بپردازند و اطلاعات تازه‌ای را به دست آورند. ممکن است علت اشتباه خود را برای پدر و مادر توضیح دهند و برای رفع آن کمک بخواهند.

④ توافق پدر و مادر

چنانچه پدر و مادر در مسأله‌ای که به طفل مربوط است، اختلاف‌نظر داشته باشند و به‌طور متفاوت اظهار عقیده کنند که در روحیه فرزند آنها اثرات نامطلوب دارد. به همین جهت برخی عقیده دارند که بهتر است والدین در حضور بچه‌ها از مشاجره پرهیز کرده و موقعی نظر خود را بگویند که به توافق رسیده باشند. وجود صمیمیت در خانواده به اطفال اطمینان خاطر می‌بخشد و روابط آنها را با والدین درحد مطلوب نگه می‌دارد.

از طرفی این ضرورت وجود دارد که پدر و مادر هر دو به وضع کودک توجه لازم را داشته باشند. با یکدیگر در این باره تشریک مساعی و همکاری نمایند تا فرزند آنها با آرامش و اطمینان خاطر بیشتری در زندگی به پیش برود.

⑤ شخصیت آنها را درنظر بگیرید!

اطفال به‌تدریج که بزرگتر می‌شوند، احتیاج بیشتری پیدا می‌کنند که شخصیت آنها رعایت شود و تا حد لازم آزادی داشته باشند.

گاهی از اینکه پدر یا مادر به عنوان فرمانده و با تحکم آنها را تحت کنترل و فشار قرار دهند ناراحت می‌شوند. در دوران بلوغ و پس از آن نوجوانان می‌توانند خواسته‌ها و سلیقه‌های خاص خود را داشته باشند. در این سنین، باید آماده شوند که به عنوان افرادی نسبتاً مستقل زندگی کنند. برای ازدواج آمادگی پیدا کنند و پس از آن خانه پدر و مادر را ترک نمایند تا زندگی مستقلی داشته باشند. بنابراین والدین باید امکاناتی را فراهم سازند که آنها با دوستان خود گردهمایی‌ها، بحث و تبادل‌نظر و سرگرمی‌های سالمی داشته باشند. از زندگی در کنار رفقای خود لذت ببرند و با معاشرت با آنان با مسائل اجتماعی آشنایی بیشتری پیدا کنند. رعایت این آزادی نسبی می‌تواند موجب آن باشد که آنها ارتباط خود را با والدین همچنان محفوظ نگه دارند.

⑥ از یادداشت استفاده کنید

برخی از روان‌شناسان توصیه می‌کنند که بهتر است والدین در موارد مقتضی، مطالبی را که بیان آنها برایشان مشکل است یا شنیدن آنها برای بچه‌ها ممکن است خوشایند نباشد، به‌صورت یادداشت برای آنها بگذارند و بدین ترتیب توجه آنها را به مسأله خاصی جلب نمایند.

نوشته‌ها از گفته‌ها آموزنده‌تر هستند، زیرا در آنها دقت بیشتری به‌کار می‌رود و خواننده نیز با کنجکاوی زیادتری مطالب آن را بررسی و درباره آنها فکر می‌کند. اثرات برخی از آنها به‌حدی است که اغلب در خاطره‌ها باقی می‌ماند.

⑦ به‌طرق مناسب به آنها کمک کنید

برخی اوقات بچه‌ها از مسائلی ناراحت می‌شوند که حاضر نیستند در آن موقع آن را بیان کنند و علت ناراحتی خود را توضیح دهند. در این گونه موارد، اصرار در جویا شدن علت، ممکن است اثری نداشته و باعث ناراحتی بیشتر آنها شود. کافی است پدر و مادر به‌طرق ممکن و به وسیله رفتار و گفته‌های محبت‌آمیز با آنها آرامش بدهند. این طرز رفتار بخصوص در روحیه نوجوانان اثرات مطلوب دارد و از اینکه به آنها فشار وارد نیامده، احساس رضایت می‌کنند. ممکن است بعدها خودشان درباره آن مسأله توضیح دهند و از راهنمایی والدین استفاده کنند.

ترجمه: محمدتقی صالحی

نادان خوشبخت و عاقل بدبخت وجود خارجی ندارند • سیسرو

خاطرات روان پزشک

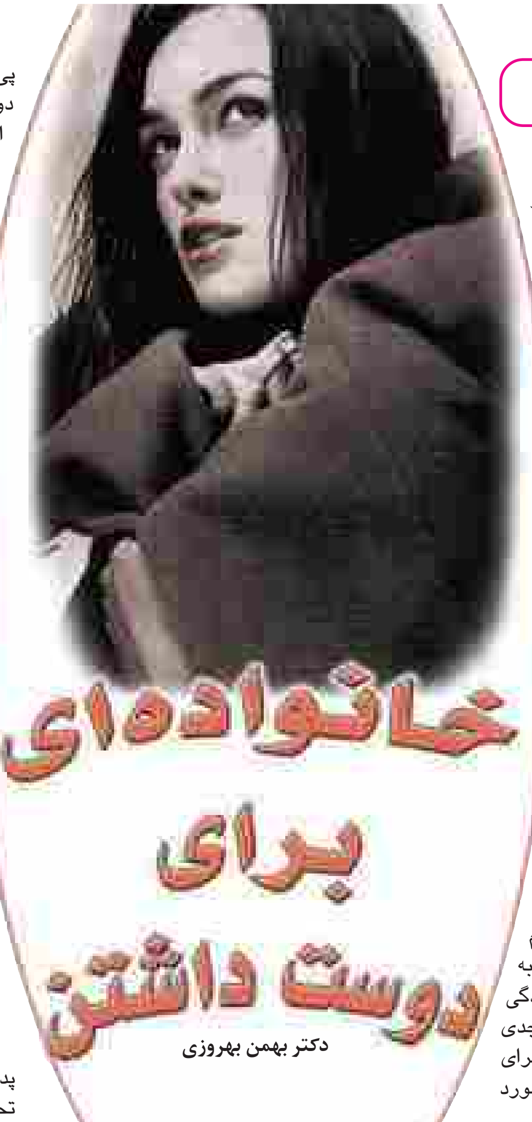

خانواده‌ای برای دوست داشتن

دکتر بهمن بهروزی

اوج دلتنگی‌ها

انسانها به عنوان یک اصل همگی در برهه‌ای از زمان دچار دلتنگی می‌شوند. و این دلتنگی محدود به یک یا دو مورد نمی‌شود، بلکه دلتنگی‌ها بسته به زمان و مکان و شرایط روحی انسان می‌تواند موارد عدیده‌ای را دربر گیرد، اما در مورد دلتنگی می‌توان به مواردی مهم اشاره کرد که تابع زمانهای بخصوصی می‌شوند و در انسان نفوذ بیشتری پیدا می‌کنند. برای مثال یکی از این موارد اعیاد و روزهای عزیز هستند. در هر جامعه‌ای این‌گونه روزها وجود دارند و اگرچه در اصل این روزها برای شادی و گردهمایی و سایر فعالیت‌های خانوادگی و جمعی‌اند، اما با این همه آمار نشان می‌دهد که میزان دلتنگی و افسردگی هم در این‌گونه مواقع افزایش می‌یابد. برای مثال کسانی که به دور از خانواده خود زندگی می‌کنند و یا کسانی که عزیزان خود را از دست داده‌اند در این روزها با یادآوری دوران خوش گذشته دلتنگی بیشتری احساس می‌کنند. حتی یک آمار تکان‌دهنده که در کشور آمریکا به دست آمده نشان داد که در ایام کریسمس میزان خودکشی درمیان دختران بین ۱۵ تا ۱۸ سال بیشتر از روزهای دیگر بوده است. من خود در موارد عدیده با مراجعانی برخورد داشته‌ام که در تعطیلات کریسمس یا عید شکرگذاری دچار افسردگی حاد شده بودند. حتی برخی از انسانهای خوشبخت هم که هیچ کم و کاستی احساس نمی‌کردند، در اعیاد به یاد از دست‌رفتگان خود می‌افتادند و دچار افسردگی می‌شدند و البته برخی از موارد هم مسأله خیلی جدی جلوه می‌کرد و باید اقدام عاجل انجام می‌گرفت. برای اینکه این مقوله را بیشتر و بهتر تجزیه و تحلیل کنیم، مورد «لوسی اوبراین» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

لوسیِ غم‌زده

لوسی اوبراین ۲۰ ساله در اواخر سال ۱۹۹۰ دقیقاً پس از عید شکرگذاری و قبل از کریسمس (یک ماه فاصله میان این دو عید وجود دارد) درحالی که فوق‌العاده پریشان به نظر می‌رسید، به نزد ما آمد. او علاوه بر افسردگی شدید دچار نوعی عذاب وجدان هم شده بود و به‌قدری گیج و پریشان بود که حتی نمی‌دانست بیان مشکل خود را از کجا شروع کند و ما هم هرچه که سعی می‌کردیم به او کمک کنیم و زمینه را فراهم کنیم تا بتواند از حال و روز خود بگوید، کمتر به نتیجه می‌رسیدیم.

لوسی مرتب سر خود را به این طرف و آن‌طرف تکان می‌داد، گویی از عملی یا گفتاری ابراز تأسف می‌کرد و گاه مشت خود را بر روی میز می‌کوبید. سرانجام ما از یکی از پرستارها خواستیم تا آرامبخشی به او تزریق کند و یک ساعت به لوسی مهلت دادیم تا دراثر تزریق آرامبخش، استراحت کند و سپس در شرایطی بهتر از خودش بگوید. خوشبختانه چنین هم شد و لوسی درحالی که به‌مراتب آماده‌تر به نظر می‌رسید، صحبت خود را شروع کرد.

شناسایی لوسی اوبراین

لوسی برای اینکه بتواند شرایط پیش‌آمده برای خودش را به بهترین نحو توضیح دهد، به شرح احوال خود از بدو تولد پرداخت. لوسی در سال ۱۹۷۰ از پدر و مادری جوان که تنها سه سال پیش‌تر ازدواج کرده بودند، متولد شد، اما از بد حادثه درحالی که هنوز یک سالش تمام نشده بود، مادر خود را دراثر بیماری از دست داد. پدر لوسی که در هنگام مرگ همسرش، فقط سی سال داشت، به‌تنهایی نگهداری از لوسی را برعهده گرفت. او پس از آنکه همسرش را از دست داد، فقط یکبار دیگر ازدواج کرد، آنهم با زن جوانی که آشنایی مختصری از او داشت. درواقع این ازدواج در زمانی صورت گرفت که لوسی پنج ساله بود و پدرش برای تأمین مخارج زندگی مجبور بود فعالیت خود را افزایش دهد و حتی در دو شغل متفاوت کار کند،چرا که لوسی عنقریب باید مدرسه را آغاز می‌کرد و مخارج زندگی آنها رو به افزایش بود.

درواقع پدر لوسی بیشتر بدان خاطر به چنین ازدواجی تن داده بود که خیالش از جانب لوسی راحت باشد و با توجه به افزایش ساعات کارش کسی در خانه باشد تا از لوسی نگهداری کند، اما برخلاف تفکر او این یک ازدواج ناموفق بود و تنها کمتر از یک سال طول کشید. بدتر اینکه پدر لوسی متوجه شده بود که همسر دومش یک نامادری پلید است و حتی دختر خردسالش را چند بار به باد کتک گرفته بود تا آنجا که بدن لوسی در نقاط مختلف دچار کبودی شده بود. وقتی پدر لوسی متوجه چنین رفتاری از جانب همسرش شد، به قدری خشمگین شده بود که در همان ساعت همسرش را از خانه بیرون کرده و فردای آن روز هم مقدمات طلاق را فراهم آورده بود. از همان زمان بود که لوسی به میزان علاقه پدر نسبت به خودش پی برد. پدرش هیچ‌کس را نداشت و مدتها قبل در شهری دوردست پدر و مادر خود را از دست داده بود، بدون اینکه برادر و خواهری داشته باشد. از طرف دیگر لوسی هم جز پدرش هیچ کس دیگر را نداشت، اقوام مادرِ از دست‌رفته‌اش در کانادا اقامت داشتند و لوسی و حتی پدرش هیچ‌گونه شناختی نسبت به آنها نداشتند، بنابراین فقط این لوسی و پدرش بودند که دنیای کوچک مخصوص خود را خلق کردند. آنها به غیر از زمانی که لوسی به مدرسه می‌رفت و پدرش هم مشغول کار بود، در کنار یکدیگر بودند.

لوسی از قصه‌های پدرش لذت می‌برد، اما از همه بیشتر لوسی عاشق این بود که پدرش درباره مادر از دست رفته‌اش سخن بگوید. اینکه آنها چگونه آشنا و عاشق یکدیگر شدند و سرانجام چگونه ازدواج کردند. برای لوسی این مسائل بهترین بودند و بارها و بارها از پدرش می‌خواست تا آنها را تکرار کند. او حتی از پدرش گاه و بیگاه تقاضا می‌کرد تا جایی را که اولین بار در آنجا مادرش را دیده بود به او نشان دهد یا لوسی را به کلیسایی ببرد که مراسم ازدواج پدر و مادرش در آنجا برگزار شده بود. لوسی مادرش را ندیده بود. او تنها یک سال داشت که مادرش از جهان رفته بود و بدینوسیله سعی می‌کرد که تا به کمک عکسهایی که از مادرش باقی مانده بود، شخصیت او را در ذهن تصویر کند.

بدین ترتیب سالها یکی پس از دیگری سپری می‌شد و لوسی و پدرش که دیگر هرگز ازدواج نکرد، در کنار یکدیگر زمان را سپری کردند. آنها با اینکه تنهاترین موجودات عالم بودند، اما گویی در کنار یکدیگر این تنهایی را احساس نمی‌کردند.

باز هم تنهایی

پس از پایان تحصیلات دبیرستان، لوسی با اصرار پدرش تحصیل در کالج را شروع کرد. او با اینکه به ادامه تحصیل علاقه داشت و دختری باهوش و باذکاوت بود، اما به دلیل شرایط مالی پدرش ترجیح می‌داد که وارد بازار کار شود و قدری بار پدرش را سبک کند، اما پدرش او را از این تصمیم منع کرد و تحصیل او را مقدم بر همه چیز دانست. بدین ترتیب لوسی در رشته مورد علاقه خود یعنی بیولوژی مشغول تحصیل شد با این امید که بتواند به دانشکده پزشکی هم راه یابد، اما هنوز سال اول دانشگاه را به پایان نرسانده بود که بدترین چیز ممکن اتفاق افتاد. پدرش مبتلا به سرطان شده بود و این بیماری نسبتاً هم پیشرفته بود. او باید در بیمارستانی که مرکز تحقیقات سرطانی بود بستری می‌شد و چنین بیمارستانی معمولاً هزینه هنگفتی دربر داشت. بدین ترتیب لوسی به ناچار دست از تحصیل برداشت و مشغول کار شد تا بتواند حداقل بخشی از هزینه درمان را برعهده بگیرد، اما همه این تلاشها بیهوده بود و شش ماه بعد پدرش جان باخت.

مرگ پدر برای لوسی ضایعه‌ای تکان‌دهنده بود. پدرش تقریباً دنیای او را تشکیل می‌داد و لوسی احساس می‌کرد، بدون او زندگی برایش مشکل خواهد بود. او به هر جای شهر که می‌رفت، با خاطره‌ای از پدرش یا خاطره‌ای که پدر از مادرش برایش گفته بود، مواجه می‌شد. لوسی دیگر نتوانست تحمل کند و بدین ترتیب تصمیم گرفت تا با تمام خاطرات خود خداحافظی کند و به شهری دیگر نقل مکان کند. او در شهر خود به غیر از خاطرات دیگر هیچ نداشت و بدین ترتیب عازم لس‌آنجلس شد و با تمام دارایی ناچیزی که پدرش برایش گذاشته بود، آپارتمانی کوچک و یکنفره اجاره و شغلی

کم‌درآمد هم برای خود دست و پا کرد.

زندگی در شهر جدید

لوسی که هیچ کس را نداشت در شهر جدید خود را غریبه‌تر احساس می‌کرد و تنها دختری که در محل کارش با او همکار بود، مری نام داشت. مری که متوجه غمی پنهان در چهره لوسی شده بود به او نزدیکتر شد و دیری نگذشت که دوستی بین لوسی و مری آغاز شد.

لوسی که از بی‌کس و کار بودن خود بی‌اندازه خجل بود، تصمیم گرفت که به مری حقایق زندگی خود را نگوید و بلکه برعکس خود را صاحب خانواده بزرگ و فامیلی دوست داشتنی معرفی کرد که همگی در شهری دیگر زندگی می‌کردند و لوسی برای اینکه قدری استقلال داشته باشد، موقتاً به لس‌آنجلس نقل مکان کرده بود. او برای مری از ثروت خانواده‌اش گفته بود و از اینکه نمی‌خواست زیر دین خانواده‌اش باشد، بلکه می‌خواست خودش درآمد داشته باشد و از استقلال لذت ببرد.

لوسی خودش هم تعجب کرده بود که چگونه توانسته بود این همه دروغ را برای مری سرهم کند! خیلی زود مری، لوسی را به میان خانواده‌اش برد و تک‌تک اعضای خانواده‌اش را به لوسی معرفی کرد.

لوسی در برابر آنها هم به دروغهایش ادامه داد و مرتباً از فامیل عظیم خود برای آنها می‌گفت. با این همه لوسی واقعیت تلخ تنهایی خود را می‌دانست. از دقیقه‌ای که از سر کارش به خانه بازمی‌گشت با تنهایی کلنجار می‌رفت. شبی نبود که با چشمان اشکبار سر بر بالین خود نگذارد. لوسی برای خود دو دنیا ساخته بود؛ دنیای دروغینی که در برابر دیگران داشت و دنیای تلخ و تنهای خودش که گریبان او را در تنهایی می‌گرفت. به همین دلیل لوسی ساعتهای بیشتر و بیشتری را با مری و خانواده‌اش می‌گذراند و آنها هم او را از صمیم قلب پذیرفته بودند. حتی چند بار آنها پیشنهاد کرده بودند که خانواده لوسی را دعوت کنند تا تعطیلات آخر هفته را دو خانواده با یکدیگر بگذرانند. این پیشنهادها لوسی را به وحشت انداخته بود که نکند آنها بخواهند به صورت جدی با خانواده‌اش ملاقات کنند، آنهم خانواده‌ای که وجود خارجی نداشته و ثروتی که کاملاً تخیلی بود، اما اوضاع باز هم پیچیده‌تر شد...

پیچیدگی اوضاع

لوسی عاشق خانواده مری شده بود و برای اولین بار پس از مرگ پدرش، احساس خوشبختی و خوشی به او دست داده بود. تک‌تک اعضای خانواده مری هم به لوسی فوق‌العاده علاقه‌مند بودند. آنها او را دختری شیرین، جذاب و باهوش یافته بودند. کار به‌جایی رسیده بود که لوسی ایام تعطیلات و اعیاد را در خانه آنها می‌گذراند و حتی شبها را نیز در منزل آنها می‌خوابید. لوسی آنقدر عاشق این خانواده شده بود که هرگز نمی‌خواست با گفتن حقیقت درباره خودش این رابطه را قطع کند. او احساس می‌کرد از آنجایی که هیچ‌گاه خانواده‌ای نداشت و همیشه حتی زمانی که با پدرش خوش بود از تنهایی و بی‌کس بودن رنج می‌برد، حالا محبت‌ها و حضور خانواده مری را در کنار خود نوعی تلافی و جبران از جانب خداوند تلقی می‌کرد. او به‌خود تلقین کرده بود که حق ندارد با گفتن حقیقت نسبت به این موهبت ناشکری کند، اما دیری نپایید که ناگهان خود را در شرایطی یافت که غیر از گفتن حقیقت چاره‌ای نداشت.

ماجرا این بود که جک، برادر بزرگتر مری که ۲۹ سال داشت عاشق لوسی شده و سرانجام از او تقاضای ازدواج کرده بود. لوسی هم به او بی‌علاقه نبود، اما از آنجا که یک سابقه کاملاً دروغین از خود و خانواده‌اش برای آنها ساخته بود، به‌خود جرأت نمی‌داد تا به این علاقه اجازه رشد بدهد و آن را در سینه حبس کرده بود، اما حالا با تقاضای ازدواجی که جک از او کرده بود، اوضاع متفاوت شده بود. اگر به این تقاضا جواب رد می‌داد، احتمالاً باید رابطه خود با خانواده مری محدود می‌کرد که این برایش غیرقابل تصور بود و اگر هم جواب مثبت می‌داد باید تمام دروغهایش را برملا می‌کرد که احتمالاً به پس گرفتن تقاضای ازدواج توسط جک منتهی می‌شد، حتی تصمیم گرفت که ناگهان مانند سال گذشته همه چیز را بگذارد و بی‌خبر شهر را ترک کند تا مجبور نشود در برابر این بی‌آبرویی قرار گیرد، اما از همه اینها گذشته خودش هم به جک علاقه‌مند شده بود و فرصت ازدواج با او را بخت بزرگ زندگی‌اش می‌دانست و از دست دادن آن را حماقتی عظیم تلقی می‌کرد. یکبار هم تصمیم گرفت تا مری را به خانه‌اش دعوت کند و همه چیز را برایش بگوید و تقاضای بخشش کند، اما حتی جرأت این کار را در خودش ندید و سرانجام آنقدر خود را مستأصل یافت که حتی از انجام کار روزانه نیز خودش را عاجز دید. او یک روز مرخصی گرفت و تصمیم گرفت تا به نزد ما آمده تا چاره‌جویی کند. درحالی که از شدت فشار روحی واقعاً درمانده شده بود. آخر او یک دختر بیست ساله و تنها بود و فقط با نیت مثبت و از شدت بی‌کسی خود را در این مخمصه انداخته بود.

... لوسی همه کس خود را از دست داده بود، مادرش، پدرش و آرزوهایش را، اما هنوز انسانهایی برای دوست داشتن توسط لوسی وجود داشتند و...

به دنبال راه چاره

او از ما راه چاره می‌خواست، اما حقیقت این بود که ما هم چندان کمکی نمی‌توانستیم برای او باشیم و فقط طبق اصل روان‌شناسی که همه به آن اعتقاد داشتیم، حقیقت و درستی را بهتر از هر چیز دیگری می‌دانستیم، چرا که حداقل وجدان شخص را آسوده کرده و فشار درونی را کم می‌کند، هرچند که ممکن بود نتایج ضعیفی داشته باشد و ما به لوسی گفتیم که در اولین فرصت باید تمام حقایق را راجع به خودش برای مری و خانواده‌اش بگوید و از اینکه به آنها دروغ گفته عذرخواهی کند و بعد هرچه هم که پیش آید، حداقل او نزد وجدان خود روسپید از آب درمی‌آید و این مهمترین بخش ماجرا بود.

ما به او گفتیم بخت برای ازدواج ممکن است باز هم پیش آید، اما بخت برای داشتن روح و روانی سالم و وجدانی پاک نه. ما به او گفتیم که حداکثر کاری که می‌توانیم برایش انجام دهیم، این است که مری، جک و پدر و مادر آنها را به دفتر آسایشگاه دعوت کنیم و طی ملاقاتی او همه حقایق را به آنها بگوید و بعد از آن هرچه که می‌خواهد پیش آید، حداقل دروغی در کار نمی‌توانست باشد.

گردهمایی

علی‌رغم واهمه و حتی وحشت لوسی ما ترتیب این کار را دادیم و خانواده مری را که به‌واقع نگران لوسی بودند و می‌خواستند به عیادت او بیایند، دعوت کردیم و آنها با جان و دل پذیرفتند، بخصوص جک که به‌واقع به لوسی علاقه‌مند شده بود و دوری او را نمی‌توانست تحمل کند، از این گردهمایی استقبال کرد. سپس همه در اتاق کنفرانس جمع شدیم. مری، خواهر کوچکترش، جک، پدر و مادر مری، لوسی و چهار متخصص از آسایشگاه. پس از آن بلافاصله من به لوسی علامت دادم که بدون مقدمه شروع کند، درحالی که برای او احساس تاءسف می‌کردم. او یکبار دیگر تنهای تنها شده بود و باید با همه چیز می‌جنگید. در ذهن من این سؤال پیش آمده بود که آیا او توان و تحمل ابراز چنین جرأتی را دارد؟ و به داشتن پاسخی برای این سؤال اطمینان نداشتم.

لوسی از جای خود برخاست و درحالی که صدایش می‌لرزید، گفت: «من نمی‌توانم چندان مقدمه‌چینی کنم، فقط می‌توانم این را بگویم که مری، جک و سایر خانواده مهربانی که به غیر از خوبی از شما هیچ ندیدم، به‌راستی متأسفم و از شما عذر می‌خواهم. من به همه شما دروغ گفتم. من هیچ کس را ندارم و هیچ نیستم، ثروت که ندارم، بلکه فقیر هم هستم. گناه من این است که عاشق همه شما شدم، چرا که از یک دختر بی‌کس و کار و هیچ تبدیل به این شدم که خواهری مهربان چون مری داشته باشم، پدر و مادری مهربان چون شما داشته باشم و جوان خوبی چون جک را داشته باشم که مرا دوست دارد و همچنین خواهر کوچکتری چون جوزفین داشته باشم (خواهر مری). حال من که در زندگی هیچ نداشتم، ناگهان همه این داشته‌ها را نمی‌توانستم از دست بدهم، اما با بی‌شرمی و خودخواهی به همه شما دروغ گفتم، واقعاً متأسفم...»

در اینجا اشک و بغض دیگر به لوسی اجازه ادامه نداد و او درحالی که با دو دست چهره‌اش را پوشانده بود، دوان، دوان از اتاق کنفرانس خارج شد. پس از خروج لوسی همه در سکوت و بهت مطلق سر جای خود نشستند و سپس بدون اینکه کلمه‌ای رد و بدل شود، خانواده مری از جای خود برخاسته و اتاق کنفرانس را ترک کردند.

ما هم فقط نفس راحتی کشیدیم که حداقل همه چیز تمام شده و حالا باید به لوسی برای شروعی دوباره در زندگی‌اش کمک می‌کردیم، اما چگونه؟

به دنبال نجات لوسی

لوسی ۴۸ ساعت تمام را در اتاقش گذراند و در این مدت فقط از دو وعده غذای مختصر استفاده کرد و سرانجام ۴۸ ساعت بعد با چشمانی پف کرده، از شدت گریه و چهره‌ای افسرده او را در دفتر خود دیدم.

او می‌خواست خداحافظی کند و به دنبال سرنوشت خود برود و در اولین گام می‌خواست که از این شهر نقل‌مکان کند، اما ما به دنبال راهی برای نجات او بودیم و با نقشه‌اش مخالفت کردیم. بحث بالا گرفت. لوسی قدری هم عصبی شده بود و درحالی که می‌خواست با حرکت محکم دست و چهره‌ای عصبانی به ما پاسخ دهد، هنوز دهانش را باز نکرده بود که چند ضربه به در خورد. من در را باز کردم و از تعجب بر جای خود خشکم زد.

جک جلوتر از همه ایستاده بود و پشت سر او مری، خواهرش و پدر و مادر آنها با چهره‌ای خندان ایستاده بودند. لوسی با چشمان از حدقه درآمده به آنها نگاه می‌کرد. سرانجام جک یک جعبه کوچک را از جیب خود درآورد و آن را به طرف لوسی گرفت و گفت، فقط می‌خواهم ببینم که این انگشتر اندازه دست تو هست یا نه؟

در این زمان ناگهان مادرش از پشت صف افراد خانواده با لحنی معترضانه گفت: «پسر هنوز یاد نگرفته‌ای که برای تقاضای ازدواج جلوی یک دختر خوب و پاک باید زانو بزنی!»

وقت تولد تو می گریستی و دیگران می خندیدند، سعی کن موقع مرگ تو بخندی و دیگران گریه کنند

از گوشه و کنار جهان

برلین در آستانه پانزدهمین سال آزادی

دور از باور است که نمای مسحورکننده‌ای را که مشاهده می‌کنید، متعلق به غروبی در برلین پایتخت قدیمی آلمان بدانیم، چرا که تنها پانزده سال از آزادی برلین مخروبه دراثر جنگ و تقسیم شده توسط دیوار مشهور برلین می‌گذرد؛ دیواری که نمادی از تجزیه و اختلاف بین شرق و غرب بود. اما اکنون به‌جز تکه‌های یادگار که عمداً به‌جای گذاشته شده، نه اثری از آن دیوار است و نه اثری از برلین مخروبه و تقسیم شده.

در تصویر مشاهده می‌شود که ساختمانهای مدرن قرن بیست و یکمی در کنار بافت سنتی برلین از قرون شانزده و هفده میلادی قرار گرفته است، کلیسای سنت‌مری، ساختمان قرمز شهرداری و برج تلویزیون از نقاط برجسته تصویر است.

شکلی عجیب برای تلفن

داستان تلفن‌های همراه، هنوز ادامه دارد و تقریباً هفته یا ماهی نمی‌گذرد، بدون اینکه یک قابلیت تازه به آنها اضافه شود.

نوکیا با تلفنی که به این شکل عجیب و غریب طراحی کرده، برای اولین بار سه قابلیت را درهم آمیخته است؛ **مکالمه تلفن**، **تصویربرداری عکس** و **ویدیو** و **نمایش ویدیوکلیپ**. این مدل که ۷۶۰۰ نام دارد، دارای ابعاد ۸۷ در ۷۸ در ۱۹ میلی‌متر و تماماً دیجیتال است. حافظه آن دارای قدرت سه G است و پرده تصویر ویدیویی‌اش بسیار شفاف و واضح است. نوکیا مدل ۷۶۰۰ را به قیمت **هشتصد دلار** به فروش می‌رساند.

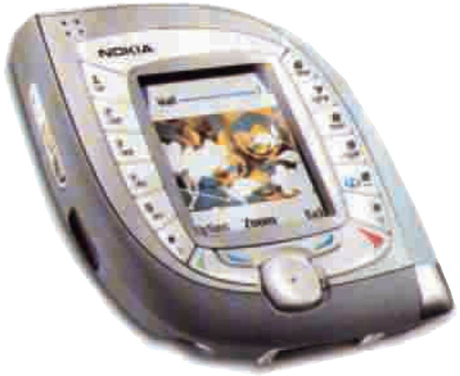

به دنبال کشف زندگی در فضا

حقیقت این است که بشر هنوز تحت هیچ عنوان این باور را نمی‌پذیرد که در جهان هستی، تنها موجودات زنده به کره زمین محدود می‌شوند، همین که مریخ آهسته آهسته، به عنوان جایگاهی برای نوعی زندگی از ذهن بشر خارج می‌شود، توجه انسان به کمی دورتر معطوف شده است، آن هم به بزرگترین سیاره در منظومه خورشیدی که همانا مشتری است، اما همه آگاه‌اند که مشتری بیشتر از توده گاز تشکیل شده است اما آنچه باعث اعجاب دانشمندان علوم فضایی شده ماههای مشتری است که دارای خصوصیاتی شبیه به زمین‌اند و حتی در زیر پوسته یکی، دوتا از آنها آب وجود دارد، بنابراین ناسا دیگر حرف و حدیث را به کنار گذاشته و مشغول آماده‌سازی و تکمیل سفینه‌ای است که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید. این سفینه در سال ۲۰۱۲ یعنی تنها هشت سال دیگر به سوی ماههای مشتری حرکت خواهد کرد.

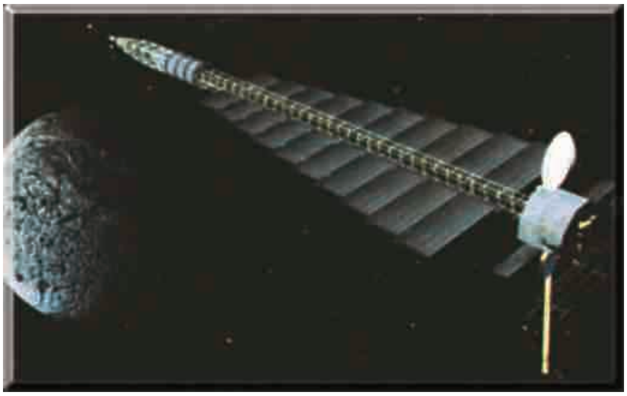

سفینه مذکور که نام آن را «**جیمو**» گذاشته‌اند سیصد متر طول دارد و از این حیث بزرگترین سفینه‌ای است که تاکنون به فضا پرتاب شده.

جیمو که قابلیت حمل سرنشین را نیز دارد، در سطح ماههای مشتری فرود آمده و به دنبال کشف زندگی و آب به حفاری خواهد پرداخت. جیمو از یک راکتور اتمی به عنوان نیروی محرکه استفاده خواهد کرد.

دوربین ویژه آتش

مانند هر پیشرفت علمی دیگر، وسایل مربوط به آتش‌نشانی و خاموش کردن آتش‌سوزی نیز دستخوش تحولات بسیار شده است. یکی از مهمترین وسایلی که به‌تازگی برای آتش‌نشانان درنظر گرفته شده، دوربین ویژه آتش است.

این دوربین قادر است تا از میان آتش و دود غلیظ هم انسانهای گرفتار شده در آتش و یا حتی ورای آتش را تشخیص دهد. مشکلی که آتش‌نشانان همواره با آن روبرو بودند، دید محدود آنها در میان آتش و دود بود که نمی‌توانستند به‌وضوح انسانهای گرفتار در آتش، بخصوص کودکان خردسال را که جثه کوچکی دارند، تشخیص دهند، اما با استفاده از این دوربین نه‌تنها آنان را به‌وضوح مشاهده می‌کنند، بلکه از شرایط آنها تصویربرداری نیز انجام می‌دهند. در تصویر یک مأمور آتش‌نشانی را در هنگام استفاده از دوربین ویژه آتش مشاهده می‌کنید.

ماهیان عجیب الخلقه

مشکلی که زیست‌شناسان با موجودات دریایی دارند، این است که هر زمان گونه‌های تازه‌ای از ماهی را کشف می‌کنند! درحقیقت به موازات پیشرفت تکنولوژی مربوط به سفر به اعماق اقیانوسها، این کشفها بیشتر و بیشتر صورت می‌گیرد. به عبارت ساده هرچقدر که بشر به عمق بیشتری از آبهای زمین دست می‌یابد، گونه‌های تازه کشف شده ماهیان و موجودات دریایی نیز بیشتر می‌شوند.

برای مثال چهار گونه تازه از ماهیان را که در تصویر مشاهده می‌کنید، فقط در عمق چهار هزار متری و یا بیشتر می‌توان یافت. این چهار گونه ماهی که فقط چند ماه از کشف آنها می‌گذرد، عبارتند از:

۱ـ گونه مشهور به «توپ تنیس» که کاملاً گرد است و در اعماق اقیانوس هند و در کنار جزایر سشل می‌توان آنها را یافت.

۲ـ گونه مشهور به «لب شکری» که در اعماق اقیانوس آرام و در سواحل استرالیا می‌توان آنها را پیدا کرد.

۳ـ گونه مشهور به «تیزدندان» که آن را در اعماق دریای کارائیب و در سواحل جزیره کی‌من کشف کرده‌اند.

و سرانجام گونه مشهور به «تماشاگر سیاهپوست» که آن هم در سواحل استرالیا در اقیانوس آرام یافت می‌شود.

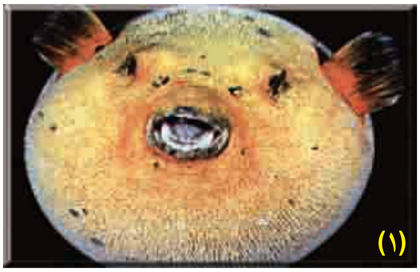

(۱)

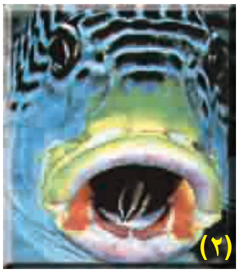

(۲)

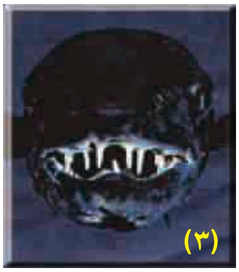

(۳)

مکعب‌های صدا!

تولیدکنندگان «وزارت صدا» که تخصص آنها فقط در وسایل صوتی است، به یک «اولین» دیگر دست یافته‌اند.

این مکعب‌های میکرو که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع شامل یک پخش دیسک دیجیتال، یک رادیو AM و FM دیجیتال و دو بلندگوی استریوی دیجیتال است که علی‌رغم اندازه کوچک خود، قادر به پخش صدای باس با قدرت کامل است. حتی یک پرده دیجیتال کوچک برای درج اطلاعات در آن گنجانیده شده است که نام و عنوان «موسیقی» خواننده و یا نوازنده در آن درج می‌شود. این چهار مکعب به رنگ سفید و سبز تزیین و طراحی شده و دارای زیبایی خاصی‌اند. «وزارت صدا» این وسیله تمام دیجیتال را به قیمت پانصد دلار به بازار عرضه کرده است.

گیاهی در صحرا

به‌تازگی گیاهانی که در صحرا می‌رویند و کمترین نیاز را به آب دارند، اشکال عجیبی پیدا کرده‌اند. ابتدا تصور می‌شد که گردافشانیها و پیوندهای طبیعی و تصادفی باعث ایجاد گیاهانی نظیر آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید می‌شوند، اما یک نظریه جدید که توسط دانشمندان برجسته گیاه‌شناس ارائه شده، طرفداران بسیاری یافته است.

برطبق این نظریه آزمایشهای هسته‌ای و انفجارهای اتمی که متأسفانه هنوز هم انجام می‌شود، باعث فرم گرفتن انواع گیاه با اشکال عجیب و غریب شده است. باور کنید یا نه، گیاهی را که در تصویر مشاهده می‌کنید از خانواده کاج شناخته شده و نام آن را **«ول ویشیا»** گذاشته‌اند. این گیاه برخلاف ظاهر آن فقط از دو برگ تشکیل شده که پیچ در پیچ ادامه یافته و شکلی مانند قیف پیدا کرده است.

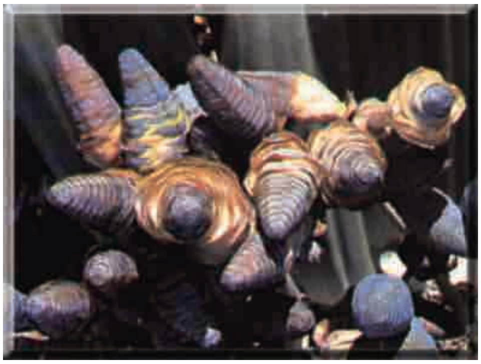

این دو برگ آب مورد نیاز خود را که بسیار هم ناچیز است، از زمین گرفته و به رشد خود و در نتیجه به پیچ‌ها ادامه می‌دهند و رنگهای این گیاه بسیار زیباست. فقط چند ماه از کشف این گیاه در صحرا می‌گذرد.

مطالعات و پژوهشهای تازه در مورد دوقلوها

در نگاه اول، دوقلوهایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مانند سایر دوقلوها کاملاً شبیه به‌هم‌اند که نمونه‌های بسیاری از آنها در جهان وجود دارند، اما در مورد «آن» و **«جودی»** که نام دوقلوی در تصویر است، موضوع کاملاً متفاوت است. «آن» و «جودی» که هجده سال دارند از بدو تولد به دلیل جدایی پدر و مادر از یکدیگر جدا شده و هرکدام به یکی از آنها سپرده شدند. این اتفاق سبب شد که یکی از پژوهشگران جامعه‌شناس به نام «دکتر پیت مور» از روز تولد دوقلوها به تحقیقاتی دامنه‌دار و دقیق پیرامون دوقلوهای شبیه به‌هم، اما جدا شده از یکدیگر بپردازد. پس از هجده سال سرانجام **پیت مور** نتیجه تحقیقات خود را در کتابی منتشر کرد. انتشار این کتاب مواردی تازه و حتی جنجالی را در مورد انسان و اثر محیط زندگی در او ایجاد کرد.

یکی از نتیجه‌گیریهای دکتر مور این بود که داشتن فرصت و امکانات بیشتر انسان بهتری نمی‌سازد، بلکه آنان که دارای زندگی محدودتری هستند، انسانی به‌مراتب متواضع‌تر و کوشاتر بار می‌آیند. او این نتیجه‌گیری را در تحقیق هجده ساله‌ای که از زندگی جداگانه دوقلوها انجام داده بود، به دست آورد. هم‌اکنون در مورد نظریه‌های دکتر مور، بحث و جدلهای بسیاری در محافل علمی، تحقیقاتی ایجاد شده، چرا که پایه و بنیان برخی از تئوریهای اثبات شده و قدیمی را متزلزل نموده است.

کسی که با خود نیز نیست، چه تنهایی تلخی دارد ● دکتر شریعتی

خواندنی‌های تاریخی

درس عبرت از روزگار

هنگامی که سر بریده «مصعب بن زبیر» را در شهر کوفه نزد «عبدالملک مروان» خلیفه اموی آوردند، ابوعمر و عامر بن شراحیل، معروف به شعبی کوفی که از شیوخ عرب و جز بزرگترین فقها و علمای زمان بود، در آن جلسه حضور داشت، بی‌اختیار آهی کشید و گفت: «یاللعجب، فاعتبروا یا اولی‌الابصار». یعنی «عبرت بگیرید ای بینندگان!»

عبدالملک گفت: «ای شعبی از شگفتی و تعجب تو معلوم است که خاطرات تلخی از روزگار داری. بگو آنچه را که می‌دانی تا درس عبرتی برای ما و آیندگان باشد.»

شعبی جواب داد: «از شنیدنی‌ها بگویم یا از دیدنی‌ها؟»

خلیفه گفت: «از دیدنی‌ها بگو تا جای تردید و تأمل نباشد و بر دل نشیند.»

شعبی آن شیخ دنیادیده عرب آه سردی کشید و گفت: «ای خلیفه، روزی در همین دارالحکومه کوفه نشسته بودم که سر حسین بن علی(ع) را در طشتی به حضور عبیدالله زیاد آورده بودند. روزی دیگر در این محل سر بریده عبیدالله زیاد را در مقابل مختار ثقفی مشاهده کردم. باز هم روز دیگر، خودم شاهد بودم که سر مختار ثقفی در برابر مصعب بن زبیر خودنمایی می‌کرد و اینکه می‌بینم که سر مصعب را درحالی که قطرات خشکیده خون بر حلقوم و رگهای بریده‌اش چسبیده است، به حضور خلیفه آوردند. عجیب‌تر آنکه تمام این وقایع در مدت یازده سال اتفاق افتاده است. دیگر چه می‌خواهی بگویم؟»

عبدالملک وقتی این داستان شگفت‌انگیز را شنید، موی بر اندامش راست شد و آنچنان منقلب گردید که بی‌درنگ از قصر حکومتی کوفه خارج شد و فرمان داد آن بنای عظیم را با خاک یکسان کردند تا نحوست! آن مکان دامنگیرش نشود، بی‌خبر از آنکه نیک و بد اعمال انسانی است که با سعد و نحس زندگانی ملازمه دارد نه طاق و رواق.

تاریخ از حسادت زنها می‌گوید

نازلی خانم دختر محمدعلی، نخستین خدیو مصر در قرن نوزدهم، زنی بود خیلی غیور و حسود. شوهر مرحومش یک روز برحسب اتفاق به کنیزی که روی دست او آب می‌ریخت گفت: «بس است غزال من». وقتی که خبر این موضوع به گوش شاهزاده خانم رسید، ناگهان خشمگین شد و فرمان داد آن کنیز را به قتل رساندند و بعد امر کرد، در کاسه سرش برنج ریخته و روی اجاق طبخ کنند و سپس آن را در یک سینی قرار داد و موقع خوردن غذا مقابل پاشا قرار داد و گفت: «جناب پاشا، لقمه‌ای هم از این غزال خودت تناول کن، ببین چه لذتی دارد؟»

از شنیدن و دیدن این منظره غریب، شوهرش پریشان شد و سینی را پرتاب کرد و بلند شد و تا مدتی هم به اندرون نرفت و از همان روز از این خانم نفرت پیدا کرد.

غایت چاپلوسی

زمانی ناصرالدین شاه به مازندران سفر کرد. به نزدیکی‌های شهر که رسیدند، وقتی سرش را از پنجره بیرون آورد، دریا را دید. با تعجب پرسید: «این چیست؟» ندیم چاپلوس در جواب گفت: - قربان! بحرخزر شرفیاب شده‌اند!

اما از حاضرجوابی برنارد شاو

روزی یکی از منتقدین نزد برنارد شاو آمد و ضمن صحبت به شوخی گفت:

- تو بزرگترین مرد تاریخی و فقط یک عیب کوچک داری؟

شاو با سادگی و صداقت پرسید:

- چه عیبی دارم؟

مرد در پاسخ گفت:

- عیب کوچک تو این است که در پی مال دنیا هستی؟

«شاو» لحظه‌ای سکوت کرد و به فکر فرو رفت و بعد با همان سادگی خاص خود پرسید:

- مگر تو به دنبال چه چیزی می‌روی؟

مرد بلافاصله جواب داد:

- من در پی فضیلت و شرف می‌روم.

«شاو» لبخندی زد و گفت:

- پس قضیه درست شد. معلوم می‌شود هر کس دنبال چیزی می‌رود که فاقد آن است.

دلایل مستدل انیشتین

انیشتین زندگی بسیار ساده‌ای داشت و کمتر به لباس و سر و وضع خود توجه می‌کرد.

روزی یکی از دوستانش از او پرسید:

- استاد چرا برای خودتان یک لباس نو نمی‌خرید؟

انیشتین با مهربانی لبخندی زد و گفت:

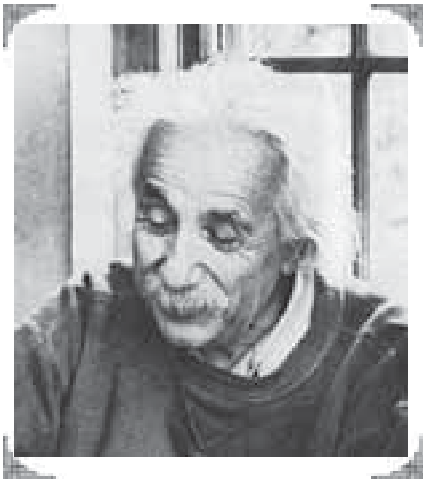

- احتیاجی به لباس نو ندارم چرا که اینجا همه مرا می‌شناسند و می‌دانند من که هستم.

تصادفاً بعد از چند وقت همان دوست در شهر دیگری با انیشتین روبرو شد و چون همان پالتوی کهنه را به تن او دید، با تعجب گفت:

- استاد باز هم که این پالتو کهنه را به تن کرده‌اید؟

انیشتین در پاسخ گفت:

- احتیاجی به پالتو نو نداشتم چرا که اینجا کسی مرا نمی‌شناسد.

بازهم پاسخ دندان‌شکنی از مدرس

روزی رضاخان از روی شوخی و مزاح در مجلس دست در جیب مدرس کرد و گفت:

- آقا جیب شما خیلی بزرگ است.

مدرس فوراً پاسخ داد:

- بزرگ است اما ته دارد. این جیب شماست که ته ندارد!

جواب بی‌ادب را اینگونه باید داد

می‌گویند روزی خانم ایندیرا گاندی نخست‌وزیر فقید هند، برای عدهٔ کثیری از مردم سخنرانی می‌کرد. در میان سخنرانی او مرد بی‌ادبی که از اعضاء فرقه «سیک»های افراطی و از مخالفان سرسخت او بود، پابرهنه میان کلامش دوید و از میان جمعیت فریاد زد:

- دلتان نمی‌خواست مرد باشید؟

«ایندیرا خیلی آرام و خونسرد جواب داد:

- نخیر! شما چطور؟!

سر به فدای شکم!

روزی حجاج عده‌ای از اعراب را به ضیافتی دعوت کرد. همین که سفره را انداختند و مهمانها لقمه اول از غذا را به دهان گذاشتند. حجاج گفت:

- اگر کسی لقمه‌ای از غذای این سفره بخورد، گردنش را می‌زنم.

تمامی مدعوین دست از خوردن کشیدند. اما مردی از اعراب همچنان به غذا خوردن ادامه می‌داد. او نگاهی به حجاج انداخت و نگاهی به غذا. سپس گفت:

- یا امیر وصیت می‌کنم که به فرزندانم نیکی روا داری!

و دوباره به سرعت شروع به خوردن کرد.

حجاج از رفتار مرد بشدت خندید و دستور داد به مرد عرب خلعتی بدهند!

مزیت پزشکی به نقاشی

در زمان جالینوس حکیم، نقاشی حرفه خود را ترک کرد و به طبابت روی آورد. جالینوس وقتی این موضوع را فهمید گفت:

- آفرین بر تو! واقعاً که خیلی باهوشی. همین که دیدی خطاهای نقاشی در برابر چشم قرار می‌گیرد ولی خطاهای طبابت به وسیله خاک پنهان می‌شود از نقاشی به پزشکی روی آوردی!

قدر هنرمند

در زمانی که «هولبن» نقاش معروف آلمانی در انگلستان زندگی می‌کرد روزی یکی از نجیب‌زادگان خواست به زور وارد خانه او شود، اما «هولبن» او را از پله‌ها پایین انداخت و اجازه نداد وارد شود. نجیب‌زاده انگلیسی از این کار او بشدت ناراحت شد و نزد هانری هشتم رفت و از «هولبن» به او شکایت کرد. و زبان به بدگویی گشود.

هانری هشتم که از سخنان او سخت عصبانی شده بود گفت:

- گوش کنید، اگر کوچکترین آزاری به «هولبن» برسانید، می‌دهم گردنتان را در میان شهر بزنند، چرا که بین شما و او یک فرق بزرگ است. من به راحتی می‌توانم از هفت نفر روستایی، هفت نجیب‌زاده مثل شما بسازم اما حتی از تمام مردم انگلستان نمی‌توانم یکی مثل «هولبن» درست کنم!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

شوهرهای خسیس توجه کنند

هفته گذشته مرد میانسالی با دست باندپیچی شده طی شکایتی علیه همسرش تقاضای دیه کرد.

این مرد در شکایت خود گفت: مدتی بود که همسرم هر شب از من ایراد می‌گرفت و پول می‌خواست، درحالی که می‌دانست کارمندی ساده هستم و حقوق ناچیزی می‌گیرم.

او همچنان توقعهایش زیاد می‌شد و می‌خواست هرچه حقوق می‌گیرم تقدیم او کنم تا وی برای خودش هرچه خواست بخرد، من هم از این کار همسرم کلافه شده بودم و شبی به وی اعتراض کردم، اما او به جای آنکه به اشتباه خودش پی ببرد، به من حمله کرد و درحالی که جیغ می‌کشید دست و چند جای بدنم را زخمی کرد و من به وحشت افتادم و تصمیم گرفتم طبق قانون از او انتقام بگیرم و تقاضای دیه کنم.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات مرد از همسرش خواست در این مورد توضیح دهد. زن متهم گفت: شوهر من آدم بسیار زودرنجی است، ما در زندگی بیشتر مواقع دعوا و زد و خورد داشتیم، اما هیچ وقت برای گرفتن حق! به دادگاه نیامده بودیم.

او ادامه داد: آقای قاضی شوهرم آدم خسیسی است، او همیشه پیش از خرید هر چیزی اول باید فهرستی از کالاهای مورد نیاز را تهیه کنم و برای تصویب به شوهرم بدهم. او نیز پس از بررسی و خط زدن چند کالا اجازه خرید بقیه را به من بدهد، اما این بار من احساس کردم ادامه این زندگی برایم میسر نیست و آن شب عصبانی شدم و آن واقعه پیش آمد!

پس از اظهارات زن و شوهر رئیس دادگاه اعلام و صدور حکم را به آینده موکول کرد.

تپش

اینهم عاقبت دربستی سوار کردن

سه زن جوان که در کنار خیابان دامپزشکی تهران ایستاده بودند، یک پژوی دربستی گرفتند تا به قصرالدشت بروند. وقتی به مقصد رسیدند یکی از زنها به راننده گفت: راستش را بخواهی آقای راننده ما هیچ‌کدام پول نداریم، چند دقیقه اگر اجازه بدهی از شوهرم پول بگیرم و برگردم.

اما چند لحظه بعد زن جوان با سه مرد قوی هیکل به سمت ماشین برگشت و مردان به زور راننده را پیاده کردند و به عنوان مزاحمت برای زن و خواهرزنش او را به باد کتک گرفتند و بعد او را تهدید به مرگ کردند و خواستار ۵ میلیون تومان پول شدند. ولی آنها وقتی دیدند که او نمی‌تواند پول را تهیه کند سوئیچ ماشین و ۶۷ هزار تومان پولی را که به همراه داشت از او گرفتند و در خیابان رهایش کردند.

پس از چند روز مرد جوان که حالش بهتر شد به دادسرا مراجعه کرد و از سارقین که ماشینش را ربوده بودند شکایت کرد. مأموران با مراجعه به خانه مزبور متوجه شدند آنها چند روز پیش خانه را تخلیه کرده‌اند. تحقیقات برای پیدا کردن آنها همچنان ادامه دارد.

سه نفر قربانی یک موتورسیکلت شدند

دو برادر به‌خاطر اختلاف بر سر یک موتورسیکلت با پاشیدن چهل لیتر بنزین، خانه‌ای را در کلاک کرج با ساکنانش به آتش کشیدند.

وقتی که این خانه در میان شعله‌های سرکش آتش قرار داشت امدادگران با تلاش خود سه تن از ساکنان این منزل را از میان شعله‌ها بیرون کشیدند و آنها را به بیمارستان انتقال دادند، ولی هر سه نفر به علت شدت جراحات جان سپردند.

به گزارش پلیس، دو برادر به‌خاطر یک موتورسیکلت با مردی به نام (مراد علی ـ الف) اختلاف داشتند.

این دو برادر روز حادثه درحالی که ۴۰ لیتر بنزین همراه داشتند، با این تهدید که خانه را آتش می‌زنند، برای گرفتن موتورسیکلت وارد منزل مرادعلی در طبقه دوم یک ساختمان شدند، اما وقتی به نتیجه‌ای نرسیدند پس از شکستن در منزل و ریختن بنزین داخل خانه‌ای که چهار نفر در آن بودند، آنجا را به آتش کشیدند. البته در جریان این آتش‌سوزی صاحبخانه موفق به فرار شد.

این دو برادر درحال حاضر تحت تعقیب هستند.

اعتماد

دیوانه قاتل دستگیر شد!

درپی گزارش مردمی به مأموران کلانتری ۱۲ گرگان مبنی بر اینکه فریادهای یک زن از داخل رودخانه شنیده می‌شود، مأموران فوراً خود را به محل موردنظر رساندند و با پیکر نیمه جان زن جوانی که در خون خود غوطه‌ور بود، روبرو گشتند.

البته پس از انتقال او به بیمارستان گرگان، تلاش برای مداوای وی آغاز شد، ولی مجروح به علت شدت جراحات جان سپرد.

پس از گذشت چند روز از ماجرای مرگ مرموز زن جوان، دختر جوانی با مراجعه به اداره آگاهی اعلام کرد، از چند روز قبل خواهرش ناپدید شده است.

پس از بازجویی کوتاه از خواهر و شناسایی جسد، مأموران ردیابی‌های خود را برای دستگیری عامل جنایت آغاز کردند و بالاخره موفق شدند در مدت کوتاهی متهم را دستگیر کنند.

وی ضمن اعتراف به قتل زن جوان گفت: من با او در پارک آشنا شده بودم و پس از طرح دوستی او را اغفال کردم و به‌ناچار او را به رودخانه کشاندم و با ضربات چاقو به قتل رساندم.

ایران

قاتلی که دو ثانیه بعد دستگیر شد

درپی گزارش مردمی مبنی بر اینکه مرد ۲۴ ساله‌ای در زعفرانیه بر اثر اصابت چاقو به قلبش، جان خود را از دست داده است، مأموران در محل حاضر شدند و پس از تحقیق از همسر مقتول متوجه شدند که قاتل در زیرزمین خانه مخفی شده است.

با دستگیری قاتل و به همراه او یک دختر فراری و همسر مقتول، آنها را به اداره آگاهی شعبه ۱۰ تهران انتقال دادند.

در بررسی و بازجویی‌های بعدی مشخص شد که این خانه یک مرکز فساد بوده است و مقتول و همسرش با پرداخت ماهانه ۵۵۰ هزار تومان اجاره و فریب دختران و کشاندن زنان خیابانی به خانه، آنها را وادار به خودفروشی می‌کردند.

عامل جنایت نیز گفت: مدتها بود که با مقتول دوست بودم و او مبلغی از من قرض گرفته بود و زمانی که درخواست پولم را کردم او به من ناسزا گفت و من نیز عصبانی شدم و او را به قتل رساندم.

با شنیدن این اعترافات و به دستور بازپرس تا تکمیل پرونده، متهمان روانه زندان شدند.

۷۰ هزار کامیون خطرناک جمع آوری شد

بیش از ۷۰ هزار کامیون اسباب‌بازی در آمریکا جمع‌آوری می‌شود.

این اقدام عجولانه به این دلیل بود که چند روز پیش یک کودک ۱۸ ماهه درحین بازی با یکی از این کامیونها، پیچ آن را بلعید و خفه شد! درپی این حادثه دلخراش، کمیسیون حمایت از حقوق ایمنی مصرف‌کنندگان آمریکا دستور جمع‌آوری ۷۰ هزار اسباب‌بازی از این نوع را صادر کرد.

اینترنت

> هیچ بیماری جانکاه‌تر از آن وجود ندارد که به شاد زیستن بی اعتنا باشی.
> •سوئینی

پاورقی خارجی

مروارید گمشده

نوشته: ویویان کانل
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت هفتم

خلاصه آنچه گذشت:

آقای «فارو» ثروتمند معروف اروپا و صاحب چندین خطوط کشتیرانی در رستوران هتل ناپلئون شهر کان در افکار خود به بزرگترین مروارید جهان به‌نام «شبا» می‌اندیشید که دراختیار زن مطلقه‌اش «اولگا» قرار داشت و در شهر «آن‌تیپ» زندگی می‌کرد. تصادفاً آنشب آقای «فارو» با دختر زیبایی به نام «فرانسین» آشنا می‌شود و به اتفاق او به «آن‌تیپ» می‌رود و با دیدن ویلایی مجلل در کنار دریا می‌گوید: این «ویلا» مال من است. و فرانسین موذیانه می‌گوید: پس چرا در هتل زندگی می‌کنید؟! و همانشب با دیدن «اولگا» که گردنبند «شبا» را بر گردن داشت و شرح حال آن از زبان فارو به او پیشنهاد می‌کند: حالا که اینقدر گردنبندت را دوست داری و نمی‌توانی پس بگیری، آنرا بدزد و به پیشنهاد فرانسین برای انجام این دزدی از شخصی بنام دانته استفاده می‌کنند و همانشب فارو باتفاق فرانسین برای تماشای نمایش به تالار «پام» می‌روند و همانشب دانته ستاره نمایش را از یک مرگ حتمی نجات می‌دهد و گلوبند «شبا» را که دزدیده است به فرانسین می‌دهد و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«فرانسین» پس از گرفتن گلوبند مروارید، به هتل بازگشت و یکراست به اتاق خود رفت. اعصابش هنوز آرام نگرفته بود. گلوبند را از کیفش درآورد و در زیر نور چراغ، به تماشای آن پرداخت. به راستی زیبا بود! شکوه خیره کننده اش به او آرامش می‌بخشید. آیا اصل بود یا آنکه این جوان ایتالیایی به او کلک زده بود و همان گلوبند بدل را دوباره بازگردانده بود؟ هیچ نمی‌دانست. آقای «فارو» تنها کسی بود که می‌توانست اصل را از بدل تمیز دهد، اما «فرانسین» عجله ای برای دادن گلوبند به او نداشت. افکار ضد و نقیضی به مغزش هجوم آورد. به راستی خودش هم نمی‌دانست خوشحال است یا دل افکار؟ از اینکه نقشه اش با موفقیت انجام شده بود و «دانته» توانسته بود گلوبند را به دست بیاورد خوشحال بود، اما از سوی دیگر، دل نگرانیهایی داشت که به زندگی خصوصی‌اش مربوط می‌شد. به هرحال فردا روز سرنوشت‌سازی بود. از جا برخاست. گلوبند را در جای امنی پنهان کرد و به بستر رفت.

○○○

تابش خورشید بامدادی بر سطح دریا، منظره ای بس دلفریب ایجاد کرده بود. «فرانسین» با اتومبیل خود به گردشگاه رفت تا با «دانته» دیدار کند. اتومبیل را در گوشه ای پارک کرد. پسربچه ای سوار بر دوچرخه سوت زنان از کنارش می‌گذشت و مرد جوانی، شاد و خندان، درحالی که حوله ای در دست داشت، به سوی دریا می‌رفت. این مرد، «کاینین گام» مأمورپلیس بود. همین که به اتومبیل «فرانسین» رسید، لحظه ای ایستاد و به او نگریست، سپس کمی دورتر، روی دیواره کوتاه ساحل نشست. او این زن جوان را در شب نمایش بالا رفتن اسب از پلکان، همراه آقای «فارو» دیده بود، اما کنجکاوی‌اش ایجاب می‌کرد کشف کند که این زن زیبا، صبح به آن زودی با چه کسی قرار ملاقات دارد؟

در این هنگام، مرد جوانی را دید که از هتل خارج شد و با سرعت به طرف اتومبیل رفت. «کاینین گام» نگاهی زودگذر به چهره «دانته» انداخت و فوری او را شناخت. او همان مردی بود که آن شب، با مهار کردن اسب سفید، مانع از وقوع حادثه شده بود. در دل گفت: «بنازم به این همه هوش! من همان شب دانستم که بین آن دو، تعلق خاطری وجود دارد. این موضوع را به همکارم «بومپار» هم گفتم، اما او مرا کنف کرد و یادآور شد که بی‌جهت در زندگی خصوصی دیگران دخالت نکنم!»

«دانته» سوار اتومبیل شد و اتومبیل به سرعت به حرکت درآمد. سرعت اتومبیل به اندازه ای بود که «کاینین گام» از روی دیواره به آن طرف پرید، اما تا زمانی که اتومبیل، کاملاً از نظر پنهان نشد از آن چشم برنداشت. زیر لب گفت: «باید این موضوع را به «بومپار» گزارش کنم تا بداند که من بی‌جهت به کسی وصله ای نمی‌چسبانم!»

«فرانسین» اتومبیل را مقابل رستوران کوچکی که میز و صندلیهایش با سلیقه خاصی در پیاده رو چیده شده بود، متوقف کرد. هر دو سر میزی زیر سایه درخت نشستند. قهوه ای در سکوت نوشیدند. «فرانسین» به آرامی گفت:

ـ از رفتار دیشب معذرت می‌خواهم. دست خودم نبود. زیادی دلواپس شده بودم.

«دانته» سری تکان داد و سیگاری روشن کرد. زیرلب پرسید:

ـ آیا گلوبند را به پیرمرد دادی؟

«فرانسین» پاسخی نداد.

«دانته» نقشه ویلا و اوراق باقی‌مانده را که همراه آورده بود از جیب خود بیرون کشید:

ـ ترسیدی با این مدارک، از سلطان خطوط کشتیرانی، باج سبیل طلب کنم؟

«فرانسین» آنها را گرفت و درحالی که درون کیفش می‌گذاشت، گفت:

ـ هرقدر پیرمرد ساده است، تو بدجنس هستی!

«دانته» لبخندی زد و سخنی نگفت. اعلان بزرگی از مادام «لورلی» سوار بر اسب سفیدش، پشت شیشه رستوران نصب شده بود. «فرانسین» از دیدن آن چهره درهم کشید و از «دانته» پرسید:

ـ خب، چه وقت خیال داری از «کان» بروی؟

ـ فعلاً عجله ای ندارم!

«فرانسین» درحالی که به پوستر روی شیشه اشاره می‌کرد، گفت:

ـ نکند، اسبهای عربی تو را به این مکان پایبند کرده است!

«دانته» بی‌اعتنا به این کنایه پاسخ داد:

ـ کاری هست که باید به پایان برسانم.

«دانته» آدم توداری بود و هیچ گاه قبلاً او را در جریان برنامه هایش نمی‌گذاشت. می‌دانست اگر از او بپرسد چه کار دارد؟ پاسخ خواهد داد:

«بعداً خواهی فهمید»!

از این رو، از جا برخاست و گفت:

ـ خب، دیگه باید بروم. من هم کارهایی دارم که باید به پایان برسانم. اگر درنظر داری جای خاصی بروی تو را با اتومبیل برسانم.

می‌دانست «دانته» پاسخ منفی خواهد داد، زیرا مایل نبود کسی سر از کارهایش درآورد، اما این جوان ایتالیایی، خنده شیطنت آمیزی سر داد و گفت:

ـ بدم نمی‌آید سری به اصطبل اسبهای عربی بزنم. امیدوارم مرا مورد سرزنش قرار ندهی!

«فرانسین» حسابی لجش گرفت. درحالی که به تندی به سوی اتومبیل گام برمی‌داشت گفت:

پس بهتر است پای پیاده بروی تا مثل یک اسب، قوی شوی. لیاقتت همان اصطبل خانم «لورلی» است!

«دانته» قهقهه ای سر داد. دنبالش دوید و گفت:

ـ «فرانسین» این قدر کج خیال نباش. به موقع همه چیز را برایت توضیح خواهم داد.

«فرانسین» از اینکه باز هم نتوانسته بود احساسات خود را کنترل کند پشیمان شد. حرفهای زیادی بود که می‌بایستی به «دانته» می‌گفت. سرش را از پنجره اتومبیل بیرون آورد و درحالی که سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند، گفت:

ـ ساعت شش تو را در گردشگاه می‌بینم. باید با هم حرف بزنیم. جایی نرو، وگرنه هرگز مرا نخواهی دید!

○○○

«فرانسین» ناهار را به تنهایی دررستورانی خلوت صرف کرد. چند عکس از نقاط دیدنی «کان» گرفته بود. مطالب مربوط به آنها را همان جا در رستوران تنظیم کرد تا بعداً گزارش تکمیلی خود را از آن شهر تهیه نماید. اعلان تبلیغاتی برنامه نمایشی مادام «لورلی» پشت شیشه این رستوران نیز چسبانده شده بود. سرش را به دستانش تکیه داد و به فکر فرو رفت. بعدازظهر آن روز، می‌بایستی تکلیف خود را با «دانته» روشن می‌کرد.

«فرانسین» عاشقانه «دانته» را دوست می‌داشت و از علاقه او نیز به خودآگاه بود. احساس می‌کرد که در کنار او می‌تواند خوشبخت شود، اما «دانته» هیچ گاه به او پیشنهاد ازدواج نداده بود.

سرش را بلند کرد و نگاهی به اعلان انداخت. این زن اتریشی با اسب کذایی‌اش بیش از همه، ذهن او را به خود مشغول کرده بود. از آن نگران بود که با دلربایی‌های خود، قاپ این جوان ایتالیایی را بدزدد و

او را مانند اسب سفیدش رام کند!

○○○

درست رأس ساعت شش، «دانته» منتظر ایستاده بود. سوار اتومبیل شد. سرحال به نظر می‌رسید و مرتباً مزه می‌پراند. به پیشنهاد او، «فرانسین» اتومبیل را به بالای تپه ای سرسبز هدایت کرد. دریا از آن بالا دیده می‌شد و به راستی، طبیعت، زیبایی خیره کننده ای داشت. «فرانسین» چند عکس از مناظر آنجا گرفت. سپس هر دو درون اتومبیل نشستند و «فرانسین» بی‌مقدمه پرسید:

- «دانته» آیا مرا دوست داری؟

«دانته» نگاهی به او انداخت و با خنده گفت:

- مگر در این دنیا کسی هم پیدا می‌شود که تو را دوست نداشته باشد!

- نه، جدی پرسیدم!

- من هم جدی پاسخ دادم!

- پس چرا هیچ وقت از من نخواسته ای که زندگی مشترکی را آغاز کنیم.

«دانته» از این سخن چنان غافلگیر شد که دست و پای خود را گم کرد. همیشه یک سوءتفاهم بزرگ در روابط آنها وجود داشت. «فرانسین» او را دوست داشت، اما همیشه احساسات خود را در زیر حالت سرد و جدی چهره اش پنهان می‌کرد. از این رو، «دانته» نیز جرأت نمی‌کرد مکنونات قلبی‌اش را آشکار کند و به او پیشنهاد ازدواج بدهد.

هنوز آنچه را که شنیده بود، باور نمی‌کرد. بنابراین، از خوشحالی قهقهه ای سر داد که «فرانسین» آن را به حساب لاقیدی او گذاشت. سرش را پایین انداخت و ساکت ماند.

«دانته» نیز ساکت شد. می دانست بهترین فرصت است. دهانش را باز کرد تا برای نخستین بار، یک حرف جدی بزند، اما در همان هنگام غرش موتور اتومبیلی که مانند یک ببر خشمگین از سینه کش تپه بالا می‌آمد، صدای او را در گلو خفه کرد. شبح یک اتومبیل سرخ رنگ، در میان دود و گرد و غبار پدیدار گشت و در فاصله ای از اتومبیل آنها توقف کرد.

راننده اتومبیل در حالی که سایه بان کلاهش را بالا می‌زد، دستی به طرف «دانته» تکان داد. «دانته» پیاده شد و چند لحظه ای با او به گفتگو پرداخت. آهسته صحبت می‌کردند و «فرانسین» نتوانست حرفهای آنها رابشنود، اما یقین داشت که «دانته» با این مرد، قرار قبلی داشته است. سپس آن مرد، با «دانته» خداحافظی کرد و اتومبیل، غرش کنان در سراشیب تپه از نظر پنهان گشت.

هنگامی که «دانته» دوباره سوار اتومبیل شد، «فرانسین» پرسید:

- این مرد کی بود؟

«دانته» دستی به موهایش کشید و گفت:

- یکی از دوستان قدیم بود. عاشق مسابقات اتومبیل رانی است. از من می‌خواست که در مسابقه شرکت کنم.

«فرانسین» که دروغ او را باور نکرده بود، پرسید:

- و تو هم قصد داری در مسابقات اتومبیل رانی شرکت کنی. این طور نیست؟

- عاشق این کارم.

«فرانسین» با کنایه گفت:

- اما ممکن است جان خود را در راه عشقت از دست بدهی!

- هرچه باشد، مرگ تمیزی است. بهتر از آن است که انسان درون بستر بمیرد!

«فرانسین» موتور اتومبیل را روشن کرد، اما کوششی برای حرکت به خرج نداد.

«دانته» به طرف او برگشت و درحالی که در روشنایی غروب به چهره بی‌تفاوت وی می‌نگریست پرسید:

- در چه فکری هستی؟

ناگهان «فرانسین» پای خود را از روی پدال ترمز برداشت و اتومبیل دیوانه وار در سراشیب تپه به حرکت درآمد. «دانته» فریاد زد:

- چه کار داری می‌کنی؟

«فرانسین» درحالی که ماهرانه اتومبیل را هدایت می‌کرد، پاسخ داد:

- کاری نمی‌کنم. فقط می‌خواهم مرگ تمیز را به تو نشان بدهم!

- اما من زندگی را دوست دارم. تازه می‌خواهم آن را شروع کنم...

سپس در نیمه راه سراشیبی، حرف نیمه تمام خود را کامل کرد و با تمام قوا فریاد زد:

- «فرانسین»... آیا حاضری با من ازدواج کنی؟

«کاینین گام» تازه می‌خواست با «بومپار» خداحافظی کند که چشمش به اتومبیل «فرانسین» افتاد که از جاده سراشیب وارد خیابان اصلی شد. درحالی که با تحسین به هنرنمایی این زن جوان در کنترل اتومبیل چشم دوخته بود، به «بومپار» گفت:

ناگهان «فرانسین» پای خود را از روی پدال ترمز برداشت و اتومبیل دیوانه وار در سراشیب تپه به حرکت درآمد

- باز هم این دختره پیدایش شد. آن وقت می‌گویی من چشم چرانی می‌کنم! با همان پسری است که امروز صبح دیدم. شم پلیسی من می‌گوید که کاسه ای زیر نیم کاسه است!

«بومپار» پرسید:

- آیا این پسره را می‌شناسی؟

- بله، هتلش را هم می‌دانم. تا تو چای خود را بنوشی، من اطلاعاتی درباره او به دست خواهم آورد.

○○○

پیش از آنکه «دانته» مقابل هتلش از اتومبیل پیاده شود، آسمان غرید و بارانی دلپذیر شروع به باریدن کرد. «فرانسین» برف پاک کن اتومبیل را به کار انداخت و درحالی که از سرعت خود می‌کاست، گفت:

- چه جالب! مدتها بود که دلم برای باران تنگ شده بود.

«دانته» مقابل هتل از اتومبیل پیاده شد. شتابی برای رفتن نشان نداد. زیر باران، دستهایش را به طرفین گشود و با لحنی نمایشی شروع به خواندن یک ترانه قدیمی فرانسوی کرد.

«فرانسین» آن ترانه را از کودکی به یاد داشت که می‌گفت:

«قطره های زیبای باران فرو ریزید و زندگی تازه ما را جشن بگیرید...»

لبخندی زد و به نشانه خداحافظی، دستی برای «دانته» تکان داد. هنگامی که به هتل «ناپلیون» رسید، پذیرش هتل گفت که آقای «فارو» چند بار سراغ او را گرفته است.

«فرانسین» به اتاقش رفت. احساس خوبی داشت. گلوبند مروارید را بیرون آورد و به تماشای آن پرداخت. درحالی که آن را در دست گرفته و توی اتاق، چرخ می‌خورد، زیرلب گفت:

- حیف از این گلوبند زیبا که زینت بخش گردن زنانی مانند «اولگا» باشد. اگر صدفها زبان داشتند، لب به گلایه می‌گشودند.

سپس به سوی تلفن رفت و شماره اتاق آقای «فارو» را گرفت.

آقای «فارو» با خوشحالی گفت:

- آه، فرانسین، معلوم است کجا هستید. برایتان نگران شده بودم. فکر کردم از «کان» رفته اید؟

- نه هنوز نرفته ام. به شما گفتم که تا رسیدن «شبا» اینجا خواهم ماند. تا ده دقیقه دیگر شما را خواهم دید.

گوشی را گذاشت. دوش گرفت. همان لباس مشکی خوش دوختی را که در شب اول آشنایی پوشیده بود به تن کرد. نگاهی درآیینه به خود انداخت. قلبش به شدت می‌تپید. هیجان شدیدی در خود احساس می‌کرد که کم کم به لرزشی مختصر بدل شد. با چنین حالی، اتاق را ترک کرد.

آقای «فارو» با خوشحالی به استقبال او آمد. در آن لباس مشکی، مانند نخستین روز دیدارش، متین و زیبا می‌نمود. اینجا بود که دوباره بوی لیمو به مشامش رسید. همین که «فرانسین» وارد اتاق شد، لرزش بدنش شدت گرفت. آقای «فارو» متوجه حالت او شد و گفت:

- خدای بزرگ، شما حالتان خوب نیست؟ دارید می‌لرزید.

«فرانسین» روی مبل نشست و گفت:

- چیزی نیست. از سرمای شب است.

امالرزش «فرانسین» به خاطر سردی هوای شب نبود.

آقای «فارو» پرسید:

- آیا شام خورده اید؟

«فرانسین» تازه یادش آمد که شام نخورده است.

آقای «فارو» سفارش شام داد و تأکید کرد که یک سوپ گرم هم همراه غذا بیاورند.

«فرانسین» در کیفش را گشود. قوطی کوچکی از آن بیرون کشید. کمی آب خواست. آقای «فارو» بی‌درنگ لیوانی آب برایش آورد.

جعبه را باز کرد. یک قرص آرام بخش از آن بیرون آورد و همراه جرعه ای آب بلعید. سپس دوباره در قوطی را بست و آن را داخل کیف انداخت و این بار، دسته کلید ویلا را بیرون کشید و به طرف آقای «فارو» پرتاب کرد. سپس بی‌آنکه به چهره او بنگرد، گلوبند مروارید را روی میز گذاشت. گلوبند زیبا، زیر نور چراغ، درخششی نجیبانه داشت.

آقای «فارو» برای نخستین بار، سکوت را در مروارید احساس کرد. گلوبند را برداشت و عاشقانه به آن خیره شد. به کودکی می‌مانست که یک بازیچه نوظهور او را به شادی و شگفتی واداشته بود. دیدگانش برق زد و گفت:

- نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. محبت شما را جبران خواهم کرد.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار «هیچ جا برای سر نهادن دریا ساحل نیست» سروده مسعود میری

زنده‌ام

فقط برای آنکه بگویید مرده‌ام
در را باز می کنم
پنجره را باز می کنم
پلک را باز می کنم
باز می کنم این بازی ناپیدا را
می خندی
و هیچ چیز تمامم نمی کند
هیچ چیز!
حتی ترک زدن ابرو
در روزهای داغ پس از اردیبهشت
مزهٔ موهایت را از دست داده‌ام
سایه
کمی نور
خربزهٔ نیمخورده که در حجم زباله
خودش را از دست می دهد
فقط برای آنکه نمیرم
تو زنگ خانهٔ من هستی

تنها

تنها
و در حصار این افق کوچک
با قاب سبز پنجره‌ای رو به تازگی
فردا که صبح می شوی
این حرفها کم است
شاعر!
و دستهای کوچک کودک
که براّق می کند
سطح سیاه کفش خیابان را
فردا که صبح می شوی
این برگها کم است
شاعر!
و
یک هوابغل از لاله‌های زرد
که خورشید می شوند

اندوه مورب

رنگ مرگ را
بر نگاهم
پاشیده‌اند
و زیر شاخهٔ بید مجنونی
در کنار عکس کبوتری چاهی
نشسته‌ام
ساعت نقره‌ای ماه
از صخره‌ها بالا می رود
و سایه‌ها
در خاطرهٔ سپید گیاه شعرم
آغاز می شوند
ای که ما را
به سخاوت آسمان
نزدیک می کردی
بی تو
حنجره‌ام از تپش افتاده
و تنهایی را
لباسی از خزه پوشیده‌ام
ای اندوه مورب!
پلکهای خیست را
بگشا
مرا ببین
که به قطب شمالی غمت
می برند
تا تصویر نگاهت را
بر سکوتم حک کنند
ای که بر جاده بی صدای تقدیرم
راه می پیمایی
مرا بگو
بگو که همیشه
مرد تنها نیست
و روزی فرا می رسد
که در حضور گرم کسی
دوباره از آسمان
ریحان می وزد

شهرام رسولی

بهترین بهانه

آمده‌ای خوش به برم زمزمه کن ترانه‌ای
بخوان برای دل من نغمهٔ عارفانه‌ای
هوی من و های منی، روح غزلهای منی
به خلسه می بری مرا، خلسهٔ شاعرانه‌ای
باغ خزان دیده منم، داغ جوانه دیده‌ام
بمان که رمز رویشی ، بهار پر جوانه‌ای
بی تو دلم مرثیه گو، دیده به گریه کرده خو
صبح یقین آرزو، تو بهترین بهانه‌ای
زلال آب چشمه‌ای، جذبهٔ هر کرشمه‌ای
شط نجیب عصمتی، پاکی بی کرانه‌ای
باغ گل یاسمنی، نکهت صبح چمنی
اوج رفیع عاطفه، فسانه در فسانه‌ای
شوکت ناب غزلی، مباد کز من گسلی
نشسته‌ای خوش به دلم، سرود عاشقانه‌ای

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

به آقا امام حسن(ع)

تا کربلا و...

من از شما ندیده‌ام آقا غریب تر
از غربت شما جریانی عجیب تر
هر بار تشنه آمدم و لایق عطش
برگشتم از سواحلتان بی نصیب تر
آخر چگونه خون نفشانم ز چشم خویش
از غربت شما شده چشمم شکیب تر
در روبرویتان صفی از نانجیب هاست
اما کنارتان مشتی نانجیب تر
لرزید خاک موقع تدفینتان و ماند
تا کربلا و زلزله‌هایی مهیب تر
زیباست شعر من ولی امروز آمده است
با ذکر نام نامی تان دلفریب تر

حمیدرضا شکارسری

گم شده

ابرهای نسل باران، این حوالی گم شده
در خم پسکوچه، احساس اهالی گم شده
آن همه اندیشه‌ها، پرواز، شوق دلنواز
پشت دیوار بلند بی خیالی گم شده
اشک، این شورابه‌های شور و شوق عاطفه
در هوای شرجی فردای شالی گم شده
ساقه‌ها، آن سبزها، پروازهای قاصدک
در تهاجمهای زرد خشکسالی گم شده
باز هم فریاد از شب انتظاری، باز هم
ذهن سفره در هوای نان خالی گم شده
یا که من دیگر نمی‌بینم کسی از جنس دوست
یا که شاید رنگ آدم این حوالی گم شده

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

سوگ

به سرنوشت گیاهان گریستم چون ابر
شبی که بر سر این باغ زیستم چون ابر
شبانه رفتم و باریدم و گذر کردم
نخواستم که بدانند کیستم چون ابر
سرشت من نه زمینی نه آسمانی بود
در این میانه چه بیهوده زیستم چون ابر
بجز تسلسل باطل بجز تناسخ آب
در این تداوم تکرار چیستم چون ابر
در این کویر که باران به معنی گل نیست
چگونه خوار بمانم بایستم چون ابر
ملال حاصل دلتنگی حضور من است
تحملی که دمی بعد نیستم چون ابر
مرا به سوگ اوستا سرود آنکه سرود
«تمام هستی خود را گریستم چون ابر»☒

محمدرضا محمدی نیکو

☒ به استقبال غزل استاد مشفق کاشانی و به یاد استاد مهرداد اوستا

خوب من

روی نفسهای من، نرم قدم می زنی
خواب مرا خوب من، باز به‌هم می زنی
در طلب دیدنت، عشق نفس می کشد
ضربدر باطلی، روی هوس می کشد
خوب گرفتی به دست، باز رگ خواب من
طبل جنون می زنی، در دل بی تاب من
با تو وجودم پر از شوق شکوفایی است
خواب و خیالم همه، رنگی و رویایی است
ثانیه‌ها را همه، با تو به سر می برم
زنده به عشق توام تا نفس آخرم

صدیقه صنیعی ـ اهواز

صبر کن

صبر کن این بیت را تکمیل کن بعداً برو
این حقیقت را به من تحمیل کن بعداً برو
این هم از تقویم من با التهابی از درون
هفت روز هفته را تعطیل کن بعداً برو
آسمان در خاطراتم رنگ آبی بود و بس
بعد تو... آری کمی تحلیل کن بعداً برو
کاش می گفتم ولی حس می کنم قسمت نبود
این که فکری هم برای ایل کن بعداً برو
دیگر از ماندن نمی گویم فقط یک ذره‌ای
از نگاه آخرم تجلیل کن بعداً برو
می روی، باشد، ولی باز از تو خواهش می کنم
بیت آخر را فقط تکمیل کن بعداً برو

غلامرضا حاتمی ـ رامهرمز

مهدی رحمانی ـ کرج

سیاوش کسرایی و حمید مصدق رخ در نقاب خاک کشیده‌اند.

پیروز. ش ـ تهرانسر

قسمتی از سروده بی‌وزنتان را با امید دریافت آثار منسجم و ناب شما می‌خوانیم:

سیب
بی‌هیچ فریبی
سرخ است
و سرخ
گویاترین رنگ است

نازنین مهدوی ـ ایلام

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتند = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

سیروس. الف ـ کهنوج

حدس شما درست است از سهراب سپهری فرزندی به جای نمانده است.

نامه‌هایتان را خواندم.
با مطالعه بیشتر آثار بهتر خواهید سرود:

سمیه سوهانی‌پور، دره‌شهر ـ احمد رضایی مقدم،؟ ـ محمد آردی، تهران ـ عبدالقادر تاجیکی، جهرم ـ آرزو اذان‌گو، ساری ـ یاسر احمدی‌خواه، لنگرود ـ زینت مشتاقی، تهران ـ محمد کریمی‌فرد، گرگان.

دوباره رفته‌ای

نگاهم را
به افق قرض داده‌ام
و دوباره
دلم می لرزد
هزاران بار
و با خود می گویم
اینجا کاش
آفتاب
این همه تند نبود
تا نمی رفتی هر روز

■

و اینک
به پیشواز می آیم،
تشنه،
تو برگشته‌ای
خیس محبت،
با یک بغل باران

دیشب
نگاهت را
از من دزدیدی
و من امروز
در عظمت نگاهت
گم می شوم

غزال محمدیان ـ تهران

دوران، آشنای نزدیکند و نزدیکان ناآشنای دور • سعدی

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

مبارک است

خانم «ناهید حبیبی» همکار بدون دوربین صفحه دستپخت عدسی در یادداشت طنزآمیز همراه عکس و تفصیلات کلیشه شده داخل کادر قرمز به بنده امر فرموده، خطاب به معلمان پرتوقع که سالی چند بار برای دریافت شندرغاز مطالبات معوقه خود شعار می‌دهند، بگویید، یعنی بنویسید، واردات ۶۰۰ میلیارد تومان خودرو در سال ۸۳ مهمتر است و یا پرداخت طلب شما؟ همان بهتر که تا ۲۸ آخرین ماه سال ۸۲ حتی حقوقتان را به حساب بانکهای صادرات نریختند! بنویسید، آهای آموزگاران زیاده‌طلب، جناب آقای «اسحاق جهانگیری» وزیر محترم صنایع و معادن حفظ منافع ملی را بیشتر می‌فهمد، یا شما که از بس پای تخته گچ خوردید، دچار پیری زودرس شدید؟! وقتی در شهرهای بزرگ کشور، خصوصاً تهران بزرگ، صدها خیابان و میدان خلوت داریم، تردد مرسدس بنز آلمانی و پژو فرانسوی و تویوتای ژاپنی لازمتر است، یا اینکه عده‌ای آموزگار بی‌تجربه با مطالباتشان بروند تخم مرغ و ماست و کره و پنیر و این‌جور چیزهای بی‌ارزش بخرند و پولشان را بریزند دور؟!

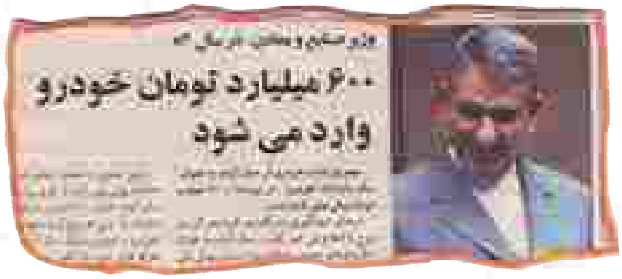

۶۰۰ میلیارد تومان خودرو وارد می شود

کورس بهاره!

هر وقت مشاهده فرمودید تصویری از نظر کادر ـ نور ـ دهانه دیافراگم و... بی‌نقص است، بدانید اهدایی انجمن عکاسان مطبوعات به صفحه دستپخت عدسی است. از جمله همین تصویر جالب مربوط به مسابقه سوارکاری بانوان عشایر کشور.

به رنگ ساز و برگ زین اسب توجه بفرمایید. چنان رونوشت برابر اصل است که انگار دارید از نزدیک چرم طبیعی را نگاه می‌کنید. همین‌طور رنگ چهره معصوم یکی از دختران عشایر که حجب و حیا مانع شده به عکاس نگاه کند.

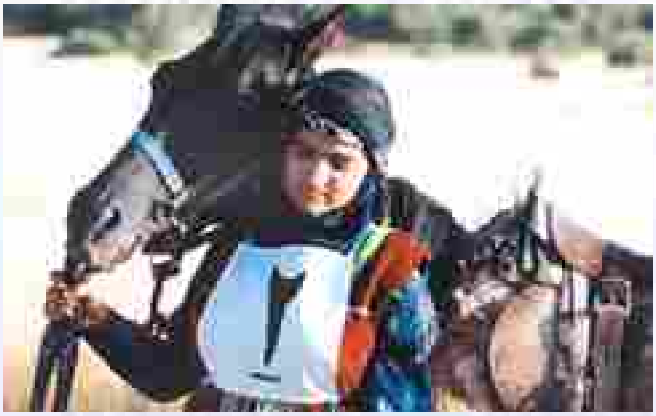

بم زنده است

علت انتخاب تیتر بالا از سرگرفتن زندگی مردم شهرستان بم و حومه است، مثل روستای «ده‌علی» بخش کوهبنان که روز عاشورای اخیر مثل سنوات قبل در آنجا تعزیه‌خوانی برقرار بود.

همکار معلم‌پیشه ما جناب «محمود جعفری کوهبنانی» دبیر علوم دینی مدارس منطقه «فهرج» ضمن اشاره به شقاوت شمر و خولی نوشته آنها که دیگر وجود ندارند، اما خداوند عاقبت ما را با شمرها و خولی‌های مدل ۸۳ به خیر کند!

الو، صدا نمی آد!

در تهران که ناسلامتی در پایان دشت مسطح «ورامین» واقع شده، اکثر تلفن‌های همراه شهروندان عزیز و ارجمند و عصبانی در دسترس مکالمه‌کنندگان نمی‌باشد (همراه با بوقهایی ناجورتر از سوت گوش‌خراش ماشین دودی!) چه رسد به ارتفاعات سیستان و بلوچستان مگر اینکه جناب موبایل به دست نیکشهری تا چشمش به دوربین «رستم کریمی» خبرنگار اطلاعات هفتگی افتاده ژست افراد مثلاً مهم را گرفته که یعنی کارمندان زیردستم توی کوه و کمر هم احتیاج به رهنمودهای من دارند! البته چه‌بسا دارد به مادر بچه‌ها دستور اکید می‌دهد توی سالاد ناهار به جای آب لیمو حتماً نارنج بچلاند و مکالمات بسیار مهمی از همین قماش!!

عرض تبریک متقابل

حقیر عدسی‌نویس از میان دهها کارت تبریک مصور نوروزی که از داخل و خارج کشور برای صفحه دستپخت عدسی رسیده، این دو عکس را انتخاب کردم. تصویر گل و پروانه اهدایی سرکار خانم «حمیرا کرملو» خواننده باذوق مجله مقیم قیطریه تهران و نمای بندر «ساندیاگو» واقع در ایالت کالیفرنیا ـ آمریکا فرستاده آقای حسین خدیری. با تشکر و عرض تبریک متقابل حضور علاقه‌مندان مجله که در هر جای این دنیای بزرگ زندگی می‌کنند.

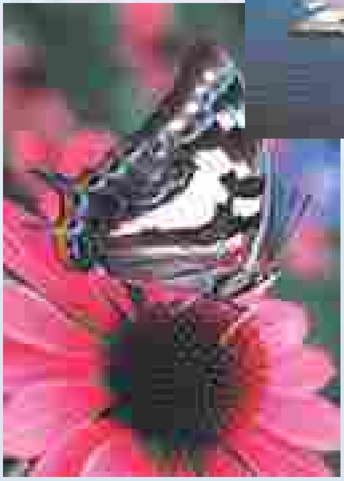

زمستان در بهار

اولین روزهای بهار ۸۳ چه بسیار مسافرانی که به علت نداشتن زنجیر چرخ از گردنه جاده‌های برف‌گیر شمال کشور، مجبور به بازگشت شدند، و چه شهروندانی که در همین تهران براثر جاری شدن سیل در پیاده‌روها تا قوزک پا توی آب فرو رفتند.

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه کمدی درام! گفت: «شهردار جدید تهران به جای ریختن طرح نو برای پاکسازی زیر پلها از محل عوارض نوسازی چهارلا پهنا، ببخشید، هشت لا پهنا و اینکه رفتگران نارنجی‌پوش زباله‌ها را با جارو توی نهرها هل ندهند، به فکر انجام کارهایی افتاده که هیچ ربطی به شهرداری ندارد. از جمله اعلام آمادگی برای انتقال «ریل» قطارهای سراسر کشور از روی زمین به زیرزمین! جل الخالق!!»

بهار در زمستان!

نه‌تنها بهمن و اسفند سال ۸۲ به اندازه بهار ۸۳ سرد نبود، بلکه زمستان گذشته مردم اکثر نقاط کشور برف ندیدند، حتی هموطنان مسیحی که شب ژانویه به یمن حلول سال نو میلادی چشم به آسمان دوخته بودند (بابانوئل حق داشت دلخور باشد). جناب «مسعود ذوالفقاری» پرسنل پرتلاش و پرفلاش خانه فیلم «قائمشهر» از مناظر برفی شهرستان چالوس چند تصویر بهاری، ببخشید در اصل زمستانی جهت ضیافت چشم شما علاقه‌مندان قدرشناس اطلاعات هفتگی فرستاده که حقیر عدسی‌نویس این یکی را انتخاب کردم.

وقتی گوشت مرغهای خوابانده شده در آب کیلویی خداد تومان باشد لابد گوشت این اردکها را باید مثقالی خرید! رایج‌ترین گوشت برای تهیه فسنجان ترش، غذای مورد علاقه هموطنان شمالی اعم از مازنی و گیلانی.

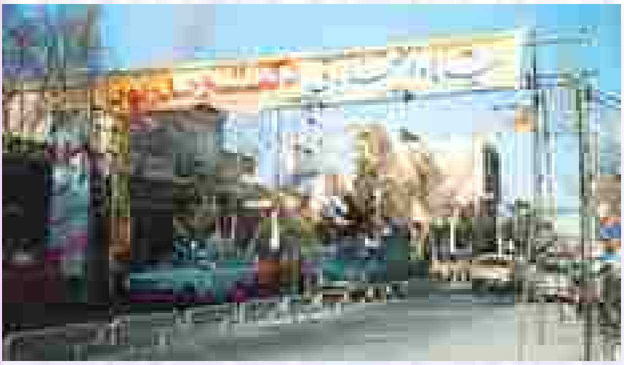

کاندیدای روان‌شناس

به عقیده جناب «غلامعلی قاضی» همکار صفحه دستپخت عدسی مقیم «شهرضا» واقع در استان اصفهان، نصب کننده این تبلیغ پارچه‌ای بر فراز خیابان اصلی زادگاهشان با برخورداری از امتیاز مردم‌شناسی تشخیص داده، اکثر همشهریانش مثل ساکنان سایر استانهای کشور با استقلالی هستند و یا پرسپولیسی! لذا به خطاط مربوطه سفارش کرده، عنوان ستاد انتخاباتی را با رنگ آبی روی پارچه بنویسد، اسم خودش را با رنگ قرمز تا شهروندان عزیز اعم از سواره و پیاده هنگام عبور متوجه آن بشوند.

نتیجه اخلاقی: در دل دوست به هر حیله رهی باید جست. گفتار بزرگان، از در نشد از پنجره.

سبز باشید

نه‌فقط شب جمعه آخر سال، بلکه در طول سال هم فاتحه اهل قبور لازم است. البته از مراجعه به قبرستان چیزی عاید مرده‌ها نخواهد شد، منتها زنده‌ها با دیدن قبر افراد سرشناسی که در زمان حیات ثروتمند - سیاستمدار - قهرمان و... بودند، دوزاری کجشان می‌افتد که دیر یا زود هرچه دارند، باید برای ورثه بگذارند و برخلاف میل باطنی با چند متر کفن به جمع اموات بپیوندند. چیزی شبیه به رسیدن خط پایان مسابقه با رکوردهایی که خدا کند قابل قبول درگاه خداوند باشد. مضافاً اینکه جناب فاتحه‌خوان اگر مثل همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» مجهز به دوربین دیجیتالی باشد، هنگام بازگشت از «بهشت زهرا» می‌تواند صحنه اشتغال کاهوفروشان نوجوان که منتظر مراجعت فاتحه‌خوانان هستند، شکار کند؛ تازه‌تر و ارزان‌تر از سبزی‌فروش محل در راستای فرمول از تولید به مصرف!

نشانه‌های سازندگی در «بم»

«محمود جعفری کوهبنانی» دبیر دست به دوربین مدارس بخش «فهرج» حومه شهرستان زلزله‌زده بم، ضمن انتقاد از برنامه‌های نوروزی تلویزیون که حرکات لوس و حرفهای بی‌مزه عده‌ای هنرپیشه‌نما را تحت عنوان طنز به هموطنان بی‌ماهواره قالب کردند، در نامه همراه تصویر سه نفر از شاگردان آفتاب خورده‌اش سوار بر خودرو واقعاً ملی، تولید داخل نوشته: «نفرین این محصلان بخت برگشته بر کسانی که در هر لباس و هر مقام کمک‌های مردمی و هدایای ممالک خارج به زلزله‌زدگان بم را بالا بکشند. الهی کوفتشان بشود! الهی دردی بگیرند که درمان نداشته باشد. اصلاً چرا راه دور برویم، الهی مثل بمی‌ها زیر آوار بروند تا ببینند زلزله در یک چشم بهم زدن چگونه از افراد متمکن، عده‌ای فقیر می‌سازد؟!

در قلمرو داستان

بعد از عاشقی

دو داستان کوتاه،

نوشته: ی ـ س ـ خاتمی از گرمسار

کم‌کم به شب‌کاری عادت می‌کردند. سوت سهراب با صدای گوشخراش دستگاه ناهم‌خوانی داشت و خواب را از سر همه می‌پراند. «صفر» به سرعت همان ماشینی که مثل سوزن چرخ خیاطی بالا و پایین می‌رفت بسته‌ها را منگنه می‌کرد. داد کشید: «حق دارن. پنج ماهه بی‌حقوق موندیم. نمی‌دونم دلمون به چی خوشه. همه‌ش وعده و وعید. سهیل! زنِ تو چی؟ نق و نوق نمی‌کنه؟» سهیل داد کشید: «زن من نق بزنه؟ نه بابا! ما عاشق همیم.»

سهراب اخم کرد و غرش دستگاه سوتش را فرو خورد. صفر نگاهش را با نگاه بی‌حالت مجید تلاقی داد و به خمیازه افتاد. بعد داد کشید: «شاهنومه آخرش خوشه!»

○

ـ سلام همشیره. نمی‌خواستم مزاحم بشم. از سمیرا خبر ندارین! آخه هیچ وقت بی‌خبر جایی نمی‌رفت.

دختر صاحب‌خانه با سروصدا از پله‌ها بالا رفت و پاورچین و بچه بغل برگشت: «خوابه آقاسهیل! اینم شیشه شیرش.»

بوی آبگوشت توی راهرو پیچیده بود. بچه توی خواب خندید. دختر دلسوزانه گفت:

ـ این کاغذم مال شماست.

تشکر نکرد. خداحافظی هم نکرد، یادش رفت! برگشت طرف خانه. با شانه در را هل داد و داخل شد. بچه را گذاشت توی تاقچه دم در ـ کنار آینه. چهارزانو نشست. تای کاغذ را باز کرد:

«چند بار گفتم اون کارخونه‌ی لعنتی‌رو ولش کن و برو سر یه کار نون و آب‌دار؟ حرف که گوش نمی‌دی. خسته شدم. حالا هم دارم می‌رم روستای خودمون...»

بوی آبگوشت از شکاف در تو آمد. رفت توی معده‌ی سهیل و به آن چنگ انداخت.

مرد درمانده ـ سرش را بالا کرد. بچه توی آینه می‌خندید. یاد حرف صفر افتاد و چشمانش جوشید.

■

معصوم مثل... کبوتر

«خسته‌ام خداجون! می‌خوام باهات حرف بزنم. آخه دلم گرفته. خداجون تویی که فقط محرم راز منی! نمی‌دونم چه‌جوری بگم، چه‌جوری راز و نیاز کنم. دلم داره می‌پوسه. از دستش عصبانی‌ام. نه که دوستش نداشته باشم... صبح سرم داد کشید. دیگه داره عادت می‌کنه. انگار حوصله نداره حرفامو گوش بده. امروز تعطیلی‌ش بود. منو تنها گذاشت و با دوستاش رفت تفریح. باهام حرف نمی‌زنه. ازم چیزی نمی‌پرسه. نمی‌گه روزا توی خونه چی‌کار می‌کنی. یعنی دوستم نداره؟ یعنی من از وطن خودم پا شدم اومدم تو این شهر غریب که فقط براش هی بشورم و هی بپزم؟ خداجون یعنی... نه نه خداجون! وقتی اولین بار بهم خندید یادمه، یه لبخند واقعی و قشنگ که مطمئن شدم دوستم داره. پس چرا خودش یادش رفته؟ خداجون! یادش بنداز که من شریکشم، دوستتشم. به من یه قدرتی بده تا «او»رو واسه خودم نگه دارم. نمی‌دونم چرا بلد نیستم حرفامو بهش بزنم. کاش معجزه‌ای بشه! کاش دعام مستجاب بشه!»

○

شاهین این‌قدر نوشته را خواند که حساب از دستش دررفت. زن سرش را روی میز جابه‌جا کرد. صورتش توی خواب مثل فرشته‌ها شده بود. مرد از قلمدان یک خودنویس برداشت و نگاهی به کاغذهای مچاله شده روی میز انداخت. بعد روی همان قطره اشکی که جایش پای کاغذ مانده بود نوشت: «دوستت دارم... از همیشه بیش‌تر.» قطره اشک آخری جمله‌ی «دوستت دارم» را قاب گرفت.

■

سه داستان کوتاه به قلم دبیر محترم بازنشسته:

محمد جامی از تایباد

پله پله تا...

ـ دکترجون، داخل شکمم به شدت درد می‌کنه. خیلی خیلی سنگینه. انگار دو خروار بار توشه! به هیچ‌ور نمی‌تونم دراز بکشم. هرچی هم می‌خورم برمی‌گردونم و...

زیرمیزی (با اشاره منشی)!

○

به آرامی و دقت، شکمش پاره شد. داخلش موشکافی و بررسی شد:

یک غده خیلی بزرگ، بزرگتر از انتظار. و بزرگتر از آنچه درعکس دیده‌شده‌بود! وطوری به همه‌ی دیواره‌ها چسبیده بود که امکان برداشتنش نبود. برداشتن همان و همه‌ی امعا و احشا به‌هم ریختن همان!...

با دقت شکمش بخیه زده شد و... اما به هوش نیامد که نیامد تا...

○

هر عضو دراختیار یک گروه دانشجو و... بحث و خنده و شوخی و چیزهای عینی و تازه آموختن و ماهر شدن و...

○

پس از چندی، بالا کشیدن و نصب چند تابلو تخصصی و فوق‌تخصصی، بر روی هم، در معابر عمومی، جلو یک آپارتمان چندین طبقه!

و زیرمیزی و... زیر میزی و... زیرمیزی!

■

دلهره

مقصد هر دو یکی بود:

یکی شتاب داشت و دیگری با تاءنی حرکت می‌کرد!

و او نظاره‌گر رفتار آنان بود و منتظر؛ که برایش خیلی خیلی اهمیت حیاتی داشت!

سرانجام، پایان انتظار و دلهره و شاد شدن از لبخند جراح که از اتاق عمل بیرون آمد. و چشم برداشتن از مسابقه‌ی دوعقربه‌ی ساعت!

■

صدقه

حرفهای ریز و درشت، راست و دروغ، اونقدر گفت و گفت که پاک، حوصله‌م سر رفت!

تلفن زنگ زد. اونو می‌خواست. گوشی‌رو دادم دستش. چند کلمه صحبت کرد و تلقی گوشی‌رو گذاشت و بلند شد و با عجله رفت...

و همون روز صد تومن صدقه دادم!...

از... تا...

دید! دی‌ی‌ی‌د! دی‌ی‌ی‌د!...

قی‌ی‌ی‌ژژ! اوووک! گِمب!

آ...خ. وا...ی! خدا...

کیو... کیو... کیو: بیمارستان...

بلندگو لااله الاالله!...

هق هق!... اُهو... اُهو... اُهو... هق هق! گورستان...

■

گلدان خالی

نوشته: لیلا امین‌الرعایا ـ ۱۳ ساله از تهران

گلدان خالی، چشمان دخترک را به خود خیره ساخت. از لبه‌ی حوض بلند شد و به طرف گلدان که در گوشه حیاط بود، رفت. وقتی به گلدان رسید آن را با چشمان سبز رنگش چندبار برانداز کرد و بعد آن را در دستان کوچکش گرفت و در فکر با خود اندیشید که «این همان گلدانی بود که مادر هر روز به او آب می‌داد، گلهایش را با دستان مهربانش نوازش می‌کرد و...» و حالا که مادر در اثر یک بیماری لاعلاج دنیای فانی را وداع گفته بود، دیگر کسی نبود که به او رسیدگی کند. گلهایش پژمرده شده و خاکش چهره‌ی زشتی به خود گرفته بود.

ناگهان فکری در ذهن دخترک چهره باز کرد. خاک گلدان را در گوشه‌ای از حیاط خالی کرد. به طرف باغچه رفت. چند مشت خاک از دل باغچه بیرون کشید و به درون گلدان ریخت. دانه‌ای گل درون خاک گلدان پنهان کرد و با آب‌پاش کوچکی کمی به او آب داد. بلند شد به گلدان نگاهی پرسرور انداخت، تا شب از شادی سر از پا نمی‌شناخت و موقع خواب هم با این فکر به خواب رفت و خواب دید... خواب مادر را دید که به او می‌خندد و دارد گلدان را آب می‌دهد. صبح که از خواب برخاست، گلدان را با طراوت دید!

■

یک هفته با پدربزرگ

نوشته: فرناز آقازاده ـ ۱۸ ساله ـ از تبریز

براساس خاطره واقعی از یک دوست

وقتی اون روز به دیدنش رفتم، بی‌تابی می‌کرد. بی‌قرار و پریشان، گویی منتظر خبری است. به طرفش رفتم. دستان پیرش را در دست گرفتم و گفتم: «پدربزرگ تمام شد. امروز می‌برمت خانه دیگه نه من تنهایی می‌کشم و نه تو بی‌کسی.»

چشمان پرچین و چروکش چون ستاره‌ای شروع به درخشیدن کرد و ذوق‌زده گفت: «خانه خودت؟!»

خندیدم و گفتم:

«البته مثل خانه شما بزرگ و دراندشت نیست، ولی برای دوتامان کافی است.» بعد به طرف صندلی که در آن نشسته بود، رفتم و در مقابلش زانو زدم، سرم را به صورت حیرانش نزدیک کردم و گفتم: «دیگه تنها نیستم....»

دستان لرزانش را روی گونه‌هایم گذاشت و گفت: «با وجود تو من احساس تنهایی و بی‌کسی نمی‌کنم، نه الان و نه هیچ موقع دیگری.» ناگهان سریع از جایش بلند شد و گفت: «کی؟ کی می‌رویم؟» خنده‌ام گرفت و درحالی که می‌خندیدم گفتم: «خیلی عجله داری؟» خندید و گفت: «پس چی؟» برای لحظه‌ای آن شور و شوق را از دست داد و ادامه داد: «نمی‌دانم تو تا کی تحمل مرا خواهی داشت؟» خیلی جدی در مقابلش ایستادم و گفتم: «شش سال انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشیدم، حالا دلت می‌آید این حرف را بزنی؟» خندید و گفت: «پدرام تو همه چیز منی. همه هستی من، جوانیم، غرورم، امیدم و...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «بسه دیگه اینطوری فکر می‌کنم خیلی آدمم»، درحالی که به طرف اتاقش حرکت می‌کرد، گفت: «نه که نیستی». با گلایه گفتم: «داشتیم آقای اسدی» درحالی که به راه رفتن ادامه می‌داد گفت: «من وسایلم را جمع می‌کنم و با رفیقانم خداحافظی می‌کنم و می‌آیم». خندیدم و گفتم: «چند ساعته تمام می‌شود؟» از شادی سر از پا نمی‌شناختم.

بالاخره روزی که شش سال در انتظارش بودم فرا رسیده بود. درست شش سال پیش پدرم و عموهایم تصمیم گرفتند، مال و اموال پدری را بین خودشان تقسیم کنند و این درحالی بود که پدربزرگم زنده بود. ولی آنها با وقاحت تمام از پدربزرگ خواستند که اموالش را میانشان تقسیم کند و چون پدربزرگم به بیماری سرطان مبتلا بود و امید چندانی به زندگی نداشت، در مقابل فرزندانش سر تسلیم فرود می‌آورد

پدربزرگم کارخانه‌دار مشهوری بود و به علت بیماری همه کارخانه‌هایش را به فرزندانش واگذار کرده بود. بعد از مدتی آنها همه اموال پدر را بالا کشیده و با بی‌رحمی پدربزرگ را به خانه سالمندان سپرده بودند. درمیان خانواده پدربزرگ فقط من بودم که با این موضوع مخالفت می‌کردم و درست بعد از اینکه پدربزرگ به خانه سالمندان رفت، من هم خانه‌مان را برای همیشه ترک کردم! درس خواندم و کاری پیدا کردم و خانه‌ای خریدم و به سراغ یار و یاور دیرینم رفتم. وقتی خانه سالمندان را به قصد خانه ترک کردیم، هر دو شروع کردیم به گریه. دوستم حسام چنان منقلب شده بود که او نیز همراه ما گریه می‌کرد. وقتی به خانه رسیدیم، بنابه نقشه قبلی همه دوستانم با جیغ و کف زدن آمدن پدربزرگ را تبریک گفتند. او برای لحظه‌ای خشکش زد. بعد با قدمهای سست به طرف دوستانم حرکت کرد، دست هر کدام را با گرمی می‌فشرد و با عشق و علاقه نگاهشان می‌کرد.

آنشب برایم بسیار خاطره‌انگیز بود. تا دیروقت حرف می‌زدیم، می‌خندیدیم، سروصدا می‌کردیم. وقتی آنشب او را به طرف اتاقش بردم از تعجب ماتش برده بود. تختخوابش، صندلی و صندوقهای قدیمش حتی عکسهای یادگاری و کتابهایش را در اتاقی کوچک برایش جمع کرده بودم. با تعجب به صورتم نگاه کرد و گفت: «اینها را تو جمع کردی و نگه داشتی؟»

خندیدم و گفتم: «بعد از اینکه چوب حراج به خانه و زندگیشان زدند، چند دست کتک خوردم و چند روز قهر کردم و حسابی بد و بیراه شنیدم تا توانستم اینها را برایتان حفظ کنم.» به طرفم آمد و مرا در آغوش کشید. گرمی وجودش وجودم را گرم می‌کرد. آنشب مثل کودکی‌هایم در آغوشش و کنار او به خواب رفتم.

○

روزها می‌گذشت، من و پدربزرگ در این مدت با هم به گردش می‌رفتیم. شبها تا دیروقت حرف می‌زدم و او برایم کتاب می‌خواند. یکبار با هم کشتی گرفتیم و او همچون یک پهلوان مرا به زیر گرفت. با هم بازی می‌کردیم، از اسم و فامیل گرفته تا فوتبال و والیبال. هر روز با یکی، دوتا از دوستان مجلس شعرخوانی داشتیم.

یک هفته بود که او به خانه‌ام آمده بود. او دیگر غمگین و افسرده نبود، همچون جوانان پرشر و شور بود.

آن شب را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. شب تا دیروقت برایم حرف زد، تا می‌توانست خاطره گفت و قصه تعریف کرد. بعد دستم را گرفت و گفت: پدرام می‌دانی! این یک هفته که با تو بودم توانستم عشق را تجربه کنم. طی ۶۳ سال زندگی‌ام تا این حد خوشحال و شاد نبودم. پدرام نمی‌دانی، در کنار تو زندگی شیرین است. در کنار تو همه چیز مال من است. با تو خوشبختم. با تو...

و اشک ریخت. چیزی که در این یک هفته خبری از آن نبود. پدربزرگ آن شب حسابی دلتنگی می‌کرد.

من هم بی‌قرار بودم، وقتی می‌خواست بخوابد گفت: «این شب را هم مثل کودکی‌هایت در آغوشم می‌خوابی؟» و من با تمام وجودم در کنارش قرار گرفتم. سرم را به سینه‌اش تکیه دادم و او همچنان که با موهایم بازی می‌کرد، گفت: خیلی دوستت دارم. شب بخیر... و این آخرین کلماتی بود که از پدربزرگم شنیدم.

■

فرناز آقازاده از تبریز

همانطور که می‌بینید فرناز خانم، یکی از قصه‌هایتان را ـ به مناسبت ورود به قلمرو داستان ـ چاپ کرده‌ایم. در مورد سؤالی که پرسیده بودید: «نکند آذری زبان بودنم در نثر و نوشته‌هایم تاءثیر منفی بگذارد؟» باید عرض کنم که؛ اولاً ابداً چنین ضعفی در قصه‌هایتان وجود ندارد! ثانیاً؛ فراموش نکرده‌اید که بسیاری از بزرگان ادبیات فارسی ـ حتی درحال حاضر و در این عصر ـ همگی آذری زبان بوده‌اند؛ «دکتر حسن انوری، دکتر گیوی، مرحوم دکتر شعارو...» پس شما هم بدون این نگرانی به قصه نوشتن ادامه بدهید. فقط به این شرط که اگر نوشته‌های شما چشم ما را عینکی کرد، خرجش را بپردازید! دختر خوب چرا اینقدر ریز می‌نویسی؟! سربلند باشید.

زهرا سماک‌نژاد از ساری

«بهورز» شما را دیدم. خواسته بودید که بی‌رودربایستی ضعفهای قصه‌تان را بگوییم تا خود را بهتر بشناسید. چشم؛ اول اینکه نثرتان ضعیف است و باید حسابی کتاب و داستان مطالعه کنید تا با نثر نویسندگان وطنی آشنا شوید. دوم آنکه باید اصول داستان‌نویسی مانند: «شخصیت‌پردازی و بعد زمان و مکان» را بیاموزید و در قصه‌هایتان اعمال کنید. در همین قصه؛ بهورز شما کی بود؟ مال کدام شهر بود؟ در کدام روستا و کدام شهر به کار «بهورزی» مشغول بود؟ و اما قصه‌تان ـ با توجه به تازه‌کار بودنتان ـ یک حُسن هم داشت؛ سوژه‌تان خیلی قشنگ بود.

منیره توکلی

«حقوق ناقابل» شما به دستم رسید! به عنوان کار اول بد نبود، اما چون نوشته‌اید با «نقاشی» زندگی می‌کنید، پس با هنر بیگانه نیستید و لذا؛ لابد می‌دانید که هر هنری را تا با اصولش آشنا نباشید، موفق نمی‌شوید. پس لازم است که یکسری کتابهای آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کنید. در ضمن و حتماً کتابهای داستانی نویسندگان بزرگ ایرانی را مطالعه کنید و اما نوشته بودید: «برادرانم مرا اذیت و به شوخی مسخره‌ام می‌کنند!» به داداش جانهایتان بفرمایید: «بامعرفتها، زورتان را به یک دختر می‌رسانید؟ زنگ که خورد وایسین دم در!!» سربلند باشید.

عادله بهارلو ـ ۱۹ ساله از ساوه

قصه‌تان را که نه اسم داشت و نه از سلام و علیک در آن خبری بود، خواندم. سوژه خوبی بود، اما در پرداخت آن موفق عمل نکرده بودید. مثلاً اگر به‌جای اینکه از زبان «برادر» شرح اختلاف پدر و مادر بیان شود، آن را با یک «فلاش‌بک» به خواننده نشان می‌دادید، کار قشنگ‌تر می‌شد. به‌طور کلی، کارتان ضعف‌های فنی دارد. موفق باشید.

مریم گودرزی دانایی ـ تهران

نامه سراسر «شکسته نفسی‌تان» را خواندم؛ طوری نوشته بودید: [حتماً تعجب می‌کنید که چرا با این سن، دست به قلم برده‌ام...] که من فکر کردم لابد بالای هفتاد و هشتاد سال سن دارید! با ۳۰ سال سن اینطور می‌گویید؟ اتفاقاً خیلی هم بااستعداد هستید و به عنوان «فتح باب»، یکی از آثار کوتاهتان را چاپ کردم. و اما در مورد درخواستتان که: «مجله ما یا مؤسسه اطلاعات، به مشکلات فرهنگی مدارس جنوب شهر تهران می‌تواند کمک کند؟» باید عرض کنم که با کمال شرمندگی نه!

فرزانه حق‌دوست از تهران

نامه‌تان به دستم رسید. لطفاً با تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۷ تماس بگیرید، آقای صفادار که مدیر فنی مجله هستند، شما را راهنمایی خواهند کرد.

■

شادترین افراد معمولاً از آنچه سر راهشان سبز می شود بیشترین استفاده را می برند

۵ روش برای ترمیم یک قلب شکسته

از: کاوه صادقی

زیاد بخوابید، غذاهای سالم بخورید و مرتب ورزش کنید تا از احساس افسردگی رهایی یابید

اگر احساس می‌کنید که قلبتان شکسته، شما در این مورد تنها نیستید چون تقریباً تمام افراد در زندگی خود با ناراحتی‌ها و اندوه‌هایی مواجه هستند و به‌اصطلاح دلشان می‌شکند. بنابراین یک گوشه دنج و خلوت پیدا کنید، چند نفس عمیق بکشید، چند لحظه پلک‌ها را روی هم بگذارید، بعد پلک خود را باز کنید و این مطلب را بخوانید. تا ما به شما کمک کنیم که شاد شوید.

○○○

اگر احساس می‌کنید که قلبتان شکسته است، شما در این مورد تنها نیستید، تقریباً تمام افراد در زندگی خود با ناراحتی‌ها و اندوه‌هایی مواجه می‌شوند و به‌اصطلاح دلشان می‌شکند، البته این قلب شما نیست، بلکه احساس شماست که دچار ناراحتی می‌شود. و این درحالی است که گاهی اوقات شما از یک رابطه عاطفی [مثل یک عشق یک‌طرفه] که با شکست روبرو می‌شود ممکن است دچار ناراحتی شوید، یا ممکن است که یکی از دوستان یا عزیزان خود را از دست بدهید، درحالی که دلایل مختلف این احساس ناراحتی و شکست در تمام موارد یکسان است، چه شما یک چیز واقعی را از دست داده باشید و چه اینکه چیزی را که فکر می‌کردید به دست می‌آورید از دست بدهید، معمولاً این احساس با دلتنگی، پوچی و ناراحتی بسیار همراه است و اینجاست که احساس می‌کنید، مشکل شما اینقدر وخیم و حاد است که مشابه آن در دنیا وجود ندارد و اصلاً تمامی دردها و غم‌ها در دنیا فقط و فقط برای شما به‌وجود می‌آید.

اما در همین زمانها ما توصیه می‌کنیم این چند نکته را رعایت کنید تا بتوانید بر احساس غم و اندوه خود غلبه بیابید:

احساسات خود را تقسیم کنید

تقسیم کردن احساس خود با فردی قابل اعتماد و صحبت کردن با او می‌تواند به بهتر شدن شما کمک کند. برای بعضی از افراد گریه کردن می‌تواند به بهتر شدنشان کمک کند، برای بعضی دیگر در کنار یک دوست صمیمی قرار گرفتن و یا انجام کارهای مورد علاقه، مثل رفتن به پارک یا سینما می‌تواند در بهبودشان مؤثر باشد.

از خودتان مراقبت کنید

احساس غم و اندوه می‌تواند با استرس همراه باشد، اما اجازه ندهید که ناراحتی شما باعث صدمه زدن به بدنتان شود. زیاد بخوابید، غذاهای سالم مصرف کنید و مرتب ورزش کنید تا از احساس افسردگی رهایی یابید.

نقاط قوت خود را فراموش نکنید

گاهی اوقات افراد قلب شکسته خود را مسوول اتفاقات افتاده می‌دانند، مرتب خود را سرزنش می‌کنند و درنهایت اشتباهات خود را بزرگ می‌کنند و خود را لایق مشکلات پیش‌آمده می‌دانند.

اما اگر احساس کردید که چنین افکاری به ذهن شما خطور کرده، فوراً از ادامه دادن به چنین افکاری صرف‌نظر کنید و در مقابل سعی کنید آرامش خود را حفظ کرده و به کارهای خوب و نقاط قوت خود فکر کنید، نه به اشتباهات خود و اگر آنقدر ناراحت هستید که اصلاً نمی‌توانید به نقاط قوت خود فکر کنید از فرد دیگری بخواهید که این مسائل را به شما یادآوری کند.

خود را سرگرم کنید

گاهی اوقات سرگرم کردن خود با چیزی، در مواقع ناراحتی کار سختی است، اما این کار واقعاً مفید است و می‌تواند کمک بزرگی به شما بکند. و درواقع این زمان مناسبی برای تغییر دکوراسیون خانه یا پیدا کردن یک سرگرمی جدید است.

البته این مسأله به این معنی نیست که شما اصلاً نباید به اتفاقات افتاده فکر کنید، بلکه فقط به این معنی است که باید روی مسائل دیگر نیز متمرکز شوید، نه اینکه فقط به اتفاق ناگوار فکر کنید.

به خودتان زمان بدهید

معمولاً از بین رفتن ناراحتی نیاز به گذشت زمان دارد. اغلب افراد فکر می‌کنند که دیگر هیچ‌گاه به حالت طبیعی خود برنمی‌گردند، اما روح انسان بسیار شگفت‌انگیز است و معمولاً این احساس ناراحتی کم‌کم از بین می‌رود.

اما زمان لازم برای این کار چقدر است؟

این مسأله برمی‌گردد به اتفاق افتاده و اینکه شخص چقدر می‌تواند با مشکلات زندگی کنار بیاید و اصطلاحاً چقدر فرد انعطاف‌پذیر است.

البته از بین رفتن احساس غم و اندوه می‌تواند از چند روز تا چند ماه متغیر باشد و این کاملاً بستگی به فرد و قدرت تحمل او دارد. چند واکنش که هیچ کمکی به بهبودی شما نمی‌کنند عبارتند از: عصبی شدن، ناامیدی، آسیب رساندن به خود یا دیگران، استفاده کردن از دارو یا حبس کردن خود در یک اتاق تاریک.

اما در این میان بعضی افراد هستند که نمی‌توانند به‌راحتی با این احساس غم و اندوه کنار بیایند و پس از گذشت چندین هفته هیچ بهبودی پیدا نمی‌کنند و کم‌کم می‌توان علائمی از افسردگی را در آنها مشاهده کرد که در این هنگام بهترین توصیه برای این افراد ملاقات با یک روانپزشک است. و در نهایت صبور باشید و اجازه بدهید که قلب شکسته شما کم‌کم به حالت عادی خود برگردد.

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

✓ ماست و آب لیمو تازه را مخلوط کرده در ظرف دربسته‌ای ریخته در یخچال نگهداری کنید. بعد محلول را به صورت و گردن بمالید و پس از ۲۰ دقیقه بشویید. این محلول مناسب پوستهای چرب و معمولی است. وجود اسید لاکتیک در ماست مرطوب‌کننده و اسیدسیتریک در آب لیمو نرم‌کننده می‌باشد. (هر روز)

✓ شیر را ولرم کرده پودر جوانه گندم را آرام آرام بدان اضافه کنید هم بزنید تا به صورت خمیر نرم دربیاید. بعد صورت را با صابون شسته و خشک کنید و کرم را به صورت لایه‌ای نازک به پوست بمالید. مواظب زیر چشمها باشید. دایره‌وار صورت را ماساژ دهید و کرم را به آرامی به زیر چانه و اطراف بینی بمالید. پس از ۵ دقیقه صورت را با آب ولرم بشویید. این ماسک شاداب‌کننده و تمیزکننده پوست است و بعد از مصرف شما صورتی روشن خواهید داشت. (هفته‌ای دو بار)

✓ لانولین را روی حرارت بخار گرم نموده تا روان شود از حرارت برداشته و شیر را قطره قطره بدان اضافه کنید. خوب هم بزنید تا مخلوط خامه مانندی بدست بیاید. سپس جوش شیرین را اضافه نموده و هم بزنید و یک ساعت صبر کنید. بعد به صورت بمالید. ۲۰ دقیقه بماند سپس آن را با آب ولرم بشویید. این ماسک شفاف‌کننده و زیباکننده پوست می‌باشد.

✓ ابتدا لانولین را روی حرارت بخار ذوب کرده روغن کرچک و گلیسیرین را به آن اضافه نموده و از حرارت برداشته و آن را در ظرفی ریخته در جای خنک نگه دارید برای مصرف ابتدا صورت را شسته و بعد این کرم را (هر روز) بر روی صورت بمالید، به واسطه وجود گلیسیرین و لانولین جوشهای صورت پاک می‌شود.

✓ لانولین را بر روی حرارت ملایم قرار داده تا نرم شود، بعد هم بزنید و عرق رازیانه را کم‌کم بدان اضافه کنید و آن‌قدر هم بزنید تا عرق رازیانه جذب لانولین بشود و به رنگ سفید درآید. بعد صورت را با صابون گیاهی (گل ختمی، بابونه و زیتون و...) شسته و سپس به صورت بمالید، به غیر از زیر چشم، ۲ ساعت صبر کرده بعد صورت را با پنبه یا دستمال کاغذی پاک کنید. مصرف این کرم ماسک پوست را شفاف کرده، لکه‌ها را از بین می‌برد و به‌خاطر وجود رازیانه موهای صورت سست و از بین می‌رود. (هفته‌ای دو بار)

رها کردن را بیاموزید که کلید خوشبختی است • بودا

ترک اعتیاد واقعی تونفة حکیم
تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد تونفة حکیم به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. تونفة حکیم موثرترین درمان قطعی ، سرپائی ، بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی تونفة حکیم از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو. داروهای ترک اعتیاد تونفة حکیم به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد .
(با استفاده از داروهای گیاهی ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه مرتضی پلاک ۶۲ تونفة حکیم
همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۹۹۹۷۹-۶۸۶۴۴۴۶

انستیتو ترمیم مو کلهای تهران

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی، کوچه ملع حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۳
همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۴۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
- ✓ روش لین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی ایتالیا
- ✓ [illegible]
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: [illegible]

دکتر امان اله قاسم زاده
متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

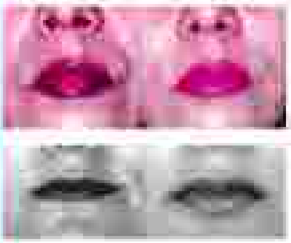

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب ، گوش ، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت ، پروتزهای صورت ، تزریق ژل

تهران ، خیابان ولی عصر ، خیابان استاد مطهری ، روبروی خیابان لارستان ، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

دندانپزشکی زیبایی
سفید کردن دندانها ، بستن فاصله نامناسب بین دندانها ، ردیف کردن بدون ارتودنسی ، اصلاح طرح لبخند ، روکشها و لمینت های چینی ، بریج های بدون فلز ، برداشتن سیاهی لثه ، نگین دندان
شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه ، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

[illegible]

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدروترمی (آلارم پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری، کلیه اصلاح فرق توسط پزشک خانم در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۱

۱ـ آقای مهرزاد اسدی از هشتگرد
۲ـ خانم افسانه شامبیاتی از کرمانشاه

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با یادی از مرحوم هوشنگ بختیاری

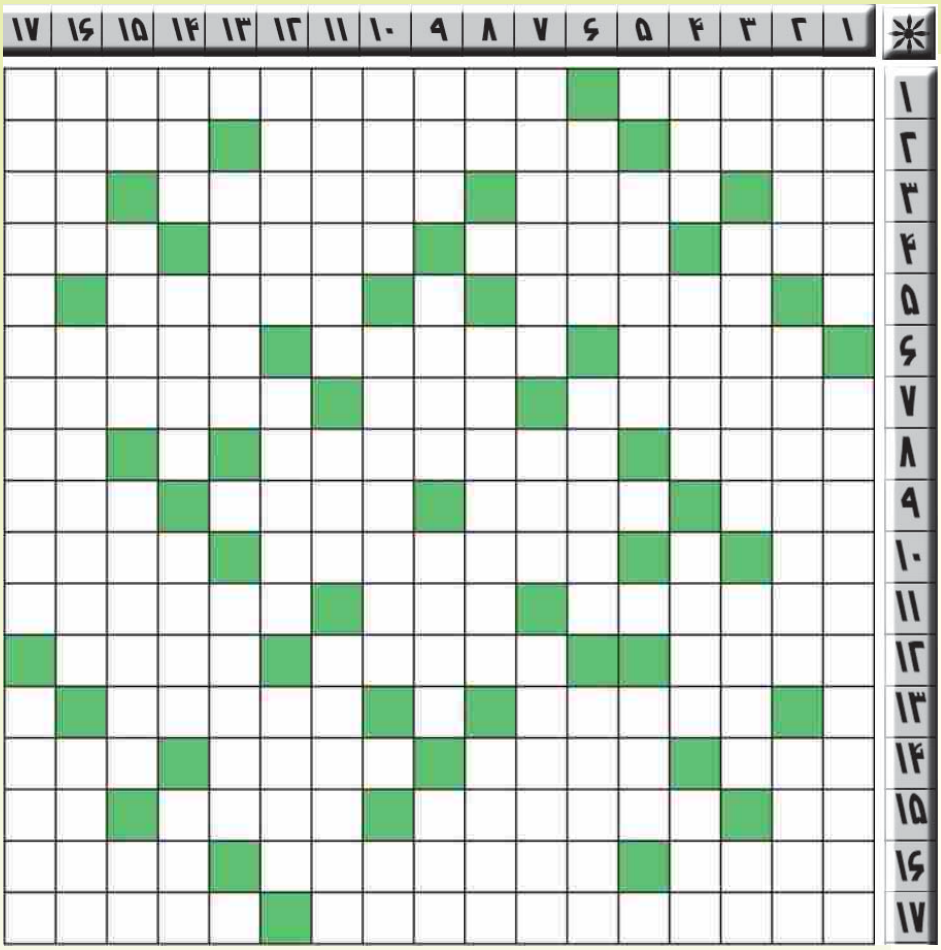

افقی:

۱ـ بانی اصول سوسیالیزم علمی ـ کارگردان معروف آمریکایی که فیلم بن‌هور از معروفترین آثار وی می‌باشد ۲ـ نرم و ملایم ـ فیلمی ممتاز از فدریکو فللینی ایتالیایی براساس داستانی از استیفن تسوایک اتریشی ـ از بزرگان مذهبی است ۳ـ پهلوان ـ ضامن و جانشین ـ فرش دارای طرح و رنگ مختلف و آراسته ـ مرز واژگون ۴ـ بدن و کالبد ـ دیدن و نظاره ـ ترس و بیم ـ کانون جاسوسی یانکی‌ها ۵ـ نام کوچک مک‌مانمان مهاجم سرشناس تیم ملی انگلیس ـ از میوه‌های آبدار پاییزی ۶ـ از قهرمانان بزرگ جهان در رشته ورزشی ژیمناستیک و دارنده مدالهای جهانی و المپیکی بسیار زیاد و ستاره المپیک بارسلون ۹۲ ـ سانسور کردن ـ یار عذرا در اثر گرگانی با تکرار حرف آخر ۷ـ از حروف و نشانه‌های ریاضی ـ طناب و ریسمان ـ این هم یکی دیگر از میوه‌های آبدار پاییزی ۸ـ فرار کرد، گریخت ـ یکی از بخشهای اوستا ـ حرف همراهی ۹ـ عضو تنفسی ـ دختر شمالی ـ بسیار کریم و بخشنده ـ پست و فرومایه ـ ۱۰ـ یکی از نتها ـ از فلاسفه نامی اسلام با اثری عظیم چون الفهرست ـ طنز و خنده ۱۱ـ از دانشگاههای معتبر جهانی در فرانسه ـ در جنگ می‌گیرند و شلیک می‌کنند ـ اثر معروف سیمین دانشور ۱۲ـ وحشی صفت و دارای نهاد حیوانی ـ از بیماریهای مزمن که سردرد نشانه بارز آن است ـ یار انگشتر ۱۳ـ محل تبدیل ارز در بازار ـ نهاد و سازمان دولتی ۱۴ـ یکی دیگر از بخشهای اوستا ـ کاشف آسپرین ـ آتشفشان معروف پیش از میلاد در ایتالیا ـ گوسفند قربانی ۱۵ـ واحد سطح ـ استان جنجالی چین ـ از پایتخت‌های تازه استقلال یافته ـ بخل و حسد ۱۶ـ داستان کوتاه ـ از شاهان سلجوقی و فرزند ملکشاه سلجوقی ـ از رنگهای اصلی قالی ۱۷ـ از آثار معروف چارلز دیکنز ـ از ماههای سریانی.

عمودی:

۱ـ عزیز دردانه ناصرالدین شاه ـ شاهزاده و عروس ملکه انگلیس که چند سال پیش به‌طور مشکوکی در تصادف رانندگی کشته شد به‌طوری که دست موساد و سیا در این حادثه آشکار بود ۲ـ پارچه اقیانوسی ـ انتساب به شرم و حیا ـ سرکش و بدسرشت ۳ـ شهر رازی ـ از ادارات دولتی ـ اجازه پهلوانی ـ صدای حشره مزاحم ۴ـ به این صورت هم بر روی نانهای مانده می‌زند ـ از وسایل پزشکی، بیمارستانی و آزمایشگاهی ـ از کتابهای پیامبران ـ درحال مستی می‌خورند ۵ـ پیر و کهنه ـ اطوار و کرشمه ۶ـ از میوه‌های گرمسیری مقوی ـ حرف گزاف و هذیان ـ بسیار فریبنده ۷ـ قرص خواب‌آور قوی ـ متانت و سنگینی ـ از ایالات اتازونی ۸ـ خیز بی‌سرآغاز ـ فتوت و جوانمردی ـ سوار بر مرکب ۹ـ آشیانه و چاله ـ نوعی مرض ـ گلی خوشبو زیبا و زمستانی ـ به معنی «همچنین» می‌آید ۱۰ـ ادامه، دنباله ـ کسی که شبها را بیدار می‌ماند ـ یکهزارم هکتار ۱۱ـ بی‌خانمانی و دربدری ـ درس نخوانده، بیسواد ـ به برگهای کوچک و ظریف تازه رسته شده گفته می‌شود ۱۲ـ فیلمی از صباغ‌زاده که از جشنواره‌های بین‌المللی جایزه‌های بسیاری گرفته است ـ سقز فرنگی ـ درگاه و ایوان ۱۳ـ نگهبان چماق نقره‌ای ـ نقاش برجسته هلندی ۱۴ـ جای مطمئن و به‌دور از اغیار ـ از مؤسسین سلسله گورکانی ـ آغل و محل نگهداری چهارپایان ـ سرپرست و قیم ۱۵ـ حرف انتخاب ـ تلویزیون ـ دیشب قدیمی ـ سنگ آسیاب ۱۶ـ از القاب خانمهای انگلیسی ـ هر دو در بدن مکمل یکدیگر هستند ـ پایتخت آسیایی ۱۷ـ اثر منتسکیو ـ پیست اسکی بین‌المللی تهران.

حل جدول شماره ۳۱۲۱

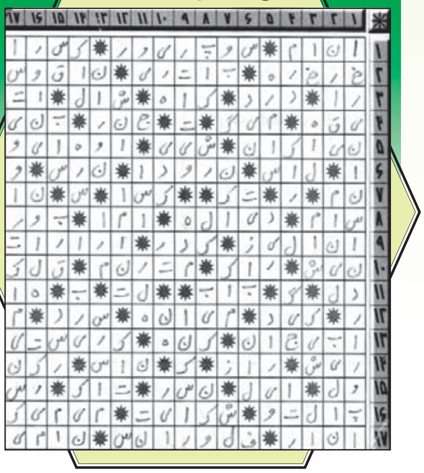

نظر خواهی از خوانندگان

پیشنهاد از شما، اجرا از ما

تولدی دوباره

برای تعداد زیادی از کسانی که این فرم را
با دقت بیشتری پر کرده و ارسال کنند
جوایزی ارزنده در نظر گرفته شده

می‌دانی چقدر دلم برایت تنگ شده است. تویی که شاید تا به‌حال ندیدمت اما سالهاست در دلم خانه گزیده‌ای و ما هر هفته دلتنگی‌هایمان را از طریق مجله با تو درمیان می‌گذاریم.

آخرین بار که به میهمانی خانه‌ات آمدم هفته گذشته بود و از آن روز فقط سه روز و سه ساعت گذشته، اما من دربه‌در به دنبال اعلام کوپن دیدارت هستم تا بازار رفاقتمان هرچه داغتر شود.

و امروز همه ما می‌خواهیم با افکار و اندیشه‌های قلبی شما همراهتر و نزدیکتر شویم و در دل شما بیشتر جای داشته باشیم. پس بیایید یکدل شویم و تولدی دوباره را برای مجله رقم بزنیم. مطمئن باشید نظرات شما چون قطره‌های باران، فضایی پرطراوت‌تر را پیش روی ما خواهد گذاشت و ما را بر آن خواهد داشت که از آفتاب افکار زیبای شما هماره بهره‌مند باشیم.

فهرست مطالب ثابت مجله

✓سه‌گانه
✓گزارش هفته
✓داستان زندگی
✓گزارش رنگی
✓مشاور خانواده
✓گزارش از زندانها
✓در پیچ و خم دادگاه
✓ماجراهای خواستگاری
✓فرهنگ مردم
✓با نام‌آوران امروز ایران

✓زندگی رنگین
✓رفتارها و واکنش‌ها
✓از گوشه وکنار جهان
✓خواندنیهای تاریخی
✓یک هفته حادثه
✓پاورقی خارجی «مروارید»
✓دستپخت عدسی
✓در قلمرو داستان
✓خاطرات روان‌پزشک
✓بازتاب

✓جدول
✓باهوش خود کلنجار بروید
✓جنگ هنر
✓داستانهای آلفرد هیچکاک
✓جهان هنر
✓ورزشی
✓ترازو
✓اطلاعات مفتکی
✓هفته بعد شما
✓یک هفته چند نگاه

۱ـ وقتی مجله اطلاعات هفتگی به دست شما می‌رسد پنج گزینه‌ای که دوست دارید ابتدا آنها را بخوانید کدام است؟

«حتماً براساس اولویت شماره‌گذاری کنید».

ورزشی ☐ سیاسی ☐ داستان ☐ گزارش ☐ مطالب روان‌شناسی ☐ مشاوره ☐
سرگرمی ☐ مطالب هنری ☐ اگر صفحه دیگری مورد نظر شماست لطفاً بنویسید
.... ☐ .... ☐ .... ☐ ....

۲ـ آیا گرایش مطالب مجله به سمت مطالب اجتماعی ـ روان‌شناسی توجه شما را جلب کرده است؟

بلی ☐ تا حدودی ☐ خیر ☐

۳ـ صفحه‌هایی که خواندن آنها برای شما چندان جذابیتی ندارد کدام هستند:

لطفاً شش مورد را بر اساس اولویت ذکر کنید.

۱ـ ۴ـ
۲ـ ۵ـ
۳ـ ۶ـ

۴ـ شما چه نوع عملکردی را برای تصاویری روی جلد می‌پسندید:

پرداختن به تصاویر سیاسی ☐ پرداختن به تصاویر کودک ☐ پرداختن به تصاویر منظره‌ها یا حیوانات ☐ سوژه‌های آزاد بدون محدودیت ☐ تصاویری که خواننده را به فکر وامی‌دارد ☐ تصاویر سینمایی ☐ تصاویر ورزشی ☐

۵ـ جای چه نوع مطالبی را در مجله خودتان خالی می‌بینید:

۱ـ ۳ـ
۲ـ ۴ـ

۶ـ از میان نویسندگان مجله، نام سه نفر از آنانی را که مطالبشان را بیشتر می‌پسندید ذکر کنید:

۱ـ ۲ـ ۳ـ

مشخصات شما:

سن: جنسیت: مرد ☐ زن ☐
تحصیلات: ☐ تلفن: ☐
چه مدتی است که مجله اطلاعات هفتگی را می‌خوانید:
نشانی دقیق:

لطفاً روی پاکت با خودکار قرمز بنویسید؛ «تولدی دوباره»
در صورت امکان به همراه این فرم یک عکس پرسنلی ارسال نمایید.
مدت زمان ارسال فرم، تا پایان اردیبهشت ماه.

گفتنی‌های علمی

زنجبیل به کمک زنان باردار آمد

مصرف اندکی زنجبیل می‌تواند در کاهش حالت تهوع و استفراغ زنان باردار مؤثر باشد.

براساس این خبر، زنانی که در ماههای اولیه بارداری خود دچار حالت تهوع و استفراغ می‌شوند، می‌توانند با مصرف زنجبیل تا حدودی از این مشکل بکاهند و این زنان دیگر نیازی به روی آوردن به مصرف ویتامین ب ۶ ندارند.

تمرکز بگیرید تا فشار خونتان پایین بیاید

نوجوانانی که به فشار خون بالا مبتلا هستند، می‌توانند با تمرکز ذهنی (مدیتیشن) بر این مشکل چیره شوند.

در تحقیقی که بر روی نوجوانان مبتلا به فشار خون بالا صورت گرفت، ثابت شد با آموزش شیوه‌های آرامش‌بخشی «ریلکسیشن» فشار خون آنها تا چهار ماه رو به کاهش نهاد.

در این شیوه از تمرکز ذهنی، بیمار به مدت ۱۵ دقیقه چشمان خود را می‌بندد و بدون نیاز به تمرکز به جسم یا موضوعی خاص، به قلب و مغز امکان ادامه فعالیت طبیعی خود را می‌دهد.

با تکرار روزانه این فعالیت، فشار خون نوجوانان مبتلا ۳ تا ۴ واحد کاهش می‌یابد و به سطح طبیعی خود نزدیک می‌شود.

دانشمندان معتقدند مدیتیشن می‌تواند آثار مثبت دیگری نیز بر روح و جسم نوجوانان داشته باشد.

ثابت شد که میمونهای ماده باهوش‌ترند

محققان علوم پزشکی اعلام کردند؛ شامپانزه‌های جوان ماده نحوه شکار کردن و یادگیری تجربه‌ها را بهتر و سریع‌تر از همتایان نر خود از مادران فرا می‌گیرند.

در مطالعه‌ای که در پارک ملی «گومبه» در تانزانیا بر روی شامپانزه‌ها انجام گرفت، محققان دریافتند که اختلاف جنسیت در این جانوران، نقش مهمی در ایجاد تفاوت در یادگیری تجارب آنان دارد.

البته، این نخستین بار است که دلایل سیستماتیکی درباره وجود تفاوت بین جنسهای مختلف حیوانات در یادگیری به دست می‌آید.

محققان می‌گویند؛ پیشتر در کودکان انسان نیز تفاوت یادگیری بین جنسهای دختر و پسر مشاهده شده بود.

در مطالعه ۴ ساله این دانشمندان، تعداد ۱۴ شامپانزه و مادرانشان از نظر یادگیری ماهیگیری و اختلاف توان یادگیری بین جنس نر و ماده

پول وسیله‌ای است برای راحتی انسان نه انسان وسیله‌ای برای پول

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

فیلم ها به روایت گیشه

کما	۳۰ روز	۳۰۸ میلیون تومان
بوتیک	۴۵ روز	۱۴۷ میلیون تومان
ملاقات با طوطی	۳۵ روز	۹۰ میلیون تومان
علی و دنی	۳۰ روز	۷۸ میلیون تومان

دختری از خانواده متفاوت!

پرستو صالحی بازیگر ۲۷ ساله‌ای که با فیلم «اعتراض» قدم به دنیای بازیگری گذاشت، دو، سه ماهی است که کار نمی‌کند. او آخرین نقشش را در مجموعه تلویزیونی «هنگامه» که قبل‌تر بلوک خوشبختی نام داشت، بازی کرده است.

او امروز درباره آن می‌گوید: این مجموعه در ۲۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول تهیه شده و کارگردانی آن را مجید جوانمرد به عهده داشته است.

او در ارتباط با نقش خود می‌گوید: من در یک اپیزود دو قسمتی بازی دارم. قصه این اپیزود به این شکل است که در آن جوانی از یک خانواده متعهد و مذهبی به دختری از خانواده‌ای کاملاً متفاوت با خانواده او دل می‌بندد و من نقش آن دختر را بازی می‌کنم و پویا امینی نقش پسر را.

صالحی درخصوص کار با جوانمرد می‌گوید: او کارگردان خوب و باشعوری است و فکر می‌کنم کار شسته و رفته‌ای از آب درآید.

شارلاتان

فیلمبرداری شارلاتان جدیدترین محصول مؤسسه سینمایی پویافیلم به کارگردانی آرش معیریان از ۱۶ اسفند ماه ۸۲ به مدیریت فیلمبرداری مجتبی رحیمی در تهران آغاز شد و هم‌اکنون فیلمبرداری آن در آبادان ادامه دارد. شارلاتان دومین همکاری مؤسسه سینمایی پویافیلم پس از فیلم کما با آرش معیریان است. موضوع و مضمون شارلاتان درباره رؤیاهای تلخ و شیرین دو جوان است که در قالب یک کمدی ـ فانتزی و اکشن بیان می‌شود. بازیگران شارلاتان: امین حیایی، شقایق فراهانی، جواد رضویان، لیلا بوشهری، ارژنگ امیرفضلی، انوشیروان نعیمی، سحر آربین، حسین شهاب، امیرحسین صفی‌یاری و مهران غفوریان هستند.

عبدالله علیخانی و حسین فرخ‌بخش تهیه‌کنندگان شارلاتان می‌باشند.

عوامل دیگر این فیلم عبارتند از: مدیر فیلمبرداری: مجتبی رحیمی، موسیقی متن: فردین خلعتبری، عکاس: محمد فوقانی، روابط عمومی: فرامرز روشنایی، محصول: مؤسسه سینمایی پویافیلم.

نمایشهای درحال اجرا در تئاترشهر

مجموعه تئاتر شهر فعالیت‌های خود را با اجرای ۴ نمایش ادامه می‌دهد. به گزارش روابط عمومی تئاترشهر، نام نمایشها، محل اجرا، نویسنده و کارگردان، ساعت اجرا، مدت و قیمت بلیت به شرح زیر است:

«سراب»- تالار چهارسو، نویسنده: حسین فدایی حسین، کارگردان: حسین پارسایی، ساعت اجرا: ۲۰، مد: ۷۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

«قرمز و دیگران»-تالار قشقایی، نویسنده و کارگردان: محمد یعقوبی، ساعت اجرا: ۱۹/۳۰، مدت: ۹۵ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

«زنی که زیاد می‌دانست» - تالار کوچک (شماره ۲)، نویسنده: مهشید ابراهیمیان، کارگردان: علیرضا اولیایی، ساعت اجرا: ۱۸/۳۰، مدت: ۷۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

«زنان مهتابی، مرد آفتابی» - تالار سایه، نویسنده: چیستا یثربی، کارگردان: کوروش زارعی، ساعت اجرا: ۱۸/۳۰، مدت: ۷۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

رویگری هنوز تأثیرگذار است

رضا رویگری مرد ملودرامهای یک دهه سینمای ایران، با ایفای یک نقش منفی و تسلط در هرچه باورپذیرتر کردن نقش «شاپوری» در فیلم بوتیک، نشان داد که همچنان پرتکاپوست و می‌تواند تاءثیرگذار باشد.

رضا رویگری ۵۷ ساله بازیگر باسابقه تئاتر، سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار داوود میرباقری با عنوان «مختارنامه» است.

رویگری در این مجموعه ایفاگر نقش کیان است و نقش اصلی مختار را فریبرز عرب‌نیا ایفا می‌کند.

این مجموعه ۲۶ قسمتی در مرکز سیمافیلم تهیه می‌شود و شهرهای آران و بیدگل از جمله شهرهایی است که فیلمبرداری در آنها ادامه دارد.

کسی که قبلاً هم بازیگر بود

خیلی‌ها تصور می‌کنند آناهیتا نعمتی از زمانی که با ابوالفضل پورعرب ازدواج کرد، فعالیت سینمای‌اش را آغاز کرد ولی این‌گونه نبود. او قبل‌ترها بازیگر بود و در عرصه سینما فعالیت داشت و اکنون که مدتی است از وی جدا شده درصدد است تا در کار خوبی ایفای نقش کند.

آناهیتا نعمتی می‌گوید: یکی، دو کار تلویزیونی برای بازی به من پیشنهاد شده، ولی می‌خواهم شروع مجدد بازیگری‌ام با یک کار سینمایی باشد.

تصمیم گرفته‌ام با توانی مضاعف و وسواسی بیشتر کارم را دنبال کنم تا خدا چه برایم رقم بزند.

هاشم‌پور عاشق شد

جمشید هاشم‌پور بازیگر مطرح سینمای ایران که به دور از جنجال کارش را انجام می‌دهد، تیرماه سال جاری در جدیدترین کار تهمینه میلانی با عنوان «عاشق» ایفای نقش می‌کند.

عاشق پس از زن زیادی جدیدترین فیلم تهمینه میلانی است. عاشق یک فیلم انتقادی ـ اجتماعی است که در ارتباط با ازدواج مردان میانسال با دختران جوان و پیامدهای آن است.

نوری و سپهسالار

تصویربرداری فیلم مستند ـ داستانی سپهسالار به نویسندگی و کارگردانی بابک نوری و تهیه‌کنندگی کورش زنگیشه‌ای در مؤسسه پالیزفیلم به پایان رسید.

خلاصه داستان: یک گروه جهانگرد خارجی همزمان با ایام سوگواری سالار شهیدان حسین بن علی(ع) وارد ایران می‌شوند و با دیدن عزاداران دگرگون شده و...

دیگر عوامل سازنده این فیلم عبارتند از:

مجری طرح: ولی‌الله مؤمنی، مدیر تولید: تورج زنگیشه‌ای، مدیر تصویربرداری: کورش زنگیشه‌ای، خواننده: مهراج محمدی، آهنگساز: مهراج محمدی ـ الوند، مدیر هماهنگی: فریده ذاکری، برنامه‌ریز و دستیار اول کارگردان: امید آهنگر، تدوین: حسین درویشی، منشی صحنه: سوگل رمضانی، عکاس و تصویربردار پشت صحنه: ابوالفضل نجاری.

بازیگران: مهراج محمدی، امید آهنگر، پرویز شفیع‌زاده، احسان احدپور، آیدا کرمی، سپیده کهن‌پور، شاهین جوادزاده، محمد حسن‌زاده، مسعود ظهیری، علی نیازی و...

لازم به ذکر است، به گفته کارگردان و عوامل فیلم، مهراج محمدی در جلوی دوربین بسیار بی‌نظیر ظاهر شده و پخش این فیلم به احتمال زیاد در اربعین امسال می‌تواند برای طرفداران مهراج محمدی نویدی بوده و برای دست‌اندرکاران سینما مژده حضور یک چهره محبوب در عرصه سینما را داشته باشد.

ضمناً بابک نوری از بازیگران و فیلمسازان جوان سینمای ایران که چندین کار خود را با نام سپهسالار ساخته است. این فیلم را با ساختار جدید و متفاوت انجام داده است و او در تلاش است که فیلم بلند سینمایی مقصد نهایی را به‌زودی جلوی دوربین ببرد.

اشاره:

پرستو صالحی بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که سعی دارد با صداقت و تجربیات کامل حضوری متفاوت در عرصه بازیگری داشته باشد.

گفتگویی در نوع خود متفاوت با این بازیگر انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◇ ◇ ◇

☆ **از خودت بگو.**

☆☆ پرستو صالحی هستم متولد ۱۳۵۶ تهران، تحصیلکرده رشته نمایش که نیمه‌کاره رهایش کردم، من اولین بار با تلویزیون آشنا شدم و بعد به سراغ سینما رفتم و و در یک سکانس از مجموعه تلویزیونی چشم براه ایفاگر نقشی شدم و بعد از آن به‌طور حرفه‌ای در یکی از اپیزودهای مجموعه تلویزیونی «محاکمه» ایفای نقش کردم.

☆ **اولین بار از چه چیز سینما خوشتان آمد؟**

☆☆ سنم خیلی کم بود و برایم جالب بود آدمهایی که از پروژکتورها بیرون می‌دویدند و روی پرده جان می‌گرفتند.

☆ **دلتان می‌خواست در سینما چکاره شوید؟**

☆☆ یک بازیگر خوب!

☆ **کار در سینما را بیشتر دوست دارید یا تلویزیون؟**

☆☆ مهم این است که با کدام‌یک بیشتر بتوانم با مخاطب ارتباط برقرار کنم.

☆ **چه تعریفی از سینما دارید؟**

☆☆ یعنی سی‌نما از زندگی.

☆ **چه تعریفی از هنر دارید؟**

☆☆ هنر یعنی تقلید از جهان هستی.

☆ **بهترین روز زندگی؟**

☆☆ روزی که کسی از دستم ناراحت نباشد.

☆ **وقتی که ناراحت هستید چه می‌کنید؟**

☆☆ به بهشت زهرا می‌روم.

☆ **وقتی که خیلی خوشحال هستید چه؟**

☆☆ باز هم به بهشت زهرا می‌روم! چون تنها آنجاست که احساس سبکی و راحتی می‌کنم.

☆ **آخرین بار که از ته دل خندیدید؟**

☆☆ آدمی هستم که کمتر پیش می‌آید که از ته دل خوشحال شوم.

☆ **دردسر شما را یاد چه می‌اندازد؟**

☆☆ خبرنگار.

☆ **چه چیزی را دست‌کم می‌گیرید؟**

☆☆ روراستی آدمهای متظاهر را.

☆ **خوابهایی که می‌بینید بیشتر چه رنگی است؟**

☆☆ خاکستری.

☆ **زرشک شما را یاد چه می‌اندازد؟**

☆☆ آخر ضایع شدن.

☆ **از کدام تابلو راهنمایی و رانندگی خوشتان می‌آید و از کدام‌یک بدتان می‌آید؟**

☆☆ عبور حیوانات اهلی و جاده باریک می‌شود!

☆ **سنگ صبور شما را یاد چه می‌اندازد؟**

☆☆ مادر.

☆ **چه نوع کتابهایی می‌خوانید؟**

☆☆ فلسفی و رمانهای تاریخی.

☆ **بهترین واژه برای عشق؟**

☆☆ دوستت دارم تا ابد!

☆ **بهترین بازیگر مرد؟**

☆☆ پرویز پرستویی.

☆ **بهترین بازیگر زن؟**

☆☆ لیلا حاتمی.

☆ **دوست داشتید جای چه کسی بودید؟**

سی نما از زندگی پرستو صالحی:

دوست داشتم روان شناس می شدم

گفتگو از: زهرا مکرم رفتاری

☆☆ ما جای خودمان نمی‌توانیم باشیم چه رسد به اینکه جای کسی دیگر. منتهی دوست دارم بدون تکرار اشتباهات گذشته خودم باشم.

☆ **چه خصوصیات اخلاقی بارزی دارید؟**

☆☆ صبوری، عاشق تنهایی و به شدت وابسته به اطرافیان.

☆ **تا به حال شده که شما را با کس دیگری اشتباه بگیرند؟**

☆☆ بله با حدیث فولادوند و خیلی‌ها می‌گویند تو شبیه جوانی‌های پروانه معصومی هستی.

☆ **بزرگترین آرزویتان؟**

☆☆ سلامتی عزیزانم.

☆ **وضعیت تأهل.**

☆☆ مجرد.

☆ **دوست دارید ازدواجتان سینمایی باشد؟**

☆☆ اصلاً!

☆ **تا چه حد انتقادپذیرید؟**

☆☆ به شدت.

☆ **به فال و فالگیری اعتقاد دارید؟**

☆☆ اعتقاد ندارم، ولی برای کنجکاوی یکی، دوبار گذاشته‌ام فالم را بگیرند.

☆ **نتیجه‌اش چه بود؟**

☆☆ بیشتر روانشناسی است تا فال و پیشگویی.

☆ **بهترین رنگ؟**

☆☆ آبی.

☆ **بهترین کتاب؟**

☆☆ صد سال تنهایی و دزیره.

☆ **بهترین تیم فوتبال؟**

☆☆ استقلال.

☆ **بهترین هدیه‌ای که قابل بسته‌بندی نیست؟**

☆☆ محبت.

☆ **در زندگی اهل حساب و کتاب هستید؟**

☆☆ به شدت همیشه درحال دو دوتا چهارتا هستم.

☆ **بامزه‌ترین بازیگر؟**

☆☆ مجید صالحی البته او برادرم نیست.

☆ **از کدام مهره شطرنج بیشتر خوشت می‌آید؟**

☆☆ پیاده چراکه خود را فدای دیگر مهره‌ها می‌کند.

☆ **وقتی غمگین هستی کدام شعر به ذهنتان می‌رسد؟**

☆☆ من تو را در خلوت خیال خود بهترین بهترین من خطاب می‌کنم.

☆ **پنج واژه مقدس برای شما؟**

☆☆ خدا، مادر، برادر، دوست و کتاب.

☆ **بهترین جمله درخصوص موفقیت؟**

☆☆ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

☆ **اگر پنجاه سال پیش به دنیا می‌آمدید؟**

☆☆ الان پنجاه ساله بودم.

☆ **زندگی چیست؟**

☆☆ یک انشاء ناتمام.

☆ **در زندگی چه خصلتی برایتان مهم است؟**

☆☆ دوستی و صداقت.

☆ **سخت‌ترین قطعه موسیقی زندگی؟**

☆☆ از دست دادن عزیزان.

☆ **مرگ را چگونه می‌بینید؟**

☆☆ همانند یک زندگی. زندگی هم مانند اتوبوسی است که مرگ در یک ایستگاه منتظرت ایستاده است. حال چند ایستگاه مانده خدا داند و بس.

☆ **با چه کاری در بازیگری شناخته شدید؟**

☆☆ زیر آسمان شهر.

☆ **اگر بازیگر نمی‌شدید دوست داشتید چکاره شوید؟**

☆☆ روانشناس.

☆ **چه چیز برای جوان مهلک و خطرناک است؟**

☆☆ بیکاری و بعد بی‌هویتی.

☆ **مقصد نهایی شما کجاست؟**

☆☆ رسیدن به مطلق بودن.

☆ **بهترین فضا و تصویر.**

☆☆ غروب آفتاب.

☆ **مشکل سینمای ما چیست؟**

☆☆ نبود فیلمنامه‌های جذاب و دست کم گرفتن مخاطب.

☆ **برای رسیدن به سینمایی مطلوب باید چه کرد؟**

☆☆ نگاه فرهنگی به موضوعات داشت و تاجرمآبانه به آن نگاه نکرد.

☆ **حس شما از این مصاحبه؟**

☆☆بامزه و بانمک و کمی تا قسمتی روانشناسانه.

اولین طلیعه عشق آخرین تابش عقل است

کلهر هنرمند شاهرودی درگذشت

استاد «هوشنگ کلهر» متولد ۱۳۲۹ تبریز از کودکی عاشق عکاسی بود.

وی بعد از پایان دبیرستان کار را در یک عکاسی در تهران آغاز کرد و چندی بعد به دلیل علاقه و تبحرش عکاس مجلاتی چون سپید و سیاه، تهران مصور ستاره سینما، فیلم و هنر و... شد.

کلهر مدتی بعد با «باربد طاهری» آشنا شد و در استودیو فیلمسازی وی (شرکت عیار) به عنوان عکاس فیلم شروع به کار کرد این هنرمند تاسال ۱۳۶۳ (زمان جنگ) که ترکش وحشیانه جنگ خانه اجاره‌ای او را هم مورد هدف قرار داد، به شاهرود آمد و عکاسی خود را در این شهر به راه انداخت و مدتی مسولیت انجمن سینمای جوان شاهرود را عهده‌دار شد و به آن شکل و هدف داد، ولی به هر حال کار را رها کرد. البته برگزاری نمایشگاههای عکس وی در شاهرود با استقبال گرم مردم بخصوص جوانان روبرو شد و کلهر در کنار آن به نوشتن فیلمنامه و ساخت فیلم کوتاه و بلند روی آورد و سرانجام در ۲۲ آذرماه ۱۳۸۲ بر اثر سکته قلبی درگذشت. وی در بروشور یکی از نمایشگاهایش می‌نویسد، مرا ببخشید از اینکه شمارا در میان تصاویر رنگارنگ روزگار به تماشای عکسهای ساده، تاریک و روشن خود آورده‌ام. شاید نقص از چشمانم باشد که همیشه حیران است و در دل تاریکی بدنبال هرسویی می‌گردد و بادیدن ریزترین نقطه مویی مرا نیز به دنبال خود می‌کشد و می‌برد.

محمدرضائیان
خبرنگار اطلاعات هتفگی شاهرود

صدا مخملی ایران خاموش شد

فاطمه عودباشی

نام اصلیش زهرا کاظمی آزاد بود، و ژاله کاظمی نام هنریش. در تهران به دنیا آمد. کودکی و نوجوانیش در آبادان گذشت، به دبستان رفت و تا نیمی از دبیرستان را طی کرد. او می‌خواست ستاره‌ای در آسمان هنر باشد. در سالهای نخست دبیرستان عشق به فعالیت‌های هنری درهای رادیو آبادان را به رویش گشود و در برنامه‌های تئاتر، شعر و ادب آن رادیو شرکت کرد و پس از آن که در سال ۱۳۳۷ به تهران آمد، به راهنمایی برادرش هوشنگ، که قبلاً در تهران بود، به دنیای زیبای دوبلاژ گام نهاد.

دوبلاژ ایران با برخورداری از کار هنرپیشگان تئاتر در همان سالهای آغازین، ستارگان پرفروغ بسیاری در آسمان خود داشت و ژاله کاظمی با ورود خود به شمار ستارگان درخشنده‌اش افزود. او راه یادگیری و تجربه‌اندوزی را گام به گام طی نکرد، چراکه به محض ورود وی هم‌تراز بهترین‌ها بود. بسیاری از ستارگان اروپا و آمریکا همچون الیزابت تیلور، راکل ولش و... با صدای شیرین و پراحساس او به تماشاگران معرفی شدند و بسیاری از هنرمندان سینمای ایران نیمی از درخشش هنری خود را به خاطر او دارند.

ژاله کاظمی بعد از پایان رساندن دوران دبیرستان ازدواج کرد و به تلویزیون رفت. او دوره لیسانس را در رشته علوم سیاسی در دانشگاه ملی با موفقیت به پایان رساند و بعد از آن به آمریکا سفر کرد، و پس از سه سال از دانشگاه کالیفرنیای جنوبی در لوس‌آنجلس در رشته تعلیم و تربیت فوق‌لیسانس گرفت. علاوه بر آن او در هنر نقاشی هم استاد بود و با انتخاب شیوه‌ای خاص نقاشی کرد. او با تلفیق نقطه‌ها و رنگها، اندیشه و قدرت تخیل بیننده را به چالش می‌گرفت تا در اعماق هر تابلو کاوش کند و زیبایی بیشتر و خیال انگیزتری را دریابد. بدون شک می‌توان گفت زندگی ژاله کاظمی ستودنی بود و مرگش حسرت‌آور.

انجمن گویندگان و سرپرستان گفتارفیلم روز چهارشنبه بیست و ششم فروردین ماه در فرهنگسرای اندیشه مراسمی برای ژاله کاظمی برگزار کردند که من هم ضمن حضور در این جمع خاطرات بخشی از دوستان و آشنایان این دوبلور بزرگ را برایتان بازگو می‌کنم:

«احمد رسول‌زاده»: او جان تازه‌ای به شخصیت ها می داد!

یادم می‌آید وقتی ژاله کاظمی وارد کار دوبله شد دختری هفده یا هجده ساله بود. هنوز مدرسه می‌رفت و هر روز بعد از مدرسه به استودیو می‌آمد. او در دوره بسیار کوتاهی چنان پیشرفت کرد که نگاه همه را به خود جلب کرد. حتی یادم می‌آید در آن زمان در یکی از مطبوعات در مورد ژاله نوشته بودند، صدای او پرصلابت است، اما این واژه برای او کم بود. چون او با تغییر دادن تن صدایش جان تازه‌ای به شخصیت‌ها می‌داد.

«فهیمه راستکار»:

او به اوج هنر دست پیدا کرد

هر هنری می‌تواند به اوج برسد و ژاله کسی بود که به این اوج دست پیداکرد. او برای صعود به اوج قله‌های دشوار دانش و هنر در خلوت و سکوت اندیشه‌ها، خود را آماده و تربیت می‌کرد و چون به دامنه کوه مشکلات می‌رسید به آسانی فراز قله را به زیر پا می‌گذاشت. این ویژگی تا روزهای پایانی زندگی با وی بود.

«مرتضی احمدی»:

دختری جوان، اما با دنیایی پر از استعداد

مدتی از حضور ژاله کاظمی نگذشته بود که رلهای بزرگ را به او دادند. او خیلی خوب کار می‌کرد و سعی می‌کرد در کارش اشتباه نکند. به حدی شیرین صحبت می‌کرد که آدم را جذب کارش می‌کرد و من می‌توانم بگویم جایگزینی مثل او نداریم.

«مهوش افشاری»: صدای مخملی!

او بهترین زن دوبلاژ ایران بود. درواقع ستون کار دوبله محسوب می‌شد. صدای مخملی او هنوز در گوشم مانده است.

«جواد پزشکیان»: او فوق‌العاده بود

ژاله کاظمی در کارش یک استثنا بود. او توانا، دلسوز و باهوش بود و در هر کارش قدمهای ترقی را برمی‌داشت. او در تمام طول عمرش به هنر عشق ورزید و با آن زندگی کرد. او همکاری فوق‌العاده بود.

رابطه پزشکی با سینما

نویسنده: سپیده شهمیرزادی

حتماً با خواندن عنوان این تیتر می‌پرسید مگر ممکن است که پزشکی با سینما ارتباط داشته باشد؟ و اگر حتی فکر کنید که ارتباط دارد، شاید از این منظر به آن نگاه کنید که هر دو نجات‌دهنده جان آدمی هستند. یکی از لحاظ روحی و دیگری جسمی.

اما شاید تصورتان این است که تعدادی پزشک از عالم طبابت پا به عرصه سینما گذاشته‌اند و در وادی سینما و هنر، دست و پا می‌زنند! مثل: دکتر محمدهادی کریمی، دکتر امید روحانی و... و آخرین حدستان هم احتمالاً این است که اصلاً سینما و پزشکی هیچ ربطی به هم ندارند و این مطلب سرکاری است، اما باید اذعان کنم، ربطی را که من در این دو مقوله پیدا کرده‌ام واقعاً باریکتر از مو است. برای باور کردن بهتر حرفم لطفاً به این دو مثال که در دو مکان مختلف صورت گرفته است، دقت کنید:

○○○

روز / داخلی / مطب دکتر

دکتر: آقای محترم شما باید تحت عمل جراحی قرار بگیرید، هرچه زودتر بهتر.

بیمار: هزینه عمل چه قدر است؟

دکتر: اگر با بیمارستان قرارداد ببندی، رویهم رفته می‌شود هفت میلیون.

بیمار: چرا اینقدر زیاد؟

دکتر: خب حق بیمه، مالیات، پورسانت بیمارستان، عوارض شهرداری، حق کمیسیون پزشکی و... رقم‌رو بالا می‌برد، باور کنید از این رقم فقط دو میلیون به من می‌رسد.

بیمار: خیلی زیاده، من ندارم.

دکتر: خوب یک کار دیگر هم می‌شود انجام داد که نه سیخ بسوزد و نه کباب. شما با من قرارداد ببندید، نه با بیمارستان!! اینطوری فقط پول به من می‌دهید و درنهایت پول تخت بیمارستان را و در عوض دیگر از عوارض و پورسانت و بیمه و مالیات و کمیسیون، خلاص می‌شوید.

بیمار: شما چقدر از من می‌گیرید؟

دکتر: چون از شما خوشم آمده پنج میلیون.

بیمار: باشد، قبول می‌کنم، به هرحال بهتر از هفت میلیون است.

○○○

روز / داخلی / دفتر یک تهیه‌کننده سینما

تهیه‌کننده: آقای...، ما باید زودتر فیلم‌رو کلید بزنیم، هرچه زودتر بهتر.

سوپراستار: چقدر دستمزد برای من درنظر گرفتین؟

تهیه‌کننده: طبق تعرفه وزارت ارشاد سقف دستمزد بازیگر نقش اول، پنج میلیون که از این مبلغ مقداری هم باید بابت مالیات و حق عضویت در خانه سینما کسر شود.

سوپراستار: چرا اینقدر کم؟ نه، پس من نمی‌تونم بازی کنم، شما هم بهتره دنبال یک بازیگر دیگه باشین.

تهیه‌کننده: ولی من برای فروش فیلم، نیاز به حضور شما دارم.

سوپراستار: یه کار دیگه می‌شه انجام داد که نه سیخ بسوزه و نه کباب. شما پشت پرده یه قرارداد با من می‌بندی و مستقیماً به من پول میدی و در قراردادی که تحویل ارشاد میدی، عنوان من را، حضور افتخاری و بدون دریافت پول رد می‌کنی، دیگه از مالیات هم خلاص می‌شیم.

تهیه‌کننده: حالا چقدر می‌گیری؟

سوپراستار: چون تهیه‌کننده خوبی هستی و از تو خوشم اومده، پانزده میلیون.

○○○

حالا متوجه شدین که سینما و پزشکی چه ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند؟ فکر کنم آوردن همین مثال کافی باشد و نیازی به توضیح نیست. راستی شما می‌دانید قراردادهایی که ستارگان سینما، به‌صورت زیرمیزی با تهیه‌کنندگان منعقد می‌کنند چه ارقام نجومی است؟ هیچ می‌دانید یکی از ستارگان زن سینمای ایران در فیلم اخیر خود با تهیه‌کننده مبلغ بیست و پنج میلیون تومان در پشت پرده قرارداد بسته تا به فیلمنامه‌های دیگری که پیشنهاد می‌شود پاسخ منفی بدهد و فقط در فیلم آن تهیه‌کننده که دو ماه دیگر کلید می‌خورد بازی کند. یعنی درواقع تهیه‌کننده با پرداخت این رقم، ستاره موردنظر خود را پیش‌خرید کرده است. و بازیگران مطرح هم برای فرار از مالیات و بوجود آمدن شایعات در مورد آنها خواستار قراردادهای پشت پرده با تهیه‌کنندگان هستند و تهیه‌کننده بیچاره هم برای اینکه از وجود سوپراستار بهره گیرد، مجبور به پذیرفتن شرایط آنها و این درحالی است که با وجود استفاده از سوپراستار در فیلم، در مرحله اکران فیلم مذکور فروش نمی‌کند و متحمل ضرر هم می‌شود. و این درحالی است که دستمزد یک نفر که در گروه فنی است و زحمت فراوانی هم می‌کشد حدوداً دویست و پنجاه هزار تومان برای یک فیلم است، و یا دستمزد یک هنرور روزی فقط سه هزار تومان است و جالبتر اینکه یک بازیگر نقش اول در تئاتر، برای یک نمایش که چیزی حدود شش ماه وقتش را (تمرین و اجرای آن) می‌گیرد، دستمزدش به‌طور متوسط هفتصد هزار تا یک میلیون تومان است. ■

اخبار داغ بدون تیتر

✓ پای چپ سیروس الوند سر صحنه جدیدترین فیلمش شکست. ولی او با همان پای گچ گرفته سر صحنه می‌رفت و کار را تعطیل نکرد.

✓محمدرضا فروتن گویا از اکران و بازی خودش در فیلم ملاقات با طوطی به شدت عصبی است.

✓اعتیاد یکی از بازیگران جوان سینما آنقدر بالا گرفته که آدم با دیدنش آه از نهادش بلند می‌شود.

✓سعید کنگرانی با اینکه مدت چند ماهی است به ایران بازگشته، اما هنوز نتوانسته فعالیت هنری خود را آغاز کند. گویا هنوز مجوزی برای حضور او در سینما صادر نشده است.

✓این‌طور که شنیده‌ایم مسوولان تلویزیون به دلیل پایین بودن محتوای مجموعه تلویزیونی ورود ممنوع به کارگردانی مهران غفوریان دستور توقف ادامه ساخت این مجموعه را مدتهاست صادر کرده‌اند و گفته‌اند تا همین جا بس!!

✓گویا قاسم جعفری که درحال حاضر مشغول ساخت جدیدترین فیلم بلند سینمایی خود است، قصه را تمام و کمال به بازیگران نداده و روزبه‌روز آنها را در جریان ماوقع قصه قرار می‌دهد که تا پایان قصه جایی درز پیدا نکند.

✓جدایی بهروز بقایی و پرستو گلستانی برای خیلی از اهالی هنر هنوز هم قابل باور نیست.

✓پژمان بازغی بازیگر مطرح سینما و کاندیدای بهترین بازیگر جشنواره بیست و دوم فیلم فجر متذکر شده اگر ازدواج کند، به هیچ‌وجه دوست ندارد همسر آینده‌اش از اهالی سینما باشد.

✓حسام نواب صفوی علاوه بر بازیگری در یک گروه موسیقی پیانو می‌زند. حسام پدرش از وکلای خوب و قدیمی است و برادرانش در خارج از کشور زندگی می‌کنند.

✓یکی از بازیگران خوب و ارزشی سینمای ایران مدتی است در تنهایی به سر می‌برد. همسرش بدون دلیل از او جدا شده و راهی آن سوی آبها گشته!

✓کلاغ سیاه ما خبر آورد، مجموعه تلویزیونی امام حسین(ع) که مدتی است ساخت آن متوقف شده، دیگر ساخته نخواهد شد.

چندی پیش جواد هاشمی که ایفاگر نقش مسلم بن عقیل در این پروژه بود، بعد از شنیدن متوقف شدن کار، گریه کرد.

اصفهان میزبان دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس

سردار افشار رئیس بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، در جمع خبرنگاران گفت: دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس، ۱۸ آذرماه سال جاری، همزمان با سالروز معرفی شدن عراق به عنوان متجاوز از سوی سازمان ملل در اصفهان برگزار می‌شود.

در دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس فیلم‌های اشک سرما، دوئل، مزرعه پدری، خداحافظ رفیق، روایت سه‌گانه، کنار رودخانه، فردا روشن است تارا و تب توت فرنگی و... حضور دارند.

سردار افشار اضافه کرد: مجموعه‌های تلویزیونی خاک سرخ، عشق سالهای جنگ، مهر خاموش، آتش جهنم، داوطلب، روایت مراوی، آغاز دوم، پرده عشق، همسفران، صبح روز چهارم، چهل سرباز، پرستار شب، مونس، غریبه و آسمانی در بخش مسابقه برنامه‌های تلویزیونی این جشنواره مورد داوری قرار خواهند گرفت.

سردار افشار گفت: برای حمایت از فیلمنامه‌نویسان و بالا بردن کیفیت فیلمنامه‌های دفاع مقدس، مسابقه فیلمنامه‌نویسی نیز در میان بخشهای مختلف جشنواره گنجانده شده و فیلمنامه‌های برگزیده برای تولید حمایت خواهند شد. همچنان تأکید می‌کنم برای تولید فیلم‌های ماندگار باید از فیلمنامه‌های ماندگار حمایت کنیم.

دلی که از پی کسی غمگین است، هر کسی را نمی تواند تحمل کند

انتقام سارا

«سارا دیسون» درحالی که مقابل رئیس خود نشسته و مطالبی را که او دیکته می‌کرد تایپ می‌کرد، به تعطیلات آخر هفته خود و به مسافرت به شهر کوچک «گیلوود» فکر می‌کرد، به دبیرستان آنجا و همشاگردیهایش که اینک پس از چندین سال، یکدیگر را خواهند دید، و به «هوارد شنیل» که باعث شده بود او برای همیشه «گیلوود» را ترک کند و دیگر به آنجا بازنگردد.

سارا نامه‌ای را که رئیسش دیکته کرده بود، تمام کرد و آقای «بلوک» زیر نامه را در جایی که تایپ شده بود: «مدیر تجارتخانه الماس فروشی بلوک» امضا کرد.

سارا نامه را از رئیس خود گرفت، تا کرد و در پاکت قرار داد و قبل از آنکه از جای خود بلند شود و از دفتر رئیس بیرون برود گفت:

- آقای «بلوک» ممکن است خواهش و تمنایی از شما بکنم؟

بلوک به طرف او برگشت و با مهربانی او را نگاه کرد و گفت:

-بله، البته، مگر می‌توان خواهش و تقاضای منشی وظیفه‌شناسی مثل تو را نادیده گرفت؟

- می‌خواستم خواهش کنم اجازه بدهید در تعطیلات آخر هفته که به خارج از شهر می‌روم، یک جفت گوشواره، یک گردنبند و یک انگشتری متناسب الماس از داخل ویترین انتخاب کنم و به امانت با خود ببرم و وقتی برگشتم آنها را بیاورم، زیرا من قرار گذاشته‌ام با همکلاسهای سابق خود، دوره داشته باشم و می‌خواهم با این جواهرات آنها را متعجب کنم، چرا که بعضی از آنها کار و وضعشان خیلی بهتر از من است و اگر شما اجازه بدهید این جواهرات را به امانت ببرم تا من هم بین آنها خودم را نشان دهم.

آقای «بلوک» کمی فکر کرد و بعد گفت:

- تصور می‌کنم بتوانم این کار را بکنم. فقط باید خروج جواهرات از تجارتخانه را به شرکت بیمه‌ای که جواهرات را نزد آنها، بیمه کرده‌ایم، اطلاع دهیم و بگوییم که جواهرات را برای ۴۸ ساعت عاریه داده‌ایم.

○ ○ ○

در تعطیلات آخر هفته، زمانی که «سارا» در «گیلوود» از قطار پیاده شد، یکی از همکلاسهای قدیمی او به نام «سلما بارتون» در ایستگاه منتظرش بود.

«سارا» برای پز دادن، بلیت درجه یک خریده بود و با وسایل زیادی از پله‌های واگن درجه یک پایین آمد. او لباسی پوشیده بود که برای خرید آن، نصف حقوق ماهیانه خود را پرداخته و کفشهای ورنی و شیکی به‌پا داشت که هر کس به آنها نگاه می‌کرد، فوری متوجه می‌شد از خیابان پنجم نیویورک خریده. و اما گوشواره و گردنبند و انگشتری الماس او از همه بیشتر درخشندگی و جلوه داشت.

او مبدل به یک زن فوق‌العاده جذاب و زیبا شده بود و اصلاً به آن دختر پریشان حال و درمانده و فقیر و بی‌چیزی که چند سال قبل نیمه شب درنهایت بدبختی از «گیلوود» رفته بود، شباهت نداشت.

«سلما بارتون» با دیدن او جلو دوید و گفت:

- «سارا» تو چقدر زیبا شدی. آیا تو همان دختر چند سال پیش هستی؟ گویی در این مدت وضع‌ات خیلی خوب شده. راستی تو باید پیش من و به منزل ما بیایی و در این دو روز آنجا باشی، حتماً می‌آیی مگر نه؟!

«سارا» گونه‌های دوست قدیمی خود را بوسید و گفت:

-اما آخر من یک اتاق در «هتل رویال» برای خودم رزرو کرده‌ام و باید به آنجا بروم «سلما»...

- متوجه‌ام! حتماً پیش ما به تو خوش نمی‌گذرد. منزل ما، مادرم، خوابیدن در ساعت ۹ شب و صبحانه هفت صبح، اینها به مزاج تو سازگار نیست!... حالا تو یک خانم پولدار و مهم شدی و من همان دختر سابق و یک کتابدار معمولی هستم!

«سارا» حرف او را قطع کرد و گفت:

- راستی برنامه چیست؟

- یک ضیافت باشکوه... شام و دیدن معلم‌های قدیمی! اما برای تو یک چیز غیرمنتظره داریم! «هوارد شنیل» هم قرار است به اینجا بیاید و حالا تو می‌توانی به او نشان بدهی که ندانسته، چه جواهر گرانبهایی را از دست داده است، او باید بیاید و تو را با این وضع و با این لباس و کفش شیک و جواهرات ببیند و برای خودش متأسف شود. راستی چرا او آن زمان نامزدی خود را با تو بهم زد؟ همه منتظر جشن عروسی شما دو نفر بودند؟

«سارا» با خونسردی جواب داد:

- چیز مهمی نبود، ما توافق اخلاقی نداشتیم!

○ ○ ○

در ضیافت آن شب که شاگردان قدیمی دبیرستان «گیلوود» برپا کرده بودند، «سارا» درخشش خاصی داشت. و «هوارد شنیل» هم شرکت داشت و بالاخره هم در یک فرصت مناسب، او خود را به «سارا» رساند و گفت:

- من می‌دانم که در گذشته چه حماقتی کردم و تو را در آن زمان، درحالی که همه منتظر خبر عروسی ما بودند، تنها گذاشتم و رفتم. اما خب آن زمان من جوان و کم‌تجربه بودم و عقل درست و حسابی نداشتم و نمی‌دانستم چه اشتباهی را مرتکب می‌شوم.

- اما «هوارد» تو آن موقع بچه نبودی، ۲۲ سال سن داشتی!

- خاطرات آن موقع را یادآوری نکن، ما باید به زمان حال فکر کنیم و برای آینده تصمیم بگیریم. حالا ما کمی مسن‌تر و عاقل‌تر شده‌ایم. من هیچ‌وقت تو را فراموش نکرده بودم و همیشه می‌خواستم اشتباهم را در مورد تو جبران کنم.

«سارا» نگاهی به او کرد. «هوارد» کمی چاق‌تر شده و چین‌هایی در صورتش پیدا شده بود، اما با این حال «سارا» نمی‌توانست افسردگی آن روزهای خود را از یاد ببرد.

«سارا» بعد از تمام شدن حرفهای «هوارد» از او جدا شد و سعی کرد دیگر با او روبرو نشود، اما کمی قبل از تمام شدن جشن، او دوباره به سراغ «سارا» رفت و گفت:

- من باید با تو حرف بزنم!

- و حالا هم داری حرف می‌زنی، خب ادامه بده!

- اینجا و در این شلوغی و سروصدا نمی‌توانم، بهتر است در جای آرام‌تری صحبت کنیم.

- من در هتل «رویال» اتاق دارم و تو می‌توانی یک ساعت بعد از رفتن من، به آنجا بیایی.

شماره اتاق من ۰۷ است. از در عقب هتل وارد شو، من در را باز می‌گذارم.

کمی بعد «سارا» به هتل برگشت و وقتی می‌خواست از کلیددار هتل، کلید اتاق خود را بگیرد، او به سارا گفت:

- خانم محترم! آیا بهتر نیست جواهرات الماس خود را به دفتر هتل بسپارید، اینجا مطمئن‌تر است.

- عجب، من نمی‌دانستم که حالا «گیلوود» هم ناامن شده و دزد پیدا کرده است.

- نه، موضوع ناامنی نیست، فکر کردم اینجا مطمئن‌تر است!

- من خودم مواظب آنها هستم.

و بعد با آسانسور بالا رفت و از سمت دیگر از پله‌ها پایین آمد و بدون آنکه کسی متوجه شود، در عقب هتل را باز کرد و دوباره از پله‌ها به طرف اتاق خود رفت!

درست یک ساعت بعد بود که صدای ضربه‌ای به در اتاق شنیده شد، سارا در را باز کرد، «هوارد» وارد اتاق شد.

«سارا» روی یک مبل راحتی نشست و گوشواره‌ها و گردنبند الماس خود را باز کرد و گفت:

- من باید اول این جواهرات گرانبها را که خیلی دوست دارم در جعبه قرار دهم. خواهش می‌کنم آن جعبه جواهر را به من بده!

«هوارد» جعبه جواهر را که روی میز بود، برداشت و آن را به «سارا» داد و «سارا» آهسته گردنبند و گوشواره و انگشتری را در آن گذاشت و بعد دوباره آن را به «هوارد» داد و گفت:

- بی‌زحمت این جعبه را در آن قفسه بالای اتاق بگذار! آن عقب‌ها که محفوظ باشد.

«هوارد» جعبه را گرفت و آن بالا گذاشت و بعد رو به «سارا» کرد و گفت:

- «سارا» اجازه بده یک بار دیگر به آینده فکر کنیم و راجع به آن تصمیم بگیریم، البته اینجا نه، این نزدیکی یک رستوران ساکت و دنج هست...

«سارا» کمی فکر کرد و گفت:

- بسیار خب، اما من باید لباس مناسب بپوشم. تو برو آنجا منتظر باش تا من بیایم.

«هوارد» خنده رضایت‌بخشی کرد و به اتفاق «سارا» از پله‌های هتل پایین رفت و از در عقب خارج شد و «سارا» دوباره در را بست و به اتاق خود برگشت.

در آنجا جعبه جواهرات را برداشت. گردنبند و گوشواره و انگشتری را از داخل آن خارج کرد. سپس قسمتی از قوطی کرم خود را خالی نمود و جواهرات را داخل قوطی گذاشت و آنجا مخفی کرد و روی قوطی را هم با دست خود صاف کرد، به‌طوری که اصلاً معلوم نبود در آن چیزی مخفی کرده‌اند. بعد پنجره اتاق خود را باز و بیرون را نگاه کرد. در نزدیکی پنجره اتاق او، پله‌های اضطراری قرار داشت. او لبخندی زد و با خود گفت: «همه چیز درست است.» سپس پنجره را باز کرد و اندکی بعد نزد دفتردار هتل رفت و چند سؤال از او پرسید و پس از چند دقیقه به اتاقش برگشت و لحظاتی بعد دفتردار هتل را صدا کرد و فریاد کشید:

- کمک کنید، کمک! پلیس را خبر کنید. یک نفر وارد اتاق من شده و جواهراتم را ربوده.

پلیس به سرعت رسید و جعبه خالی جواهرات را برداشت و پس از سؤالاتی از «سارا» خواست نام تمام آشنایان خود را بگوید!

○○○

روز بعد پیک‌نیک جالبی در جنگل خارج از «گیلوود» ترتیب داده شده بود که در آن تمام شاگردان قدیمی مدرسه «گیلوود» شرکت داشتند. در این پیک‌نیک ماءموران پلیس حاضر شدند و اثر انگشت تمامی حاضران را گرفتند. «هوارد» هم آنجا بود و بعد از آنکه اثر انگشت او را هم گرفتند نزد «سارا» رفت و پرسید:

- دیشب تا دو ساعت در رستوران منتظرت بودم، چرا نیامدی؟

«سارا» قیافه متعجبانه‌ای به خود گرفت و گفت:

- اما ما با هم قراری نداشتیم.

و بعد بدون آنکه منتظر شود به طرف «سلما» رفت.

ساعت چهار بعدازظهر آن روز، چهار مأمور پلیس آمدند و «هوارد» را بازداشت کرده و با خود بردند، زیرا اثر انگشت او را روی جعبه جواهرات پیدا کرده بودند.

دفتردار هتل هم گواهی کرده بود که در عقب هتل بسته بوده و «هوارد» ظاهراً از نردبان و از پنجره اتاق سارا وارد آنجا شده است.

روز بعد آقای «بلوک» که از موضوع مطلع شده بود، با تلفن با سارا صحبت کرد و «سارا» از همانجا عذرخواهی و گریه کرد، ولی آقای «بلوک» او را دلداری داد و گفت:

- ناراحت نشو. از این وقایع گاهی پیش می‌آید. به علاوه جواهرات بیمه بود و از لحاظ قیمت آنها جای نگرانی نیست.

«سارا» فردای آن روز به نیویورک و به اداره خود برگشت و جواهرات همین‌طور در قوطی کرم او مخفی ماند.

«هوارد شنیل» سه ماه بعد محاکمه و محکوم به سه سال زندان شد. یک سال او را در زندان نگه داشتند و بعد مشمول عفو و از زندان آزاد شد. کارآگاهان شرکت بیمه چند هفته او را تحت نظر گرفتند و چون «هوارد» واقعاً جواهرات را ندزدیده بود، نتوانستند از او چیزی بفهمند و ناچار مأیوس شده و از جستجو دست برداشتند. بعد از اینک برای آقای «بلوک» سارق نبودن «هوارد» ثابت شد، «سارا» را به دفتر خود احضار کرد و گفت:

- «سارا» تو باید بدانی وقتی یک تجارتخانه دختری را برای یک پست مهم و حساس استخدام می‌کند، ابتدا سوابق او را مورد بررسی قرار می‌دهد. من در همان اوایل کار تو در شرکت می‌دانستم که شما در «گیلوود» بودید و نامزدتان آقای «هوارد شنیل» کمی قبل از عروسی‌تان بی‌خبر از آن شهر رفته و شما از شدت افسردگی و ناراحتی آنجا را ترک کردید، اما این سوابق مانع از استخدام شما نمی‌شد، زیرا شما کارمند و منشی جدی‌ای بودید و کار خود را با دقت انجام می‌دادید، علاوه بر آن من می‌دانم که «هوارد شنیل» دزد نیست و شما هم خیال دزدی ندارید... اما چرا این کار را کردید؟ حتماً می‌خواستید از «هوارد» انتقام بگیرید...

«سارا» ساکت بود و آقای «بلوک» ادامه داد:

- خیلی خب، شما حسابتان را با «هوارد» تسویه کردید. من هم غرامت را از بیمه نگرفتم، چون مطمئن بودم جواهرات نزد شماست. حالا بهتر نیست امانتی‌ها را به من برگردانید؟

«سارا» آرام دست در کیف خود کرد و آقای «بلوک» آرام گفت:

- بهترین کار این است که هر دو ما این ماجرا را فراموش کنیم و به هیچ کس هم چیزی نگوییم! ■

با مصلحت دیگران ازدواج کردن، در جهنم زیستن است.

• شوپنهاور

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

حبیب تبری
دانش‌آموز کلاس اول دبستان امام سجاد (ع) ۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از سرکار خانم صدیقی

مهیا ناصردهقان
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی نوبت اول در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء مدرسه

درمان اعتیاد
بی‌خطرترین و
کم هزینه ترین سم‌زدایی فوق سریع
UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک
شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر
از موادمخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد
تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت
۸۷۵۲۲۲۴-۴۸۱۲۲۹۲ -۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

[illegible]
فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

موسیقی سال ۸۲ از نگاه هنرمندان
۸۳ سال شکوفایی موسیقی کشور

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

درآمد: در سالی که گذشت، شاهد حضور آلبوم‌های زیادی در بازار موسیقی بودیم که متاءسفانه با استقبال خوبی مواجه نشدند، اما در اواخر سال، بعد از مدتها انتظار و با ارائه چندین آلبوم با ارزش، این نکته ثابت شد که موسیقی ما مسیر صحیح خودش را پیدا کرده و از این به بعد می‌توانیم به حضور موثر موزیسین‌های خوبمان و شنیدن ترانه‌های با ارزش امیدوار باشیم، هر چند که هنوز کم و کاستی در این زمینه بسیار است. آنچه می‌خوانید، نظرات برخی از از هنرمندان‌مان در مورد موسیقی سال ۸۲ و آنچه قرار است در سال ۸۳ اتفاق بیفتد، است.

تورج شعبانخانی (خواننده و آهنگساز):

موسیقی ما بهتر از لس آنجلسی ها است

ما طی سال‌های بعد از انقلاب با یک وقفه بزرگ در روند رشد موسیقی پاپمان مواجه بودیم و طبیعی است که بعد از یک سکوت ۲۰ ساله، استقبال از هر نوع موسیقی‌ای حتی بی‌محتوا و کم‌مایه زیاد باشد، اما این اواخر خوشبختانه شاهد بودیم که با همه فراز و نشیب ها افراد با استعدادی ظهور کردند که هنرشان ستودنی است و این باعث می‌شود که به تولد «واروژان»های دیگر که در کنار استفاده از احساس، تکنیک را هم خوب آموختند، امیدوار شویم، چرا که دیگر وقت آن رسیده که ثابت کنیم با همه مشکلات ،مجوزها و ایرادها، موسیقی تولید داخل هزاران مرتبه پر محتواتر و بهتر از آن سوی مرز است و من شخصاً برای باز شدن یک دریچه پر از نور به سمت این موسیقی بسیار امیدوار هستم.

سیدبهنام ابطحی (آهنگساز):

تولید کارهای با ارزش

در حال حاضر بازار با وضعیت خوبی مواجه نیست، کارها تکراری و غالباً در یک ریتم و استایل اند و اشعار نیز بسیار افت کرده است و تنها راه چاره این است که یاد بگیریم که کار کمتر، اما با ارزش‌تر ارائه دهیم که تنها این گونه می‌توان به آینده این موسیقی در سال آینده امیدوار بود.

پیام شمس (آهنگساز):

فردای بهتر موسیقی کشور

در اواخر سال، این حقیقت برملا شد که خوشبختانه موسیقی ما در حال پیشروی به سمت حرفه‌ای شدن است، چراکه بعد از مدتی که حرفه‌ای‌ها به دست فراموشی سپرده شده بودند و بیشتر آثار آماتور به بازار ارائه می‌شدند، شاهد بودیم که این افراد بار دیگر به میان جمع، بازگشتند تا با ارائه آثار حرفه‌ای که دارای پشتوانه فکری صحیح و حسی قوی است بازار را از مندرسی و کهنگی نجات دهند و اگر این روند همچنان ادامه داشته باشد، می‌توان به آینده‌ای روشن که طی این سال‌ها منتظر ظهورش بودیم، بیش از پیش امیدوار بود.

امید حجت (خواننده و آهنگساز):

در سال ۸۳ بهتر خواهیم بود

در سال ۸۲ شاهد حضور تعداد کثیری از آثار در قالب ریتم ۶ و ۸ در بازار موسیقی، به تصور بالا رفتن فروش آلبوم‌ها بودیم که این افراط ناگهانی، چندین ضربه بزرگ به روند رشد موسیقی‌مان زد. مثلاً این موضوع باعث شد که اکثر موزیسین‌هایمان به جای این که پیرو احساس و استعداد خود باشند، مجری طرز فکر آقایان سرمایه‌گذار شوند تا صرفاً کاری جمع شود و روانه آشفته‌بازار موسیقی پاپ گردد تا آن‌هایی که واقعاً ارزش ماندن و ارائه کارهای خوب را دارند، در خلوت خود با غربتشان بسازند. از طرفی مردم پس از بی‌اعتمادی نسبت به این نوع موزیک، دچار افت سلیقه هم شدند و این موضوع حتی تا جایی پیش رفت که برخی از بزرگان موسیقی پاپ هم که برای خود دارای سبک و سیاقی بودند به سمت تأثیرگیری از بازار پیش رفتند و ترانه‌هایی ارائه دادند که عملاً هیچ ربطی به صدا و احساسشان ندارد و این بزرگترین چراغ قرمزی بود که برایمان روشن شد تا به یاد بیاوریم که افکار غلطمان باعث شده که آخرین نفس‌های امیدبخش رشد موسیقی پاپ مان هم به شمارش بیفتد، اما جای خوشحالی دارد که هنوز کسانی هستند که ارزش واقعی هنرشان را به دور از بازار حفظ کرده‌اند و می‌توان با استفاده از آنها در سال ۸۳ همه این مشکلات را جبران کرد.

داریوش تقی‌پور (آهنگساز):

رها کردن کارهای بازاری

فعلاً هیچ اتفاق خاصی در این موسیقی نوپا نیفتاده است که این بیشتر تقصیر سرمایه‌گذارانی است که با افکار یک جهته خود سعی در تولید آلبوم‌هایی کم‌محتوا، اما شاد دارند. دیگر وقت آن رسیده که ارائه کارهای صرفاً بازاری را فراموش کنیم و به فکر ارائه کارهای خوب باشیم که در این صورت می‌شود، ادعا کرد که در سال آینده آثار بهتری را خواهیم شنید.

تهیه و تنظیم: لیا.ش

تازه‌های موسیقی

آلبومها و کنسرتها

آیین مستان

مرحوم سیدخلیل عالی‌نژاد (سنتی)

شرکت فرهنگی هنری هم‌آواز آهنگ اقدام به تولید و پخش آلبومی به نام «آیین مستان» برای علاقه‌مندان به موسیقی اصیل ایرانی کرده است. «آیین مستان» بعد از آلبوم «شکرانه» جدیدترین اثر مرحوم سیدخلیل عالی‌نژاد بود که در کنار خوانندگی، آهنگسازی آن را نیز به عهده داشت. این آلبوم که با همکاری گروه باباطاهر اجرا شده از قطعاتی چون «آیین مستان»، «اشک پرده در»، «علی بود»، «شوق وصال»، «مولاجانم»، «ساقی نامه کردی»، «مقام خانم امیری»، «مقام قطار»، «مقام بایه بایه» و «مقام یارب» با اشعاری از حافظ، مولانا، باباطاهر، عراقی، ملاپریشان دینوری، سیدیعقوب ماهیدشتی و سیدصالح کرمانشاهی تشکیل شده که البته سه تا از قطعات نام برده بی‌کلام‌اند. در این آلبوم که در استودیو پاپ با صدابرداری ناصر فرهودی ضبط شده است از ساز تنبور به وفور استفاده شده و در کنار آن، سازهای دیوان و دف نیز ملودیهایی را اجرا کرده‌اند.

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط
اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت آخر

دادگاه و ...

- آه، بله کاملاً فهمیدم، پس چه‌کار کنیم؟

- اصلاً غصه نداره، الان زنگ می‌زنم، سیامک راشدی نویسنده فیلمنامه بیاد اینجا و یه جوری سر و ته قضیه‌رو هم بیاره که فیلمنامه دو نقش اصلی زن داشته باشه.

- فکر خوبیه.

فرشید گوشی تلفن را از کنار میز برمی‌دارد و شماره تلفن همراه سیامک راشدی را می‌گیرد.

- الو سلام سیامک جان چطوری؟ چی؟ کجایی؟ دادگاه خانواده؟ دادگاه خانواده چه‌کار می‌کنی؟ داری از همسرت جدا می‌شی؟ به خاطر مسائل اقتصادی؟! ای بابا، آقا می‌خواستم بیای اینجا یه دستی توی فیلمنامه ببری که دو تا شخصیت اصلی زن داشته باشیم، جدی؟ باشه، من خودم دستکاری می‌کنم، موفق باشی فعلاً خداحافظ.

فرشید تلفن را قطع می‌کند و رو به محمدرضا لطفی می‌گوید:

- دادگاه خانواده بود، داره زنش‌رو طلاق می‌ده، گفت خودت هر کاری دوست داری توی فیلمنامه انجام بده، طفلک از اول هم با زنش مشکل داشت، خب آقای لطفی بیست میلیون‌رو برسون تا بشینیم یه دستی توی فیلمنامه ببریم و تولیدرو شروع کنیم.

- باشه چشم.

«زنده‌باد عشق» کلید می خورد!

با گذشت چند هفته پیش تولید فیلم «زنده‌باد عشق» پایان می‌گیرد و کم‌کم آمادهٔ مرحله فیلمبرداری می‌شود. این فیلم که کارگردان آن محمدرضا لطفی است، دو نقش اصلی زن دارد که یکی را «سوفیا» و دیگری را آشنای آقای لطفی بازی می‌کند، در ضمن سرمایه‌گذاران این فیلم خانم سوفیا، آقای بهبهانی صاحب کارخانهٔ تم‌تم نمکی و همان خانم آشنای آقای لطفی هستند، تهیه‌کننده: فرشید اخلاقی، محصول: شرکت عشق فیلم که تا چند روز دیگر در تهران کلید خواهد خورد!

ملاقات در زندان

پس از گذشت پنج ماه فیلم «زنده‌باد عشق» ساخته و آماده نمایش شده و تمام مراحل فنی خود را طی کرده است.

فرشید اخلاقی چند روز قبل فیلم را برای دریافت پروانه نمایش به وزارت ارشاد فرستاده و امروز به آنجا رفته است تا از نتیجه کار آگاه شود.

ساعت یک بعدازظهر است که فرشید وارد دفتر می‌شود و جاوید فر به استقبال او می‌رود.

- چی شد فرشید، چه خبر؟

- هیچی فیلم‌رو توقیف کردن.

- جدی؟ آخه چرا؟

- چه می‌دونم میگن فیلم مورد داره.

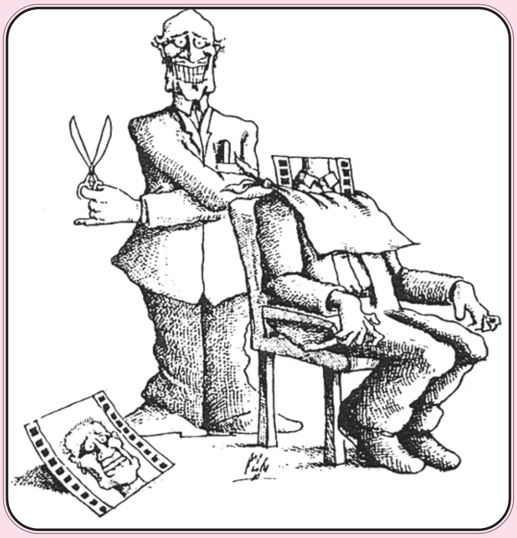

- حالا موردش چی هست؟ میگن باید چندتا صحنه‌اش حذف بشه؟

- نه بابا، می‌گن کل فیلم مسأله داره، اصلاً نمی‌خوان بهش پروانه نمایش بدن، یه زنگ بزن محمدرضا لطفی بیاد اینجا.

پس از گذشت نیم ساعت لطفی با حالتی برآشفته وارد دفتر می‌شود:

- آخه چرا؟ خدای من دیگه بدبخت شدم، حالا جواب اون دختره‌رو که بیست میلیون گذاشته چی بدم؟ از کجا بیارم بهش بیست میلیون بدم، وای خدا...

- عزیز من، چرا حالا اینقدر ناله می‌کنی؟ اگه تو بیست میلیون گذاشتی، من صد میلیون گذاشتم، من که مسوول وزارت ارشاد نیستم، به هرحال کاریه که شده، مصیبتیه که وارد اومده، اینکه دیگه گریه و زاری نداره، فدای سرت! کار ما هم همین‌طوریه.

- چی می‌گی، بدهی فیلم قبلی‌ام کم بود، این یکی هم اضافه شد، دیگه نابود شدم.

محمدرضا لطفی با چشمانی اشکبار دفتر را ترک می‌کند و در مدت دو ساعت به ترتیب «سوفیا» و «بهبهانی» هم هرکدام وارد دفتر عشق فیلم می‌شوند و ناله سر می‌دهند و بعد با چشمهای گریان آنجا را ترک می‌کنند. حالا دیگر جاویدفر و اخلاقی تنها شده‌اند. در این اثنا جاویدفر رو به فرشید می‌گوید:

- مثل اینکه تو اصلاً ناراحت نیستی، حتی فکر می‌کنم خوشحالم باشی!

- نداجان، عزیزم چرا باید ناراحت باشم، سوفیا چهل میلیون تومان و بهبهانی هم چهل میلیون پول گذاشتند، اون دختره هم که آشنای لطفی بود بیست میلیون پول گذاشت، سی میلیون تومان هم که از فارابی وام گرفتیم، جمع اش می‌کنه صدوسی میلیون تومان، درصورتی که کل هزینه فیلم شده صد میلیون، اتفاقاً برای من این فیلم خیلی هم سودآور بود، بدون اینکه سرمایه بذارم، سی میلیون تومان سود کردم، البته شیرینی تو هم پیش من محفوظه. راستی زنگ بزن به بروبچه های فیلمنامه‌نویس، ببین فیلمنامه آماده ندارن، می‌خوام یه پروژه جدیدرو شروع کنم.

○○○

و این بود بخشی از قصه‌های پشت پرده سینما و اکنون من محمدرضا لطفی به دلیل صد و چهل میلیون تومان بدهی که صد و بیست تا از فیلم قبلی بوده و بیست تا از این فیلم، در زندان بسر می‌برم و از زور بیکاری مشغول نوشتن قصه‌های پشت پرده سینما در داخل زندان هستم. اکنون که این سلسله مقالات پایان یافته، تصمیم دارم نامه‌ای سرگشاده برای دفتر ریاست جمهوری بنویسم تا فکری به حال ما بکنند، در ضمن تا فراموش نکرده‌ام، باید بگویم سیامک راشدی هم اینجا در کنار من است و به همه شما سلام می‌رساند، آخه بیچاره بعد از طلاق، همسرش، مهریه‌اش را به اجرا گذاشت و او هم به دلیل عدم توانایی مالی راهی اینجا شده است.

پایان

سانسورچی!

خدا را شکر که نمردیم و از تلویزیون فیلم ایرانی هم دیدیم! البته تصور نشود که آثار شاخص و مهمی پخش شده است، اما این دلیل نمی‌شود که همین چهار، پنج فیلم ایرانی که از تلویزیون پخش می‌شود، مشمول قانون قیچی شود.

وقتی فیلم مزاحم ساخته سیروس الوند (پس از اینکه پانصد مرتبه از شبکه‌های ماهواره‌ای به صورت غیرمجاز پخش شد) از شبکه سوم سیما پخش شد، ماندیم معطل که چرا به خاطر چند صحنه معمولی(!) این فیلم باید مورد سانسور قرار بگیرد؟ جهت تنویر افکار عمومی عرض کنم که در پخش تلویزیونی فیلم مزاحم، نزدیک دو دقیقه از نسخه اصلی فیلم حذف شده بود. مثلاً پخش اعظم سکانس جشن تولد غزال (میترا حجار) یک دیالوگ کوتاه در سکانسهای اولیه فیلم، چندین و چند نما از میترا حجار و لعیا زنگنه و...

فیلم بعدی «عطش» بود. اگرچه کاری به کلیت اثر ندارم، اما یک صحنه کوتاه از این فیلم نیز زیر تیغ سانسور تلویزیون گیر کرد. البته به گمانم «عروس آتش» تا حدودی از گزند سانسور در امان ماند، ولی این سؤال مطرح است که با وجود اینکه در کل صحنه‌های یاد شده، هیچ‌گونه صحنه غیراخلاقی، اروتیک و یا حداقل عاشقانه پیدا نمی‌شود، چه دلیلی برای جرح و تعدیل وجود دارد؟

تا کی قرار است تلویزیون در بن‌بست تحجر سرگردان باشد؟ مطمئنم این‌گونه سانسورهای ناشیانه نه‌تنها اثر چندانی روی مخاطب ندارد، بلکه وجاهت تلویزیون را به عنوان رسانه ملی خدشه‌دار می‌کند.

سانسورهای فله‌ای تلویزیون، موضوع تازه‌ای نیست، اما گمان نکنم دیگر کسی حق داشته باشد از رشد روزافزون استفاده از ماهواره ذره‌ای گلایه بکند. دود این نوع افکار تنها بر چشم مسوولان تلویزیون خواهد رفت!

محمد طاهری

هر کسی به نفس زنده است به مرگ بمیرد و هر که به اخلاص، هرگز نمیرد • شیخ ابوسعید

گفت‌وگو با محمد نصرتی بازیکن و خواننده پاسی

وقتی بامشاد کاست داده چرا من ندهم!

نگار حسینی

بابک پورعالی

با محمد نصرتی، جوان ساده و دوست داشتنی سبزپوشان پاس، از هر دری می توان صحبت کرد. از لیگ برتر و شانسهای پاس برای قهرمانی، فراز و فرودهای تیم ملی بزرگسالان و ناکامی تیم امید در زمان مایلی کهن گرفته تا عرصه موسیقی و خوانندگی و حال و هوای خواندن در میهمانیهای دوستانه به همراه آرش برهانی.

نصرتی که بعد از نویدکیا با حضور در بازیهای مقدماتی جام جهانی، مقدماتی المپیک، لیگ برتر و جام حذفی پرکارترین فوتبالیست امسال به‌شمار می‌رود با درخشش مثال زدنی خود در این فصل، یکی از پدیده‌های فوتبال ایران شده است. بدون شک خواندن این گفت‌وگوی صمیمانه خالی از لطف نخواهد بود، با ما همراه باشید.

◀ **محمد نصرتی چه‌جور آدمیه؟**

یک پسر ساده، دوست داشتنی و بازیگوش که توی دلش هیچ چیز نیست.

◀ **با این همه تعریف فکر کنم کمی هم خودپسند باشی!**

شاید، البته یک عیب بزرگ هم دارم و اون اینکه خیلی زود از کوره درمی‌روم و عصبانی می‌شوم.

◀ **پس باید مواظب باشیم(!) بازیکن تیم زیر ۲۳ سال دقیقاً چند سال داره؟**

چند ماه کمتر از ۲۳ سال! من متولد ۲۱ دی ماه سال ۱۳۶۰ هستم.

◀ **از خودت بیشتر حرف بزن.**

نسب‌مان به کردها می‌رسد، ولی خودم در کرج به دنیا آمدم. دانشجوی رشته تربیت بدنی هستم و اگر اهمیت دارد، باید بگویم قدم ۱۸۶ سانتی‌متر است و ۷۸ کیلوگرم هم وزن دارم.

◀ **از خانواده‌ات چیزی نگفتی؟**

دو برادر و دو خواهر دارم و خودم فرزند دوم خانواده هستم. شاید به جرأت بتوانم بگویم که دارای یکی از بهترین خانواده‌های دنیا هستم. آنها به نحو احسن بستر رشد و موفقیت را برای من مهیا کردند و من به همین خاطر زندگی‌ام را مدیونشان هستم.

◀ **لابد فوتبال را هم از زمین‌های خاکی محله‌تان شروع کردی؟**

دقیقاً! بعد از کلی خاک خوردن و زانوی شلوار پاره کردن بود که از چهارده سالگی به طور رسمی به عضویت تیم کشاورز کرج درآمدم و از آنجا به کشاورز تهران رفتم. بعد هم به پاس تهران پیوستم و اکنون هم در این تیم توپ می‌زنم.

◀ **گویا اهل هنر هم هستی؟!**

بله، من عاشق هنر هستم، به‌ویژه موسیقی.

◀ **هنر خودت چیه؟**

خطم بد نیست، اما گه‌گاهی می‌زنم زیر آواز.

◀ **بیشتر کجاها می‌خوانی؟**

همه جا، به‌ویژه در اردوها و تمرینات پاس.

◀ **پس با وجود تو و نکیسا باید تمرین پاس بیشتر شبیه به کنسرت موسیقی باشه، نه؟!**

اتفاقاً همیشه بین ما کری صدا وجود داره و هرکدام سعی می‌کنیم بهتر از دیگری بخوانیم، **(نصرتی با خنده می‌افزاید)** البته در خواندن من، آرش برهانی با نواختن تنبک نقش به‌سزایی ایفا می‌کند که جا دارد از او تشکر کنم.

◀ **آلبوم مشترک تو و آرش کی به بازار می‌آید؟**

از وقتی بامشاد کاست داده، من و آرش هم امیدوار شدیم که به‌زودی آلبوم مشترکمان را به بازار عرضه کنیم، اما فعلاً فقط توی جمعهای دوستانه برنامه اجرا می‌کنیم... ولی جدا از شوخی من ترجیح می‌دهم فعلاً به فوتبالم بپردازم و دنبال کارهای دیگر نروم.

◀ **پس بهتره ما هم برویم سراغ همان فوتبال. وضعیت امسال پاس را چطور ارزیابی می‌کنی؟**

امسال پاس به دلیل وجود مربیانی خوب، مدیریتی قوی و مهره‌هایی ارزشمند و جوان توانسته در کورس قهرمانی قرار بگیرد. بدون شک سیستم مدیریتی پاس، اصلی‌ترین عامل برای این موفقیت به‌شمار می‌رود.

◀ **در فاصله دو هفته مانده به پایان بازیهای لیگ، فکر می‌کنی چه تیمی قهرمان شود؟**

مسلماً پاس. بازیکنان پاس از انگیزه‌های بالاتری برای قهرمانی برخوردارند. ضمن اینکه تیم ما در مقایسه با استقلال از شخصیت قهرمانی بالاتری برخوردار است.

◀ **شایعه شده که مقصد بعدی نصرتی همین استقلال است و شاید هم پرسپولیس؟!**

اتفاقاً از هر دو تیم قرمز و آبی پیشنهادات خوبی به من رسیده، اما فراموش نکنید که هنوز شش ماه

برخلاف ادعای برخی در اردوی تیم امید، نه خبری از نماز جماعت و دعای کمیل بود و نه خبری از سخت گیریهای نظامی!

پشت صحنه گفت‌وگو با نصرتی

✓ مادرم می‌گوید، اگر ازدواج کنی ما را تنها می‌گذاری. به همین خاطر قرار گذاشتیم در ۲۴ سالگی داماد شوم!

✓ دوست دارم زودتر پدر شوم تا بعدها اگر با پسرم در خیابان راه رفتم، همه فکر کنند من برادر بزرگتر او هستم!

✓ هیچ برتری‌ای نسبت به هم‌سن و سالهای خودم ندارم.

✓ همیشه برای رفتن به سینما دو ساعت وقت کنار می‌گذارم. آخرین باری هم که رفتم سینما فیلم «دختر ایرونی» روی پرده بود. راستی می‌گن «مارمولک» هم قشنگه، آره؟!

✓ از کتاب خواندن خوشم نمی‌آید. آخرین کتابی که خواندم مربوط به فیزیولوژی بدن و هدیه یک دوست بود.

✓ وقتی خانه هستم با دو برادرم خانه را می‌گذاریم روی سرمان.

آخرین باری هم که رفتم سینما فیلم «دختر ایرونی» روی پرده بود. راستی می گن «مارمولک» هم قشنگه، آره؟!

به پایان قراردادم با پاسی‌ها مانده است، ضمن اینکه علاقه فراوانی به این تیم دارم و مایل نیستم به‌راحتی اینجا را ترک کنم.

◀ اگر موافق باشی در مورد تیم امید هم صحبت کنیم. چرا این تیم شانس مسلم رفتن به المپیک را از دست داد؟

تیم ما یکی از بهترین تیم‌های امید این چند سال اخیر بود و شانس بسیاری برای راهیابی به المپیک داشت، اما شاید یکی از علتهای اساسی ناکامی این تیم عدم توجه کافی از سوی مسوولان بود. این تیم بعد از بازی با ازبکستان به حال خودش رها شد. چون همه فکر می‌کردند به‌راحتی می‌تواند جواز حضور در المپیک را کسب کند. ما در حساس‌ترین شرایط فقط هفته‌ای یک جلسه تمرین نصفه و نیمه انجام می‌دادیم. در جریان بازیها هم مشکلات روحی مزید بر علت شد تا نتوانیم نتایج لازم را کسب کنیم.

◀ سهم مایلی‌کهن در این ناکامیها چقدر بود؟

من برخلاف خیلی‌ها مایلی‌کهن را به‌تنهایی مقصر نمی‌دانم، چون عوامل زیادی در باخت ما مؤثر بودند. او هم هرچه در توان داشت رو کرد، ولی موفق نبود. به نظر من در آن مقطع، تیم ما به یک مشاور خوب در کنار مایلی‌کهن نیاز داشت تا از شرایط بحرانی عبور کند.

◀ اما برخی بازیکنان از سخت‌گیریهای مایلی‌کهن در اردوی تیم گله داشتند؟

من موافق نیستم. برخلاف ادعای برخی در اردوی تیم، نه خبری از نماز جماعت و دعای کمیل بود و نه خبری از سخت‌گیریهای نظامی! تنها مشکل ما طولانی شدن زمان اردو بود که همه را خسته کرده بود، به همین خاطر محیط اردو برایمان کسالت‌بار شده بود.

◀ در مورد حرفهای مایلی‌کهن در برنامه «نود» چه نظری داری؟

کدام حرفها؟!

◀ همان جریان شنیدن صدای تاس و قمار و...

راستش من در جریان کار نبودم که بخواهم در این باره قضاوت کنم، اما فکر می‌کنم اگر مایلی‌کهن این حرفها را در برنامه نود زد، همه‌اش تقصیر عادل فردوسی‌پور بود. او باید شرایط روحی این مربی را در آن شرایط درک می‌کرد و بحث را به اینجا نمی‌کشاند.

◀ بگذریم، تیم ملی برانکو را چطور می‌بینی؟

همه چیز در تیم ملی مرتب است و گمان نمی‌کنم هیچ مشکل خاصی وجود داشته باشد. برانکو هم مربی فوق‌العاده خوبی است و کارنامه عالی‌اش در ایران گواه است که تیم ما را برای نخستین بار به رده هفدهم جهان رسانده است.

◀ حرف آخر.

برای همه هموطنانم آرزوی سلامتی دارم.

■

و باز هم بی‌توجهی به میزبانی ایران

در انتظار یک فینال تمام ایرانی دیگر

جام پانزدهم والیبال باشگاههای آسیا از روز جمعه در تهران آغاز شد و هفت تیم شرکت‌کننده رقابت بر سر فتح سکوی اول پیکارها را در دو گروه شروع کردند، اما متأسفانه سطح این دوره هم همچون چند دوره اخیر بازیها آنقدر پایین است که ما باز هم امیدواریم همانند دوره گذشته، شاهد یک فینال تمام ایرانی در آسیا باشیم.

این مسابقات از سال ۱۹۸۹ و با میزبانی پنج ساله هیروشیما ژاپن آغاز شد و همین کشور بیشترین قهرمانی این جام را به خود اختصاص داده است، اما در غیاب نمایندگان مطرح ژاپن و کره جنوبی در این دوره، تیم‌هایی نظیر شانگهای چین، ام.جی.کای ازبکستان، کیوسن تایوان، العربی قطر و آترول قزاقستان آنقدر قوی نیستند که حریفان جدی برای دو نماینده کشورمان صنام و پیکان به‌شمار آیند.

.... و اما بخوانید از جریمه‌های بی‌اثر کنفدراسیون والیبال آسیا برای شرقی‌ها.

تیم‌های شرقی همچون کره، ژاپن و حتی چین با غیبت متناوب در بازیهایی که با میزبانی مناطق غربی قاره کهن انجام می‌شود، مسابقات والیبال قهرمانی باشگاههای آسیا را از اعتبار حقیقی خود دور کرده‌اند و در این میان وضع قانون جریمه نقدی نیز مانع از این حرکت آنها نشده است. پیش از این فشارهای فدراسیون والیبال ایران بر کنفدراسیون آسیا منجر به در نظر گرفتن جریمه نقدی برای تیم‌های غایب و منصرف شده بود.

نمایندگان ژاپن و کره درپیش بودن مرحله نهایی مسابقات گزینشی المپیک آتن را دلیل اصلی انصراف خود عنوان کرده‌اند.

یک قهرمانی، پنج نایب قهرمانی و چهار سومی حاصل تلاش

هشت تیم ایرانی در جام باشگاههای آسیا

تیم‌های استقلال، بنیاد شهد، بانک ملی، آبگینه قزوین، پیکان، صنام، فولاد اهواز و فتح، ۸ تیم باشگاهی والیبال ایران‌اند که از نخستین دوره رقابتهای جام باشگاههای آسیا در مسابقات حاضر شدند که حاصل تلاش آنها یک عنوان قهرمانی توسط پیکان، پنج عنوان نایب قهرمانی و چهار عنوان سومی بوده است.

با توجه به سطح پایین میهمانان این دوره، احتمال می‌رود یک قهرمانی و یک نایب قهرمانی دیگر در چهارمین میزبانی تهران نصیب والیبال باشگاهی ما شود.

جایزه ویژه برای کسی که بگوید:

لیگ برتر کی تمام می‌شود؟!!

این مطلب یک روز قبل از پایان هفته بیست و پنجم لیگ برتر به نگارش درآمده است. البته فرقی هم نمی‌کند که استقلال جشن قهرمانی‌اش را در پایان بازی با استقلال اهواز یعنی دوشنبه برپا کرده یا تکلیف تیم قهرمان به روز آخر کشیده شده باشد، بحث ما این است که چرا تیم‌های لیگی در سومین دوره لیگ حرفه‌ای نباید از تاریخ دقیق هفته پایانی بازیها مطلع باشند. طی دو سال اخیر اعلام برنامه مسابقات لیگ از سوی فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ برتر به‌گونه‌ای بوده است که تیم‌ها همواره از برنامه مسابقات دو هفته پایانی باخبر بودند و برای آن برنامه‌ریزی می‌کردند، اما این بار انگار ابر و باد و مه و خورشید و فلک، همگی در برپایی بازیهای روز پایانی نقش دارند.

آخرین بهانه مسوولان فدراسیون فوتبال درپیش بودن بازی تیم امید است. البته منظور از تیم امید، تیم امید کره جنوبی است نه تیم امید کشورمان! جالب است بدانید اگر تیم امید کره جنوبی در بازی دوازدهم اردیبهشت خود مقابل چین یک مساوی بگیرد، آنگاه بازیهای هفته پایانی لیگ هم ۱۸ اردیبهشت برگزار می‌شود، ولی اگر تیم امید چین بر کره جنوبی پیروز شود، برگزاری هفته پایانی لیگ به بعد از بازی تیم امید ایران و کره جنوبی موکول خواهد شد، یعنی چیزی حدود یک ماه دیگر.

ربط این دو موضوع هم به این است که اگر کره به چین ببازد، تیم امید ایران برای صعود به المپیک امیدوار خواهد شد، پس باید دو هفته در اردو باشد، ولی اگر کره در چین امتیاز بگیرد، آنگاه بازی آخر تیم امید ایران مقابل کره تشریفاتی خواهد شد، پس لیگ هم تعطیل نمی‌شود!

رؤیاهای بهترین دروازه‌بان جهان در آستانه یورو ۲۰۰۴

بوفون:

ایتالیا قهرمان می‌شود

جیان لوییجی بوفون، درحال حاضر برترین دروازه‌بان جهان است. و کار او به نحوی تأثیرگذار بوده که از طرف سایر فوتبالیست‌ها و حتی فوتبال‌دوستان ایتالیایی و غیرایتالیایی هم مورد احترام و ستایش فراوانی قرار گرفته.

اما می‌بینیم که متأسفانه شکست‌های اخیر یوونتوس، به همراه اشتباهات مکرر این دروازه‌بان مشهور، به‌گونه‌ای او را روی لبه تیغ انتقادات قرار داده که حتی خود بوفون هم دیگر تمایلی به پاسخگویی در مورد ابهامات و پرسشهای یوونتوس ندارد و تنها به تیم ملی و رقابتهای جام ملتهای اروپا در تابستان آینده فکر می‌کندو وقتی پای مصاحبه پیش کشیده می‌شود می‌گوید:

◄ **می‌خواهیم به گذشته برگردیم، سال ۲۰۰۲ زمانی که ایتالیا در مرحله نهایی رقابتهای جام جهانی از دور رقابتها خارج شد، آن زمان ناراحتی و سرخوردگی تیم شما به چه شکل بود؟**

◄◄اوضاع تیم به حدی به‌هم ریخته و نامنظم بود که در دو ماه از آن تاریخ به نظر می‌رسید هیچ کس غیر از جیووانی تراپاتونی، قادر به مهار اوضاع نباشد. او در کمال آرامش و خونسردی زمام امور را به دست گرفت و تا امروز همه چیز را به خوبی کنترل کرد تا بتواند تیم را مطابق نقشه‌های خود برای آینده مهیا کند.

◄ **پس از آن به نظر می‌رسید مشکلات ایتالیا با شکست دو بر یک مقابل ولز در مقدماتی جام ملتهای اروپا ادامه داشته باشد. فکر نمی‌کردید کسب چهار امتیاز در سه بازی نخست، برای ایتالیا کم باشد؟**

◄◄قطعاً همین‌طور است. این درحالی بود که در آن لحظه ما اصلاً به فکر بردن نبودیم. بی‌پرده بگویم آن زمان در نظر همه، رسیدن ایتالیا به مرحله نهایی یورو ۲۰۰۴ بیشتر به یک معجزه شبیه بود تا واقعیت! و این شاید به خاطر شکست‌های زیاد ما بود، اما بالاخره با شجاعت و اعتماد به نفس توانستیم از پایین جدول خود را بالا بکشیم و به مرحله نهایی راه پیدا کنیم.

◄ **یک سال بعد در سن‌سیرو وقتی ایتالیا توانست با برد چهار بر صفر شکست قبلی خود مقابل ولز را تلافی کند، عکس‌العمل تیم چه بود؟**

◄◄این برد در آن زمان قطعی بود، چون ما برای آن بازی از آمادگی کامل برخوردار بودیم و می‌خواستیم خاطره شکست کاردیف را برای همیشه از ذهنمان بیرون کنیم، البته بعد از پایان نیمه اول وقتی نتیجه صفر ـ صفر بود، کم‌کم احساس ناامیدی و ترس در دل همه ما ایجاد شده بود، چون فکر می‌کردیم آن شب، شب بدشانسی ما است، اما در پایان کار دیدیم که آن‌طور نشد.

◄ **بسیاری از تحلیلگران درحال حاضر براین باورند که ایتالیا با شکست پرتغال آمادگی خوبی برای شرکت در مسابقات یورو ۲۰۰۴ دارد. آیا شما با این نظر موافق‌اید؟**

◄◄بله، کاملاً. برد هفته گذشته ما مقابل پرتغال آن هم در لیسبون روحیه فوق‌العاده‌ای به تک تک اعضای تیم داده است. حالا ما امیدواریم تا در دو ماه باقیمانده با انسجام بیشتر قدم به رقابتهای یورو ۲۰۰۴ بگذاریم.

◄ **در پایان یک سؤال ساده! آیا این امکان وجود دارد که ایتالیا قهرمان جام ملتهای اروپا شود؟**

◄◄بله، این امکان وجود دارد، چون به تجربه ثابت شده است که تیم ایتالیا یک تیم باکیفیت و خوب است و در ترکیب آن بازیکنان منحصر به فردی مانند ویه‌ری، دل‌پیه‌رو، توتی وجود دارند که هریک به تنهایی می‌توانند یک بازی را با نتیجه برد برای ایتالیا خاتمه دهند.

حرفهای درگوشی

رسوایی در لالیگا

ماریو روگیرو، بازیکن راسنیگ سانتاندر ادعا کرد که در بازی مقابل سلتاویگو به او پیشنهاد رشوه داده‌اند! همه چیز از تماس تلفنی ژرمن بورگوس دروازه‌بان آرژانتینی اتلتیکومادرید با روگیرو بازیکن اروگوئه‌ای راسنیگ آغاز شد. گویا این دروازه‌بان به شوخی از روگیرو خواسته است که از دوستانش در سلتا پول گرفته و کاری کند تا راسنیگ بازی را واگذار کند.

با توجه به اینکه سلتا در خطر سقوط به دسته دوم لالیگا قرار دارد، کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال اسپانیا، پرونده مربوط به ادعای روگیرو را به دادگاه فرستاده و قاضی پرونده در تلاش است تا متوجه شود این پیشنهاد به صورت جدی مطرح شده و یا فقط یک شوخی ساده بوده و در کل چه تأثیری در نتیجه بازی داشته است.

بازی جنجالی راسنیگ سانتاندر و سلتاویگو با نتیجه ۴-۴ مساوی تمام شد و ماریو روگیرو یکی از دو اخراجی میدان بود!

پرفروش‌ترین زندگینامه دنیا

کتاب زندگینامه بکهام با نام «تیم من» جایزه ویژه کتاب بریتانیا را دریافت کرد. از این کتاب پرفروش که در همان هفته نخستین انتشار ده هزار نسخه فروش داشت، تاکنون بیش از صد هزار نسخه فروخته شده است.

آبراموویچ دوم!

سران باشگاه منچسترسیتی بعد از موفقیت چلسی با تاجر روسی‌اش آبراموویچ، قصد دارند سیاست این باشگاه لندنی را درپیش بگیرند تا پس از سالها انزوا دوباره به یکی از قدرتهای برتر فوتبال انگلیس تبدیل شوند. در این راه آنها درحال مذاکره با یک گروه ثروتمند روسی هستند که «رالف سافین» میلیاردر نفتی معروف در رأس این گروه قرار دارد.

استعفای ویژه

گائوچی رئیس باشگاه پروجا به نشانه اعتراض به قضاوتهای مشکوک داوران ایتالیایی علیه تیمش از سمت خود استعفا داد. او گفت: «این داوریهای ناعادلانه برای فوتبال ایتالیا مصیبت‌بار است.» کوزمی سرمربی پروجا نیز در پایان بازی با اینترمیلان این داوریهای مغرضانه را بیشتر شبیه به یک فیلم کمدی خواند!

تکرار فینال جام جهانی در برلین

به پیشنهاد رودی فولر، فینال جام جهانی ۲۰۰۲ روز ۱۶ مهرماه در ورزشگاه المپیک شهر برلین تکرار خواهد شد. ژرمن‌ها که خاطره خوشی از آخرین بازی خود مقابل برزیل ندارند، قصد دارند بار دیگر با قهرمان جهان دیدار کنند. آخرین برد آلمان مقابل برزیل مربوط می‌شود به سال ۱۹۹۳ که با نتیجه دو بر یک طلایی‌پوشان را مغلوب کردند.

زیدان تحقیر شد

ژولی کاپیتان موناکو اعتراف کرد که انگیزه اصلی پیروزی شگفت‌انگیز موناکو مقابل رئال مادرید، حرفهای توهین‌آمیز زیدان بوده است. وی در این باره گفت: «زیدان در نیمه اول با حرفهای زشت خود ما را تحقیر می‌کرد و حتی یک بار به خود من گفت که می‌خواهید اجازه دهیم یک گل به ما بزنید!! بنابراین ما هم در رختکن هم قسم شدیم، قدرت موناکو را به این بازیکن فرانسوی نشان دهیم.»

قهرمانی آسیا بدون قهرمانان کشتی آسیا

هفت تیرکشی در شهر بدون کلانتر!

هفدهمین دوره مسابقات کشتی آزاد قهرمانی آسیا، درحالی با قهرمانی ایران به پایان رسید که کشورهای قاره کهن، استقبال چندانی از این رقابتها که در تهران برگزار می‌شد، نکردند. در قاره‌ای که بیش از ۴۰ کشور وجود دارد، فقط ۱۲ کشور حاضر شدند تیم‌های خود را به ایران بفرستند، آن هم تیم‌هایی نصفه و نیمه!

بله، رقابتهایی که نام قهرمانی آسیا را با خود یدک می‌کشید، فقط با حضور کمتر از ۶۰ کشتی‌گیر به انجام رسید. یعنی فقط ۹ یا ۱۰ کشتی‌گیر در هر وزن و این چیزی بود که دست‌اندرکاران فدراسیون کشتی، هیچ‌گاه تصورش را نمی‌کردند. کم‌لطفی کشورهای قاره کهن به رقابتهای قهرمانی آسیا از یک‌سو و خالی بودن تیم ملی ایران از ستاره‌هایی که دیگر به شنیدن اسمهایشان عادت کرده بودیم، از سوی دیگر باعث شده بود تا سکوهای ورزشگاه ۱۲ هزار نفری آزادی غرق در سکوت باشد. نه شوری بود، نه شوقی و نه هیجانی. هیچ‌کس نبود که برای قهرمانان ملی‌پوش کشتی ایران هورا بکشد و صورتش را با یک لبخند زیبا کند. تا چشم کار می‌کرد صندلی فایبرگلاس قرمز بود و بس! با وجود این تیم کشتی آزاد ایران متشکل از کشتی‌گیران جوان و خوش آتیه‌اش توانست برای پانزدهمین بار بر اریکه قدرت کشتی قاره تکیه بزند.

تیم کشتی آزاد ایران در سال ۲۰۰۳ و در شانزدهمین دوره رقابتهای قهرمانی آسیا در هند در هفت وزن صاحب شش طلا و یک نقره شد و از ۷۰ امتیاز ممکن ۶۹ امتیاز را تصاحب کرد. اتفاقی که امسال به‌رغم میزبانی برای ما تکرار نشد که البته چندان هم اهمیتی نداشت.

حال در آستانه بازیهای المپیک، نکته قابل توجه این است که آیا کشتی ایران باید به قهرمانی در آسیا دلخوش باشد و آن را نمره‌ای عالی در کارنامه خود بداند و یا با بررسی ناکامی در رقابتهای جهانی امسال برای رسیدن به قله‌های افتخار تلاش خود را دوچندان کند؟!

عامل حذف صنام از بسکتبال آسیا؛

بوی تهوع‌آور تبانی

ورزش بی‌زبان و مظلوم ما، آنقدر درگرفتن حقش در عرصه‌های بین‌المللی ناتوان است که همیشه بوی تهوع‌آور تبانی دیگران در کنارش به گوش می‌رسد.

وقتی متوجه شدیم دو تیم عربی در پایان مسابقات والی‌بال باشگاههای غرب آسیا جواز صعود به رقابتهای قهرمانی آسیا را به دست آورده‌اند، فهمیدیم عربها سر تیم والی‌بال صنام را گوش تا گوش بریده و به ریش ما خندیده‌اند!

نماینده ایران که توانسته بود تیم الوحده سوریه قهرمان سال گذشته قاره آسیا را در زمین حریف با نتیجه ۹۶ بر ۹۳ شکست دهد با سه پیروزی و یک شکست به دلیل تبانی دو تیم عرب برای صعود به مرحله بعد، از راهیابی به رقابتهای پایانی جام باشگاههای آسیا بازماند. در آخرین دیدار که می‌توانست به نوعی عامل صعود یا عدم صعود تیم بسکتبال صنام به دور پایانی باشگاههای آسیا باشد، تیم قدرتمند ساجس لبنان با نتیجه ۸۷ بر ۹۰ از تیم الوحده سوریه شکست خورد تا تبانی این دو تیم عرب برای صعود کاملاً مشهود باشد.

حال به قول دبیر فدراسیون والی‌بال قرار است به هیچ‌وجه از این جریان به‌سادگی عبور نکنیم و تا رسیدن به نتیجه نهایی پیگیر امر باشیم. تازه برای نشان دادن اعتراضمان روی سکوی سومی نرفتیم و جام تشریفاتی سومی را هم بالای سر نبردیم! اما حقیقت این است که آب ریخته شده هیچ‌گاه برنمی‌گردد و تا زمانی که نسبت به احقاق حقمان در جایی که یک مشت تیم عربی دور و برمان را گرفته‌اند، بی‌تفاوت باشیم آش همین آش خواهد بود و کاسه همین کاسه!

این تجربه تلخی بود برای مسوولانی که سالهاست می‌خواهند یک کرسی والی‌بال در کنفدراسیون آسیا داشته باشند، اما حال و حوصله پیگیری آن را ندارند. مسلماً برای افزایش قدرت بسکتبال ایران باید از این پس با جدیت بیشتر به دنبال کسب یک کرسی ثابت در کنفدراسیون آسیا باشیم تا از این طریق حداقل مانع پایمال شدن حقمان در والی‌بال باشیم.

روزشمار المپیک آتن

دوومیدانی

سیزده دوومیدانی‌کار برای کسب سهمیه المپیک به تایلند سفر خواهند کرد. به انتخاب کمیته فنی، «صمیمی» در پرتاب دیسک، «الوند» در پرتاب نیزه، «آرخی» در پرتاب نیزه، «ربانی و غفاری» در پرش نیزه، «حبیبی» در سه‌گام، «سفر» و «پیاهو» در ۱۰۰ متر، «مانگاسار» در ۴۰۰ متر، «مرادی»، «شجاعی» و «دهنوی» در ۸۰۰ متر و بالاخره «عسگری» در ۱۱۰ متر با مانع نفرات اعزامی به مسابقات بین‌المللی تایلند هستند.

این مسابقات از روز هشتم اردیبهشت ماه (دیروز) به مدت سه روز برگزار خواهد شد.

قایقرانی بانوان

تیم ملی قایقرانی بانوان ایران اعزامی به مسابقات قاره‌ای برای کسب مجوز المپیک آتن ۲۰۰۴ انتخاب شد. پس از ۱۷ روز رکوردگیری خانمها غزاله بوریانی، سونیا نوری‌زاد، الهه خوارزمی، راحله احدپور، الما طبری و هنگامه احدپور جواز حضور در ژاپن را کسب کردند. مسابقات قهرمانی آسیا از ۲۴ اردیبهشت ماه در شهر کوماتسو ژاپن آغاز خواهد شد.

دوچرخه‌سواری

نوزدهمین دوره مسابقات بین‌المللی تور دوچرخه‌سواری آذربایجان از دوم تا نهم خرداد ماه برگزار می‌شود. با توجه به ارتقای این تور به درجه دو جهانی و با نظر به اینکه این تور حکم بازیهای انتخابی المپیک را دارد، امسال تیم‌های معتبری در این مسابقات حضور خواهند داشت. تاکنون سه تیم از کشورهای بحرین، آلمان و ارمنستان اعلام آمادگی کرده‌اند.

بوکس

پس از انجام دو مرحله انتخابی تیم ملی ۱۴ بوکسور برای حضور در اردوی تیم ملی جهت شرکت در آخرین مرحله رقابتهای گزینشی پاکستان دعوت شدند. بوکس ایران که تاکنون موفق به کسب یک سهمیه المپیک شده است، در هشت وزن در رقابتهای پاکستان شرکت خواهد کرد.

جودو

سیدمحمود میران و هفت جودوکار دیگر برای اعزام به رقابتهای انتخابی المپیک آتن در قزاقستان برگزیده شدند. مسابقات جودو قهرمانی آسیا که حکم رقابتهای گزینشی المپیک ۲۰۰۴ آتن را نیز دارد، طی روزهای ۲۶ و ۲۷ اردیبهشت ماه جاری در قزاقستان برگزار می‌شود و تیم هشت نفره ایران در تمامی اوزان شانس کسب سهمیه المپیک را دارد.

کشتی

در پنجاه و یکمین دوره رقابتهای کشتی فرنگی قهرمانی اروپا که با قهرمانی تیم اوکراین در «هاپاراندا» سوئد پایان یافت، ۸۰ داور از سراسر جهان قضاوتها را برعهده داشتند و سرانجام ۶۰ داور از جمله مهدی خالدی، اکبر طهماسبی و بهمن طالبی موفق شدند جواز قضاوت در المپیک ۲۰۰۴ آتن را کسب کنند.

به دلیل حضور سه داور ایرانی در سوئد از همان روز نخست مسابقات، پرچم کشورمان در سالن برافراشته بود.

آخر تکنولوژی

رقابتهای المپیک آتن، نخستین تورنمنت ورزشی جهان خواهد بود که در آن دسترسی به اینترنت و اطلاعات مربوط به ورزشگاه و رقابتهای ورزشی از طریق گوشیهای تلفن همراه میسر خواهد بود. این سیستم جدید با همکاری دو شرکت بزرگ سامسونگ و کاسموت بزرگترین شبکه ارتباطی بی‌سیم را به جهان ارائه خواهند کرد.

هنگامی که وظیفه ات را انجام دادی موظفی از انجام وظیفه ات شادمان باشی

دیوید بکام، مرد موفق خانواده، یا یک هوس باز متظاهر؟!

رسوایی با طعم محبوبیت!

پایان خوش تمام این افشاگریها برای کلینتون، بکام و صدها ستاره رسوا شده دیگر یک کلمه پنج حرفی است؛ «تبرئه»!

مقدمه:

همه چیز از خودشیرینی یک عکاس سمج و ۲۲ ساله شروع شد. دارن لیونز که پای ثابت جشنها و میهمانی‌های ستارگان در لندن است و تاکنون جوایز زیادی در این حرفه کسب کرده، این بار برای ستون «شکار صحنه‌های خصوصی توسط دوربین» رسوایی اخلاقی بکام را برگزید تا هم محبوبیت خود را دوچندان کند و هم محبوبیت و شهرت بکام را صدچندان!

واقعیت این است که ستارگان هرگز نمی‌میرند! این فرمول دنیای تبلیغات غرب است. آنها معتقدند «بدنامی بهتر از گمنامی است»، به همین خاطر هرگاه محبوبیت ستاره‌ها نیاز به بازسازی داشته باشد، رسانه‌ها فوراً دست به کار می‌شوند و گاهی با تخریب وجهه آنها در افکار عمومی به بازسازی محبوبیتشان می‌پردازند! به همین دلیل وقتی سیاستمداری به نام بیل کلینتون گرفتار رسوایی اخلاقی می‌شود، محبوبیتش افزایش می‌یابد و در دور دوم رقابتهای انتخاباتی برای ریاست جمهوری هم به موفقیت می‌رسد.

در مورد بکام هم مطمئناً پس از فروکش کردن این توفان رسانه‌ای، هیچ تغییری در زندگی‌اش به‌وجود نخواهد آمد. فقط کافی است او یک گل حساس دیگر از روی ضربه آزاد وارد دروازه یکی از حریفان تیم ملی انگلیس در یورو ۲۰۰۴ جای دهد تا دیگر کسی از اتفاقات و اتهامات اخیر که قطعاً با یک پایان خوش همراه خواهد بود، یاد نکند.

بله، پایان خوش تمام این قصه‌سرایی‌ها و افشاگریها برای کلینتون، بکام و صدها ستاره رسوا شده دیگر یک کلمه پنج حرفی است؛ «تبرئه»!

تبرئه، با محبوبیت و شهرتی بیشتر و یک نون اضافه هم رویش!

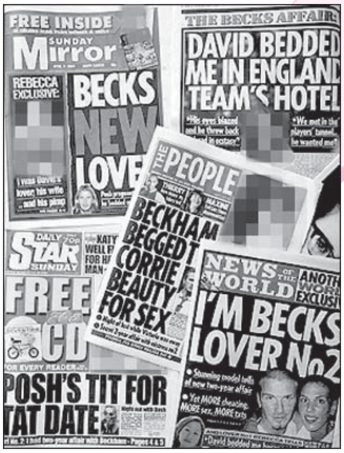

بکام متهم ردیف اول

حالا نوبت دیوید بکام است و اتهام ارتباط با ربکا لوس و سارا ماربک.

بعد از جاروجنجالهای چند هفته اخیر، یک برنامه تلویزیونی می‌توانست حقایق زیادی را برملا کند. مصاحبه‌شونده کسی نبود جز خود ربکا. این همجنس‌باز هلندی ۵۰۰ هزار پوند از رؤسای شبکه پربیننده اسکای‌وان گرفته بود تا سر ساعت ۹ شب، میلیونها بیننده تلویزیونی را از برخی واقعیات ناگفته درباره ارتباط خود با دیوید بکام آگاه سازد. او پیش از این بخشی از قصه زندگی خود را به مبلغ ۳۰۰ هزار پوند به روزنامه ساندی فروخته بود.

ربکا لوس منشی شخصی بکام در این برنامه نیم میلیون پوندی که هفته گذشته روی آنتن رفت، در گفت‌وگو با «کی‌برلی» گزارشگر خبری شبکه مذکور ادعا کرد که در اوایل آشنایی‌اش با ستاره جنجالی تیم ملی انگلیس آنچنان تحت تاءثیر او قرار نگرفته است: «دیوید از آن تیپ مردانی نبود که مورد علاقه من باشد. من به ظاهر طرف زیاد اهمیت نمی‌دهم با این حال او مرد جذابی بود و پس از مدتی در دلم جای گرفت. او عاشقی دست و دلباز بود که به خوبی از توقعات طرف مقابلش آگاهی داشت، اما بعد از مدتی احساس بدی به من دست داد و فکر کردم که مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌ام.»

ربکا با اشاره به زندگی مشترک دیوید و ویکتوریا گفت: «نمی‌خواستم زندگی آنها را از هم بپاشم، خصوصاً اینکه پای دو طفل معصوم هم درمیان بود. من فقط احساس کردم که دیوید به خاطر دوری از بریتانیا و حضور در تمرینات «رئال مادرید» خیلی تنهاست. از طرفی می‌دانستم که آنها مدتها قبل از ورود من به ماجرا، در زندگی مشترک به مشکل برخورده بودند. ما فقط چهار ماه با هم بودیم.»

مدعی دوم پرونده رسوایی اخلاقی بکام سارا ماربک مانکن ۲۹ ساله مالزیایی و شاغل در استرالیا است. سارا زمانی با بکام آشنا شد که او همراه تیم منچستریونایتد در سال ۲۰۰۱ برای شرکت در یک تور ورزشی به سنگاپور سفر کرده بود. سارا برای اثبات ادعای آشنایی با بکام به جز عکسهای دونفره، شاهدان متعددی نیز دارد.

جیک همکیتون همکار سابق سارا این‌چنین شهادت می‌دهد: «فقط چند دقیقه از سوت پایان بازی تاریخی انگلیس و آلمان که به پیروزی پنج بر یک انگلیس انجامید، نگذشته بود که بکام برای سارا پیغام فرستاد که به او نیاز دارد. سارا در تمام این مدت همیشه در این رؤیا بود که او همسر آینده دیوید بکام خواهد بود!»

سارا هم با تاءیید این حقایق می‌افزاید: «دیوید نسبت به من اظهار عشق کرده بود و باعث شد که زندگی‌ام به کلی به‌هم بریزد.»

الیزابت ماربک مادر سارا هرچند که در ابتدا انکار می‌کرد، اما مدعی است که از ابتدا هم در جریان این رابطه بود و شخصاً دخترش را تشویق کرده است تا پرونده را تا مراحل نهایی پیگیری کند.

واکنش دیوید و ویکتوریا

واکنش دیوید و ویکتوریا همسر بکام به این رسوایی‌ها تقریباً پذیرفتنی است. آنها که در این مدت در اماکن عمومی این‌گونه وانمود کرده‌اند که با هم تفاهم و اتحاد کامل دارند، تمام شایعات اخیر را تکذیب کرده‌اند! حتی دیوید ۲۸ ساله شنبه گذشته به مناسبت سی‌امین سالروز تولد ویکتوریا برای او یک الماس صورتی رنگ به ارزش یک میلیون پوند خریداری کرد. او برای اظهار وفاداری به همسر و دو فرزندش بروکلین و رومئو اعلام کرد: «آنها پول گرفته‌اند تا زندگی زیبای من به همراه همسر و دو فرزندم را به هم بریزند.»!!

حال شما فکر می‌کنید بعد از این قضایا ذره‌ای از ثروت میلیاردی این فوتبالیست محبوب کم شود؟! بکام اکنون ۶۵ میلیون پوند در سال درآمد دارد و این احتمال می‌رود که درآمد او حتی بیشتر از این هم بشود، بدون اینکه کسی او را به خاطر این رسوایی‌ها متهم کند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

اجرام ناشناس معلوم الحال

یوفو (Ufo) نام اشیاء ناشناس پرنده‌ای است که رؤیت آنها هرازگاهی توسط مردم روی زمین گزارش شده که به خاطر نامشخص بودن منشاء و ماهیت آنها به این نام خوانده می‌شوند. این اجسام نورانی پس از ظاهر شدن در آسمان، بلافاصله غیب شده و معلوم نیست چی و از کجا هستند. مجهول‌الهویه‌اند تا این ساعت. البته شبیه این اجسام نورانی، ما هم در کشور خودمان داریم. روی زمین هم داریم و نه در آسمان. لباس شخصی‌هایی که گاهی اوقات توسط مردم در برخی صحنه‌ها مشاهده شده و بلافاصله غیب می‌شوند. هیچ‌کس هم نه از منشاء آنها خبر دارد و نه از ماهیت ناشناخته‌ای که دارند یا می‌خواهند که داشته باشند.

توضیح: از قضای آسمان، این اجسام زمینی هم مدعی هستند که ماهیتی نورانی دارند. گزارشهای رسیده نیز در همین راستاست.

در هفته گذشته که مجله «اطلاعات هفتگی» منتشر نشد، بعضی از مردم همیشه در صحنه کشورمان در برخی از شهرهای شمال و شمال غربی ایران، شاهد دو شیئ نورانی پرنده در آسمان بالای سر خود بوده‌اند که این خبر از طریق پاره‌ای رسانه‌های جمعی نیز به اطلاع دیگران رسید. راجع به این به‌اصطلاح بشقاب پرنده‌ها (که معلوم نیست چینی هستند یا ملامین) حرفهای زیادی زده شده و گاهی هم زیادی حرف زده شده است. با این حال ما نیز در این مورد بخصوص، نظر خود را اعلام می‌داریم. به نظر ما احتمالات زیر را در این قضیه نمی‌توان نادیده گرفت:

۱ـ به نظر می‌رسد این بشقاب پرنده‌ها هرچند وقت یکبار سری به آسمان کشورمان می‌زنند، ببینند قیمت زمین به نسبت سال قبل تا چقدر بالا رفته است.

۲ـ احتمال می‌رود این بشقاب پرنده‌ها می‌آیند به زمین تا تحقیق و تفحص کنند، ببینند مسوولان مملکتی تا چه اندازه به حرف و شعارها و وعده و وعیدهای خود عمل کرده‌اند.

۳ـ می‌خواهند در راستای «جوانگرایی» و سپردن امور مدیریتی کشور به جوانها، آمار بگیرند که چه تعداد از مدیران قدیمی کشور، میز و صندلی چسبان خود را به نیروهای جوان واگذار کرده‌اند؟

۴ـ می‌خواهند به چشم خودشان ببینند که بالاخره فیلم مارمولک اکران شد یا نه؟

۵ـ می‌خواهند از عاقبت لوایح دوقلوی دولت درخصوص «اصلاح قانون انتخابات» و «اختیارات ریاست جمهوری» باخبر شوند و از نزدیک بفهمند آیا راست است این شایعه که می‌گویند رئیس جمهوری قرار است این دو لایحه را پس از پس گرفتن و از طلا گشتن پشیمان گشتن، به یکی از موزه‌های معروف کشور بفرستد که بازدید از آنها در ساعات اداری برای عموم ملت آگاه و شریف ایران آزاد است.

۶ـ بشقاب پرنده‌ها تشنه دانستن این مطلب هستند که آیا مسوولان محترم دانشگاه آزاد، برنامه‌ای تازه برای تأسیس دانشگاه در دیگر کرات و اجرام سماوی دارند یا ندارند؟

۷ـ بشقاب پرنده‌ها می‌آیند زمین بلکه بفهمند نویسنده این خزعبلات هوایی که به اسم طنز به ناف اهل زمین بسته می‌شود، کیست؟ برش دارند ببرند یک جهنم دره‌ای که خودش بگوید و خودش هم بخندد! عجب مرد هنرمندی!

۸ـ ممکن است بشقاب پرنده‌هایی که در آسمان ایران رؤیت شده‌اند، برای دیدن چیزهایی دیگر هم آمده باشند که فعلاً گفتنش صلاح نیست. چیزهای دیدنی در ایران زیاد هست. احتمالاً آن نورهایی هم که از سطح اجسام پرنده خارج می‌شود، نوعی دود نورانی است که از سر آنها به هوا بلند می‌شود!

توسعه تشکیلات

یک زمانی، یعنی راستش دو سه سال اول بعد از دوم خرداد ۷۶، بحث «توسعه سیاسی» خیلی داغ بود. طوری که مواضع سیاسی خیلی‌ها می‌سوخت. آن‌موقع برای عملی کردن این توسعه، تشکیلات مختلفی هم توسط احزاب دوم خردادی به‌وجود آمد که قبل از هر چیز، خود این تشکیلات درحال توسعه یافتن بود.

این اواخر اما ظاهراً فشارهای وارده بر تشکیلات دوم خردادی‌ها به‌گونه‌ای رو به افزایش نهاد که به ناچار موجب کاهش حجم این تشکیلات شد. در همین راستا آقای سعید حجاریان که همواره به عنوان یکی از تئوریسین‌های این تشکیلات مطرح بوده است، اخیراً در همین رابطه عنوان کرده‌اند: «در شرایطی قرار گرفته‌ایم که لازم است به بازنگری تشکیلات در جهت گسترش کمی و کیفی آن بپردازیم.».

توضیح تشکیلاتی: از قرار معلوم، اسمی از تشکیلات خودگردان آقای عرفات نگون‌بخت دررفته!

توضیح پیوست: در عرف دیپلماتیک، تشکیلات خودگردان، چند آب شسته رفته‌تر از «تشکیلات سرگردان» است.

دعای ختم مجلس: خداوند تشکیلات هیچ تنابنده‌ای را سرگردان نکند. (آمین تشکیلاتی پسند!)

شماره تلفن آبادگران اعلام شد!

آبادگران که حزب غالب انتخابات مجلس هفتم شده، از همان آغاز انتخاب، شدیداً اعلام کرد که مجلس هفتم، مجلس خدمتگزاری به مردم است. در همین راستا «احمد توکلی» عضو برجسته ائتلاف آبادگران، ضمن اعلام یک شماره تلفن از مردم خدمت‌خواه خواسته است تا تماس بگیرند و بگویند که چه رئیس و هیأت رئیسه‌ای را برای مجلس هفتم دوست دارند؟ آفرین به این روحیه شفاف و خدمتگزار. ای کاش برای ارتباط بیشتر و گسترده‌تر، شماره تلفن همراه آبادگران هم اعلام می‌شد. این‌طوری همیشه و در هر جایی که بوده باشند، از هر جهت آماده خدمت به مردم خواهند بود.

پیشنهاد: اگر آبادگران عزیز شماره تلفنی هم اعلام کنند که مردم بتوانند تماس بگیرند و بگویند که چه‌جور نطق پیش از دستوری را برای ایراد دوست دارند، کمال امتنان خواهد بود.

تذکر به مردم: تلفن آبادگران نیز مجهز به سیستم نمایشگر می‌باشد، فلذا از هرگونه فوت کردن اجتناب نمایید.

تلویزیون اضافی خاموش!

طبق اخبار واصله، از ۳۱ فروردین تا ۶ اردیبهشت امسال در حدود ۱۰ میلیون نفر در سراسر دنیا تلویزیونهای خود را خاموش کردند تا زندگی بهتری داشته باشند. حالا چرا این کار خوب را کردند، عرض می‌کنیم.

از قرار مسموع، هر سال در آخرین روزهای ماه آوریل الحرام، چند سازمان غیردولتی آمریکا، کانادا، انگلیس و بعضی از کشورهای اسپانیایی زبان، از مردم و بخصوص دانش‌آموزها می‌خواهند که کنترل تلویزیونهایشان را زمین بگذارند و به جای آن برای خانواده‌شان، دوستانشان و زندگی‌شان وقت صرف کنند.

سؤال اضطراری: پس چرا در مملکت ما هیچ سازمانی چنین درخواستی از مردم نمی‌کند؟

پاسخ فوری: چون احتیاجی نیست. در کشور ما مردم خودشان به‌طور خودجوش در این زمینه عمل می‌کنند!

حکایت فلسفی: به یک کسی در ایران گفتند که چرا تو تلویزیون نگاه می‌کنی؟ گفت: آخه شما نمی‌دانید وقتی که تلویزیون نگاه نمی‌کنم چه لذتی داره!

طنز برعکس

«محمدرضا خاتمی گفت: اصلاحات را کنار بگذاریم، چه می‌ماند؟» ـ شرق

آنچه می‌ماند باعث انگشت به دهان شدن بیشتر ما خواهد شد!...

خاموش بودن بهتر از نالیدن است

• دکتر شریعتی

چند تکنیک موفقیت برای دانش آموزان بازیگوش

خیلی‌ها تا حرف امتحان می‌آید اضطراب و نگرانی تمام وجودشان را احاطه می‌کند، به دلهره می‌افتند و ذهنشان امکان یک برنامه‌ریزی درست را از دست می‌دهد. درحالی که برنامه‌ریزی درست مثل کشیدن نقشه برای یک خانه است، اگر نقشه دقیق تهیه شده باشد، خانه زیبا، راحت و دوست داشتنی است، اما خدا نکند که خانه‌ای با نقشه‌ای غلط ساخته شود که آن وقت دیگر هیچ‌یک از اعضای خانه علاقه‌ای به حضور در خانه ندارند، به همین دلیل است که ما به شما توصیه می‌کنیم با توجه به نزدیک شدن فصل امتحانات از همین حالا یک برنامه‌ریزی دقیق برای درس خواندن خود انجام دهید، برنامه‌ای که مو لای درزش نرود!

برنامه ریزی و موفقیت تحصیلی

یکی از عاقلانه‌ترین و درعین حال مشکل‌ترین مسایل مربوط به مطالعه، طرح کردن برنامه مطالعه منظم و به اجرا درآوردن آن است، این کار از این نظر مشکل است که علاوه بر نیاز به تلاش و دقت فراوان برای طرح‌ریزی یک برنامه دقیق و مناسب، اغلب با مزاحمت‌های گوناگون روبرو شده و باعث ایجاد وقفه و فاصله‌های گوناگون در برنامه خواهد شد.

با وجود این، اگر واقعاً علاقه به خوب مطالعه کردن دارید، برنامه‌ای را طرح و آن را اجرا کنید.

دانش‌آموزی هر وقت می‌خواست درس می‌خواند، برنامه تلویزیون را تماشا می‌کرد و اوقاتش را با دوستانش به بازی و گردش می‌گذراند. او برای کارهای روزانه خود هیچ برنامه‌ای نداشت و سرگردان می‌ماند که حالا چه کاری را انجام دهد؟

آیا درس بخواند یا به دیدن دوستانش برود، یا برنامه تلویزیون را تماشا کند؟ اما به نظر شما برای این دانش‌آموز امید موفقیتی هست؟ اگر شما هم معتقدند که «نه» پس...

چگونه برنامه ریزی کنیم؟

اگر واقعاً علاقه به تحصیل خوب و زندگی منظم دارید، طرح یک برنامه، بسیار ضروری است و مهمتر از آن این است که آن را با جدیت به مرحله اجرا درآورید، ولی مهمترین چیزی که باید بدانید این است که هر کاری را در جای خودش انجام دهید، اعتدال و میانه‌روی را به دقت مراعات کنید و برنامه را به‌گونه‌ای تهیه کنید که مطالعه، تفریح، استراحت، تغذیه و ورزش... همه متناسب و کافی باشند.

چون پرخوانی یا مطالعه فوق‌العاده زیاد یا فشار بیش از اندازه به خود، کم کردن وقت استراحت، تفریح، عدم فعالیت بدنی و ورزشی همگی زیان‌آور هستند و کار مطالعه را خسته‌کننده می‌سازند. درحالی که برنامه شما بستگی به برنامه کلاسها، فعالیت‌های جانبی کار خارج از منزل و ساعات خورد و خواب شما دارد و آنچه مهم است اینکه برنامه‌ای تنظیم کنید تا با واقعیت‌های زندگی شما، هماهنگ و منطبق باشد و با توجه به احتیاجات شخصی، درسهای مربوط به خودتان و سایر فعالیت‌های اجتماعی و موانع احتمالی، طرح‌ریزی شود.

نکات لازم در برنامه ریزی

۱.واقع گرا باشید:

با توجه به نیازهای شخصی برنامه تهیه کنید و ساعاتی از روز را برای مطالعه درنظر بگیرید و ساعاتی را برای کارهای اجتماعی و ساعاتی را برای کارهای موظف و برخی اوقات روز را آزاد بگذارید.

تعیین اوقاتی برای کارهای اجتماعی که مورد دلخواه شماست، می‌تواند اطمینان‌بخش باشد، زیرا هنگامی که مطالعه می‌کنید، می‌دانید اوقات شادی‌بخش را نیز درپی دارید و در نتیجه با علاقه بیشتری مطالعه خواهید کرد.

۲.برنامه باید انعطاف پذیر باشد:

اگر برای شما اتفاقات غیرمترقبه پیش آمده و شما را از انجام برنامه طرح‌ریزی شده بازداشته جریان برنامه را ادامه دهید، بنابراین باید اوقاتی را به عنوان وقت آزاد پیش‌بینی کنید تا بتوانید عقب‌ماندگیها را جبران سازید.

۳ـ برای هر درس لااقل دو ساعت مطالعه و تمرین انجام دهید و همین مسأله را اگر تکرار کنید چون به آن عادت می‌کنید و وقتی مطالعه شما منظم باشد از تحصیل لذت خواهید برد.

> **کاری کنید که با اشتیاق و علاقه در برابر مزاحمت‌ها، کشمکش‌ها و احساسات زودگذر، مقاومت و از هر لحظه به‌خوبی بهره‌برداری کنید**

۴ـ سعی کنید پس از یک هفته درسها را مرور کنید. باید فرصتی را در طول هفته برای مرور یادگرفته‌های خود تعیین نمایید و حضور ذهنتان را افزایش دهید. اهمیت مرور از آن جهت است که به ذهن شما قدرت می‌بخشد تا درس را به صورت مجموعه‌ای از دانش بهم پیوسته بیاموزید و نسبت به آن دید کلی پیدا کنید.

۵ـ پس از ساعت مطالعه یک ربع ساعت مطالعه را رها و استراحت نمایید.

۶ـ سعی کنید موضوع مطالعه را متنوع کنید، زیرا چنانچه موضوع درسها یکنواخت باشد باعث خستگی می‌شود، ولی اگر موضوع مختلف باشد تمرکز بهتری خواهید داشت. در صورتی که قسمتی از برنامه شما نیاز به تغییر دارد حتماً آن را تغییر دهید تا برنامه برای شما عملی شود.

موارد خاص!

ـ مهمتر از طرح برنامه، این است که با شدت هرچه تمام‌تر به آنچه تصمیم گرفته و برنامه‌ریزی کرده‌اید عمل کنید و کاری کنید که با اشتیاق و علاقه در برابر مزاحمت‌ها، کشمکش‌ها و احساسات زودگذر، مقاومت و از هر لحظه به‌خوبی بهره‌برداری کنید.

ـ تهیه برنامه مناسب در گام اول بدون خطا و اشتباه نخواهد بود، ولی طرح‌ریزی یک برنامه مناسب به تمرین نیاز دارد. اگر اولین برنامه شما عملی نبود آن را در حد امکان تغییر دهید و آن را با توجه به توانایی‌ها و امکانات خودتان دوباره طرح بریزید، اما به یاد داشته باشید که از معلمان، دوستان و والدین برای برنامه‌ریزی بهتر کمک بخواهید.

ـ آنچه شما را در اجرای برنامه موفق می‌کند، ایمان به هدفهایی است که می‌خواهید به آنها دست یابید و هراندازه ایمان به هدف و میل به پیشرفت در شما بیشتر باشد، به همان میزان از برنامه بیشتر سود خواهید برد.

جهان چون خط و خال و زلف و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست

تهیه و تنظیم از: محمد پردل ـ کارشناس مشاوره

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداوست

متولدین فروردین

با کسی در مورد موضوعی بحث کرده‌اید که باعث دلخوری شما شده و به شدت ذهنتان را به خود اشغال کرده، اگر در موردش بیشتر فکر کنید متوجه می‌شوید که شما هم بی‌تقصیر نبوده‌اید، پس پیشقدم شدن برای برطرف شدن آن از طرف شما هم لازم و ضروری است. مسأله دیگر اینکه برای شاد بودن دنبال دلیل نگردید، این شما هستید که باید خودتان را بانشاط کنید و از امکانات زندگی استفاده نمایید.

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته اول اردیبهشت به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

باید بگویم که پیروزی برای شما در راه است، به شرطی که راز دل خود را با کسی درمیان نگذاری، چون شما را از رسیدن به اهدافتان دور می‌کند. شما که انسان بامحبتی هستید باید خودتان را نیز از این عشق و محبتی که در وجودتان است محروم نسازید، در کنار عشق ورزیدن به گل و آفتاب و ماه و زمین و زمان، عشق به خود نیز بسیار ضروری است که نباید از آن غافل شوید. در ضمن باید بگویم هیچ زمانی نباید با دوست خود قهر کنید که این خود نوعی کفران نعمت است.

متولدین خرداد

پریشان حال هستید و گله‌مند از روزگار و زمین و زمان. این را بدانید که دنیا به کام هیچ کس نمی‌چرخد، این شما هستید که باید اوضاع را آنگونه که دوست دارید تغییر دهید و یا نزدیک کنید. غصه به دل راه ندهید که هیچ کس از کار دنیا خبر ندارد. سختی‌های شما رو به پایان است، به شرطی که گفتار و کردار شما یکی باشد. در مورد مشکلی که پیش آمده خودتان کوتاهی کرده‌اید و حالا هم خود باید برای جبران آن تلاش کنید.

متولدین تیر

برای انجام کاری که تصمیم دارید شک نکنید و همت داشته باشید و سیاست را انگیزه کارتان قرار دهید. افرادی در کنارتان هستند که هیچ دلیلی برای توضیح خواستن و اطلاع داشتن از کار شما به آنها وجود ندارد و درحال حاضر باید همچنان که مرتباً آنها را کنترل می‌کنید، مواظب بلندپروازی خودتان هم باشید، تا کنترل از دست شما خارج نشود. ماجرای هیجان‌انگیزی در پیش است که برایتان غیرمنتظره می‌باشد. به هیچ‌وجه هم دلواپس آن نباشید چون به زودی ماجرا به نفع شما تمام خواهد شد.

متولدین مرداد

از زندگی و لحظه‌ها باید لذت ببرید، چون شما تمام امکانات زندگی را دارید و هیچ‌گونه جای گله و ناراحتی ندارید، فقط باید به زیردستان کمک کنید تا خداوند نعمت خود را بر شما افزون کند. معاشرت و ارتباط با بزرگان فامیل را فراموش نکنید، چون نصایح آنها برای شما بسیار سودمند و کارگشا خواهد بود. اگرچه در ظاهر برایتان ناخوشایند باشد.

هنوز دلایل وجود رنگ سفید در اطراف شما برایم نامشخص است!

متولدین شهریور

باید در این روزها خونسردی خود را حفظ کنید و به اعصاب خود مسلط شوید. نمی‌دانم چرا بی‌دلیل غصه می‌خورید! درحالی که باید بگویم ناامیدی به خود راه ندهید و تغییری و تحولی در روش زندگی خود داشته باشید و خود و خانواده را از این کسلی خارج کنید. در مورد مسائل اقتصادی نیز باید تدبیر به‌خرج دهید [همچنان که تا به‌حال چنین کرده‌اید] تا با مشکل مواجه نشوید. پاداشی دریافت خواهید کرد که نباید به آن بی‌توجه باشید. شکر خدا را بجای آورید.

متولدین مهر

باید کار و تحصیل و مطالعه را در این هفته بیشتر از همیشه جدی بگیرید تا برایتان پشیمانی نداشته باشد. از کسی که انتظارش را نداشتی بی‌وفایی و نامهربانی دیده‌اید که این به نظر من یک سوءتفاهم است و با رفتار صادقانه شما تبدیل به یک پیوند و صمیمیت دائمی خواهد شد. دنیا پر از زیبایی و نعمت است و این شما هستید که باید برای استفاده از این همه نعمت خداوندی اراده کنید و سهمیه خود را مشخص نمایید.

متولدین آبان

شما انسان فداکاری هستید و هرچه در توان داشته باشید، برای اطرافیان دریغ نمی‌کنید و این را نیز بدانید که هیچ کس در این شرایط نمی‌تواند تمام وقت و دارایی خود را صرف دیگران کند، چون آن‌وقت خود با مشکلی مواجه می‌شود که... پس تعادل به‌کار و رفتارتان بدهید و از زندگی لذت ببرید. به زیبایی رفتار و کردار و حتی ظاهر خود بپردازید که روحیه و نشاط شما را چندین برابر خواهد کرد.

متولدین آذر

از تکرار مکررات خسته‌اید و آن را به زبان نیز می‌آورید و باید به این موضوع اعتراف کنید که این طبیعت زندگی و این شما هستید که باید خودتان را با آن وفق دهید و سازگار کنید و این را آویزه گوش خود کنید که دنیا اول و آخرش عشق و محبت و خوبی است آن‌وقت می‌بینید که چقدر از این تکرارها لذت می‌برید و چه محبتی از اطرافیان نصیبتان می‌شود. اگر راه صحیح زندگی را پیدا کنید، می‌بینید که همه چیز لذت‌بخش می‌باشد و فقط شما هستید که می‌توانید خودتان را پیدا کنید.

متولدین دی

به دنبال شرایطی هستید که در آن امنیت داشته باشید و آسودگی خاطر و مرتباً می‌گویید این پول است که حرف اول را می‌زند و می‌خواهید شما هم حرف را اول بزنید! و باید این را بدانید که برای اول بودن باید سختی‌های راه را تحمل کرد و پله پله آنها را پشت سر گذاشت. می‌دانم که می‌گویید سخت است، ولی چه کسی گفته که زندگی ساده است، همه انسانها با مشکلات متفاوت دست و پنجه نرم می‌کنند، این طبیعت زندگی است و شما باید سعی کنید که در این نبرد و پیکار برنده باشید.

متولدین بهمن

برای رسیدن به آنچه که در ذهن دارید خود را به آب و آتش نزنید چون این راه شما را به نتیجه نمی‌رساند. البته راه منطقی نیز وجود دارد که شما باید آنها را با فکر و تدبیر پیدا کنید. شما به آرزوهایتان خواهید رسید فقط باید صبر داشته باشید و خدا را از یاد نبرید، چون تنها خداوند است که می‌تواند شما را برای رسیدن به اهدافتان کمک و یاری کند. از رنگ سبز بیشتر استفاده کنید!!

متولدین اسفند

استقلال و مستقل بودن بهای سنگینی دارد که شما با دست روی زانوی خود گذاشتن و کسب استقلال شخصی می‌توانید آن را بپردازید. یا علی(ع) بگویید و بجای گفتن خسته‌ام با خدا درددل و راز و نیاز کنید و مطمئن باشید که برایتان راهگشا خواهد بود. منتظر یک مهمان ناخوانده باشید و خیلی احساساتی نشوید. چون در آن شرایط تصمیم درست و منطقی نمی‌توانید بگیرید. اولین قدم موفقیت برای شما واقع‌بین بودن است.

«منفی بودن» مثبت نیست، «مثبت» نبودن منفی است ● دکتر افشاری

نقاشی های شما

سمیرا موحدیان ۱۲ ساله
از بندر ترکمن

آوا دهرویه
از گرگان

کیانا ابوطالبی ۸ ساله
از تهران

زهرا طبرستانی ۵ ساله

میثم
بهنام
۱۲ ساله
از امیدیه

الناز احمددوست ۷ ساله
از گرگان

کیمیا عاشوری ۴ ساله از کتول

یاسمن
محمودی
۸ ساله
از تهران

مریم یعقوبی ۵ ساله
از تربت‌حیدریه

آرش محمدی
۷ ساله از اصفهان

فاطمه ماهر ۶ ساله
از تربت‌حیدریه

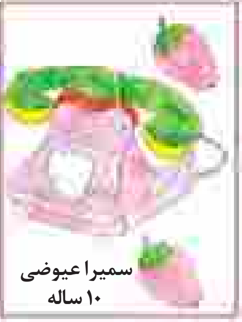
سمیرا عیوضی
۱۰ ساله

گلیاد رعیتی ۳/۵ ساله از اهواز

نازنین ابراهیمی کتولی
۸ ساله از علی‌آباد کتول

یگانه میرزا
ابراهیم
مستوفی
۴ ساله
از تهران

سامان دهرویه
۱۰ ساله از گرگان

مطهره محمدی ۶ ساله از لاریجان

زهرا رشیدی
۴/۵ ساله
از بندر انزلی

عاطفه یاری ۱۱ ساله

صبا دهرویه ۵ ساله از گرگان

احمد عباسی ۱۱ ساله

آلا دهرویه ۷ ساله از گرگان

سید احمد حسینی ۶ ساله از گرگان

پریسا سبزی ۶/۵ ساله از تهران

مبین یاراحمدی ۹ ساله از اهواز

محدثه سراج
۵ ساله
از تهران

مهشاد
عباسی انارکی
۳/۵ ساله
از گنبد کاووس

میلاد درخشنده ۱۱ ساله از فومن

فاطمه جاویدپور ۹ ساله از شهرری

سعید شیرزاد ۱۰ ساله از اسفراین

الناز جاویدپور ۱۰/۵ ساله از شهرری

مهلا دیلاغیان
۱۱ ساله از کرمان

آتنا محمودیان
۶ ساله از تفرش

بهناز نوروزی ۹ ساله از تهران

PISHTAZAN

پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

Quality No.1

پیشتازان

دارنده لوح تقدیر از

International Exhibition Gifts 2003-2004

تلفن پخش: ۵۳۱۴۷۶۰

بِتیس

Betis
Anti-Chap Cream

کرم ترک پا

با پاشنه پوش طبی

جهت درمان سریع ترک پا

Betis
Anti - Chap
Cream
بتیس
Betis

تلفن روابط عمومی: ۴ ـ ۲۸۶۹۶۹۳